۴۲

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 42

تاریخ امیرالمؤمنین - 8

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 42

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

{ادامه باب ها از جلد 45}

باب صد و پانزدهم: کرامات و مقامات و درجات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که در خواب ها دیده شده و در آن برخی نوادر است.....7

باب صد و شانزدهم: مجموع معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام و نوادر آن.....23

باب صد و هفدهم: معجزات غریب امیرالمؤمنین علیه السلام با اسنادهای عجیب آنها.....60

آن چه متعلق به امیرالمؤمنین و آنچه منسوب به آن حضرت است

باب صد و هجدهم: سلاح و جامه ها و مرکب ها و پرچم امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر چیزهای متعلق به ایشان.....67

باب صد و نوزدهم: صدقات و موالی امیرالمؤمنین علیه السلام.....83

باب صد و بیستم: احوال فرزندان، همسران و امولدهای امیرالمؤمنین علیه السلام و در آن پاسخ هایی بر کیسانیهاست.....87

باب صد و بیست و یکم: احوال برادران و عشیرههای امیرالمؤمنین صلوات الله علیه.....125

باب صد و بیست دوم: احوالات رشید هجری و میثم تمار و قنبر رضی الله عنهم اجمعین.....137

باب صد و بیست و سوم: در بیان حال حسن بصری.....157

باب صد و بیست و چهارم: احوال دیگر یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و نیز

عبدالله بن عباس 162

باب صد و بیست و پنجم: نوادر.....204

باب صد و بیست و ششم: خبر دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله از شهادت امیرالمؤمنین و خبر دادن خود ایشان از شهادتشان.....208

ص: 5

باب صد و بیست هفتم: چگونگی شهادت و وصیت و غسل و نماز و تکفین امیرالمؤمنین علیه السلام.....219

باب صد و بیست و هشتم: آنچه بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام رخ داد و احوال قاتل ایشان لعنه الله.....331

باب صد و بیست و نهم: معجزات و کراماتی که در ضریح مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق افتاده است.....340

{ادامه باب ها از جلد 45 }

باب صد و پانزدهم: کرامات و مقامات و درجات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که در خواب ها دیده شده و در آن برخی نوادر است

روایات:

1. الخرائج: نزاع بین عباسی ها و طالبیون در کوفه برپا بود که هفده نفر عباسی کشته شدند و خلیفه قادر خشمگین شد؛ و پادشاه شرف الدوله ابوعلی را تحریک کرد که به کوفه برود و طالبیون را از آن جا ریشه کن کرده و با آنها و با زنان و دخترانشان چنین و چنان کند. ابوعلی از بغداد این خبر را توسط کبوترانی به طالبیون رساند و آنان را از دستور قادر آگاه ساخت، طالبیون پریشان شده و دست به دامان بنی خفاجه شدن،تا اینکه یک زن عباسی در خواب دید یک سوار کار روی اسبی سفید با نیزه ای در دست از آسمان فرود آمد، درباره او سؤال کرد که در جواب به او گفته شد: این امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که می خواهد کسانی را که کمر به قتل طالبیون بسته اند نابود کند. آن زن مردم را آگاه ساخت و ماجرای خوابش در شهر پیچید، پرندهای که از بغداد حامل این خبر بود که پادشاه شرف الدوله قصد لشکر کشی به کوفه کرده ناگهان به هنگام نیمه شب وفات یافت، لشکریان پراکنده شدند و قادر، پریشان و مضطرب گردید.(1)

2. الخرائج: أبوحسن علی بن هارون منجم، به ما گفت که خلیفه الراضی با من بسیار بر سر اشتباه علی علیه السلام درباره تدبیر و برخورد او با معاویه مجادله می کرد. پس من بر او دلیل آوردم که این کار از علی علیه السلام جایز نبود و او جز

1- . این روایت و دو تای بعدی در کتاب چاپ شده «الخرائج» موجود نیست.

نیکی انجام نداده، او این گفته را از من قبول نکرد. روزی از روزها بر ما وارد شد و ما را از وارد شدن در این گونه مسائل نهی کرد و گفت: که در خواب دیده که گویا برای تفریح از منزل خود خارج شده که مرد کوتاه قدی که سرش سر سگ بود به سمت او آمد، در باره آن مرد پرسید. در جواب به او گفته شد: این مرد به علی بن ابی طالب علیه السلام نسبت ناروا می داده است. گفت: متوجه شدم که عبرتی برای من و امثال من بود پس به درگاه خداوند توبه کردم.

3. الخرائج: احمد بن محمد سیستانی گفت: برای فراگیری علم وارد بصره شدم و پیش محمد بن عباد والی آبادان رفتم و گفتم: من مردی غریب هستم که از کشور دوری آمده ام تا مقداری از علم شما را فراگیرم. گفت: کیستی؟ گفتم: از اهل سیستانم، گفت: از کشور خوارج ! گفتم: اگر خارجی بودم از علم شما طلب نمی کردم. گفت: آیا می خواهی تو را از یک حدیث خوب باخبر کنم که اگر به کشورت رفتی درباره آن با مردم سخن بگویی؟ گفتم: بله گفت: من همسایه عابدی داشتم، در خواب دید که مرده و کفن و دفن شده است او گفت: به حوض پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شدم در حالی که بر لبه حوض نشسته بود و حسن و حسین علیهما السلام امت را آب می دادند، من از آن ها طلب آب کردم و آنها خودداری نمودند پس گفتم: ای رسول خدا من از امت شما هستم. گفت: اگر پیش علی علیه السلام هم بروی به تو آب نمی دهد من گریه کردم و گفتم: من از شیعیان علی هستم. گفت: تو همسایه ای داری که پیوسته علی را لعنت می کند و تو او را از این کار نهی نمیکنی، گفتم: من ضعیف هستم و قدرتی ندارم و او از نزدیکان پادشاه است. گفت: پس پیامبر چاقویی را در آورد و فرمود: برو سر او را ببُر، من چاقو را گرفتم و به سوی منزلش حرکت کردم و دیدم که در باز است و وارد شدم و در حالی که خوابیده بود. او را کشته و سر از تنش جدا کردم و به سوی پیامبر بازگشته و گفتم: او را سر بریدم و این چاقو آغشته به خون اوست. گفت: آن را بده، سپس به حسین علیه السلام گفت که او را آب بنوشان. هنگامی که صبح شد فریادی شنیدم و درباره آن پرسیدم، گفته شد. فلانی در رختخوابش سر بریده شده، ساعتی بعد امیر

کشور همسایگانش را دستگیر کرد پس من بر او وارد شدم و گفتم: ای امیر، تقوای الهی پیشه کن، این قوم بی گناهند، خواب را برایش تعریف کردم و آن ها را آزاد کرد.

میگویم: علی بن محمد سمان سکری گفت: در طلب حدیث به سرزمین عراق رفتم و به آبادان رسیدم و بر شیخ آنجا محمد بن شیخ آبادان و رأس مطوّعه (کسانیکه داوطلبانه به جهاد می روند)وارد شدم و به او گفتم ای شیخ من مردی غریب هستم که از کشوری دور برای کسب فیض از علم شما آمده ام، گفت: از کجا آمدی؟ گفتم: از سجستان گفت: از شهر خوارج؟ شاید خارجی هستی؟ گفتم: اگر خارجی بودم علمتان را به پشیزی نمی خریدم. گفت: آیا نمی خواهی از یک حدیث نادر با تو سخن گویم که اگر به شهر و کشورت رفتی از آن سخن بگویی؟ گفتم بله ای شیخ، گفت: من همسایهای پارسا و پرهیزکار داشتم، در خواب دید که گویا مرده است و محشور گشته و حسابرسی شده است، و از پل صراط عبور کرده است و به حوض پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده که در آنجا حسن و حسین علیهما السلام سقایی می کنند. گفت: من از حسن طلب آب کردم و مرا آب نداد و حسین نیز همین طور. پس به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شده و گفتم: ای رسول خدا من مردی از امت شما هستم و از حسن و حسین طلب آب کردم ولی مرا آبی ندادند. دراین هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فریاد بلندی زد که او را آب ندهید، او را آب ندهید. گفتم: یا رسول خدا من مردی از امتتان هستم که تغییر و تحوّلی نکرده ام. گفت: تو همسایه ای داشتی که علی علیه السلام را لعن می کرد و او را کوچک می شمرد امّا تو توجه ای به او نکردهای. گفتم: ای رسول خدا او مردی است که فریب دنیا را خورده و من فقیرم و قدرتی در برابر او ندارم. گفت: پس رسول خدا چاقوی برهنه ای بیرون آورد و گفت: برو با آن او را سر ببر. من به خانه آن مرد رفتم و دیدم که در باز است، از پله ها بالا رفته و دیدم که در رختخوابش دراز کشیده است. پس او را سر بریدم و چاقو را آغشته به خون آوردم و به رسول خدا دادم و ایشان آن را از من گرفت و گفت: او را آب دهید. من پیاله آب را گرفتم ولی نمی دانم آیا آن را نوشیدم یا نه. به ناگاه پریشان و ترسان از خواب بیدار شدم و وضو گرفته و هر آنچه خدا خواست نماز خواندم. سپس سر به بالش گذاشته و

خوابیدم و صبح فریاد همسایگانمان را شنیدم و اوضاع را پیگیری کردم. گفته شد: فلانی سر بریده در رختخوابش پیدا شده، طولی نکشید که امیر و سپاهیانش آمدند و همسایگان را بردند و من گفتم: من آن مرد را سر بریدم و نتوانستم که پنهان کاری کنم و به سوی امیر رفتم و گفتم: من مرد را سر بریدم، گفت: تو بر این گونه اعمال متهم نیستی و سپس خواب را بر او تعریف کردم و گفتم: ای امیر اگر آن خواب درست باشد گناه من و آن ها چیست؟ امیر گفت: خداوند به تو پاداش نیک دهد تو و قومت بی گناه هستید. شیخ علی بن محمد سمان می گوید که من در عراق بهتر از این حدیث نشنیده ام.

امالی طوسی: محمد بن عباد بصری مانند آن را ذکر کرده است. (1)

5. می گویم: علامه حلی با واسطه از شخصی از اهل موصل نقل کرده که گفت: به حج مشرف شدم و نزد امیر حسام الدوله مقلد بن مسیب که آن زمان امیر ما بود رفتم و با او خداحافظی کرده و نیازم را به او عرضه داشتم آنگاه با من خلوت کرد و مصحفی به من داد و مرا به آن سوگند داد که رسالتش را به انجام برسانم و قسم خورد که اگر این خبر فاش شود تو را می کشم. وقتی کارش به اتمام رسید گفت: اگر به مدینه رفتی کنار مقبره محمد صلی الله علیه و آله بایست و بگو: ای محمد گفتی و عمل کردی و بر مردم در زندگی ات ناصحیح جلوه دادی چرا آن ها را به زیارت بعد از وفاتت امر کردی؟ و سخنانی از این قبیل، پشیمان شدم که چرا پیش او آمدم در حالی که نمی دانستم او به مانند کافران فکر می کند پس حج به جا آوردم و برگشتم تا اینکه به مدینه رفتم و رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کرده و ترسیدم که گفته او را بگویم و چند روزی در آن جا ماندم تا شب حرکتمان سوگندم درباره مصحف را به یاد آوردم. روبروی مقبره ایستاده و گفتم: ای رسول خدا حکایت کننده ی کفر کافر نیست، مقلد بن مسیب به من چنین و چنان گفت:

1- . در نسخه چاپ شده امالی موجود نیست. و پوشیده نیست که نسخه های چاپ شده از آن ناقص است و یک نسخه خطی کامل در کتابخانه شیخ الاسلام زنجانی رحمه الله علیه وجود دارد آن چنان که در الذریعه 2، 413 و 314 اشاره شده است.

سپس آن را بزرگ پنداشته و از آن ترسیدم و نزد مرکب و همراهانم آمدم و خودم را انداختم و تدبر کرده و مانند بیمار پریشان و حیران شدم. هنگامی که پاسی از شب گذشت در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را دیدم که در دستش شمشیری بود و بین آن دو مردی خوابیده بود و که پوششی سفید نازک با حاشیه ای قرمز بر روی او بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: فلانی! آن را از صورتش بردار. من برداشتم و گفت: آیا او را می شناسی؟ گفتم: بله؛ گفت: کیست؟ گفتم: مقلد بن مسیب، گفت: ای علی او را سر ببر، پس علی شمشیر را از گلوی او گذرانیده و سر از تنش جدا ساخت وآن را بلند کرد و دو بار با پوششی که بر سینه اش بود آن را لمس کرد، تا این که خون در آن دو خط انداخت من پریشان از خواب بیدار شدم و هنوز کسی را باخبر نکرده بودم تا این که از درون به شدت پریشان شدم و مردی از دوستانم را باخبر ساختم و شرح خواب را نوشتم و تاریخ آن شب را زیر نوشته ثبت کردم و شخص سومی را از آن آگاه نساختیم تا به کوفه رسیدیم و شنیدیم که امیر کشته و در رختخوابش سر بریده شده است. هنگامی که به موصل رسیدیم درباره آن پرسیدیم، کسی بیش از اینکه او سر بریده شده خبری نداشت. از شبی که وی در آن ذبح شده پرسیدیم که درست همان شبی بود که با دوستم در مدینه تاریخ گذاشتیم و کاملاً یکسان بود پس گفتیم: یک چیز باقی مانده است و آن پوشش و خون روی آن است. از کسی که او را غسل داده پرسیدیم، او آن چه از پیراهنش در هنگام غسل گرفته و پوشش سفید مزین شده با رنگ قرمز که دو خط خون در آن بود را به ما نشان داد.(1)

6. امالی طوسی: يَحْيَى بْنِ ثَعْلَبَه از مادرش عَائِشَه دختر عَبْدِ الرَّحْمَن بْن سَائِب از پدرش نقل می کند: زیاد بن أبیه، شیوخ و بزرگان کوفه را در مسجد رحبه برای دشنام دادن به امیرالمؤمنین علیه السلام و برائت از او جمع کرد که من هم در

1- . رجوع کن به بحار الانوار جلد بیست و پنجم ص26. بین این دو نسخه اختلافاتی وجود دارد مانند ابن عامر به جای ابن فائز و أبی غنائم احمد به جای ابی بقاء احمد و.. . و در آخرش گفته است: أبوالبقاء بن ناصر گفت: و من بعد از اینکه این حدیث را نوشتم دیدم که آن در سال سیصد و نود بوده است.

بین آن ها بودم، مردم در برابر امری - تردیدی - بزرگ قرار گرفته بودند، سپس خواب بر چشمانم غلبه کرد و خوابیدم و در خواب موجودی قد بلند و گردن دراز را دیدم که لبی آویزان و مژههایی پرپشت داشت، گفتم: کیستی؟ گفت: من نقّاد ذوالرقبه هستم، گفتم: نقاد چیست؟ گفت: طاعونی است که به صاحب این قصر فرستاده شدم تا او را از روی زمین که در آن فساد کرده و آن چه را که در آن حقی ندارد غصب کرده، برکنم. گفت: پریشان از خواب پریدم و دیدم که مقابل جماعتی از قوم خود قرار دارم پس گفتم: آیا دیدید آنچه که در خواب دیدم؟ دو مرد از آنان گفتند: با ویژگی ای چنین و چنان دیدیم و دیگران گفتند که چیزی ندیدیم؛ طولی نکشید که شخصی از خانه زیاد خارج شد و گفت: ای جماعت بیایید که امیر با شما امری دارد، از او درباره آن پرسیدیم که اطلاع یافتیم در همان موقع طاعون گرفته است. هنوز پراکنده نشده بودیم که فریاد و گریه بر او را شنیدیم، و من این ابیات را سرودم:

«مردم امری را با زحمت قبول کردند که توان انجام آن را نداشتند هنگامی که زیاد آن ها را به رحبه فراخواند.

او بر علیه یاری کننده اسلام دعوت می کرد هنگامی که می دید او بر مشرکان قدرت و تسلط دارد.

او متوجه نبود که از ما چه چیزی خواسته تا این که نقاد ذوالرقبه او را نابود ساخت.

رنج و مشقت از سوی او ضربه عجیبی را به او وارد ساخت آن چنان که از روی ظلم و ستم صاحب الرحبه را فرا گرفت. (1)

7.مناقب ابن شهر آشوب: در مدینه مردی ناصبی بود که بعد از مدتی به مذهب تشیع درآمد. از او درباره علت آن پرسیده شد و گفت: در خواب علی علیه السلام را دیدم که به من می گفت: اگر در صفین حاضر می شدی با چه کسانی میجنگیدی؟ من در حالی که فکر می کردم سر به زیر انداختم، علی علیه السلام گفت:

1- . در نسخه چاپ شده امالی موجود نیست

ای فرومایه آیا این موضوع نیاز به اینهمه فکر کردن دارد؟ به پشت گردن او بزنید و مرا زدند تا این که از خواب بیدار شدم در حالی که پشت گردنم ورم کرده بود و من ازآنچه برآن بودم بازگشتم.(1)

8. الروضه - الفضایل ابن شاذان: در کوفه مردی بود که کنیه أبوجعفر داشت و مردی نیکوکار بود؛ هر کسی از علویون نزد او می آمد و چیزی طلب می کرد به او می داد و به غلامش می گفت: فلانی بنویس «این را علی بن ابی طالب علیه السلام گرفته است» مدتی بر همین منوال بود و به مرور زمان فقیر شد، روزی به حسابش نگاهی کرد. فرستادهای را به سوی آنهایی که زنده بودند و غنائمی از او در دستشان بود راهی کرد تا غنائم را پس بگیرند و نام هر کس که مرده بود را خط زد. روزی در حالی که او کنار در خانه اش نشسته بود مردی سرزنش کنان بر او گذشت و گفت: علی بن ابی طالب با دارایی و مال تو چه کار کرد؟ مرد بسیار غمگین شد و وارد منزلش شد. هنگامی که شب فرا رسید در خواب پیامبر صلی الله علیه و آله را دید که حسن و حسین علیهما السلام در مقابلش راه می رفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دو فرمود: پدرتان چه کار کرده است؟ علی علیه السلام از پشت سر جواب داد: هان من هستم یا رسول خدا، پیامبر به او فرمود: چرا حق این مرد را به او نمی دهی؟ علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا این حق اوست آورده ام تا به او بدهم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به او بده پس علی علیه السلام کیسه ای پشمی سفید به مرد داد و فرمود: این حق توست آن را بگیر و بعد از این کسانی از فرزندان من که به سوی تو می آیند و از تو چیزی طلب می کنند را دست خالی برنگردان که از این پس دیگر فقری نمی بینی، مرد گفت: از خواب بیدار شدم در حالی که کیسه در دستم بود. همسرم را صدا زدم و به او گفتم: بگیر، و کیسه را که هزار دینار در آن بود را به او دادم، و به من گفت: ای مرد از خدا بترس که فقر تو را به خاطر آن چه شایستگی گرفتن آن را نداری در بر نمی گیرد، اگر تاجران را برای گرفتن آن فریفته ای به آن ها برگردان! پس من درباره حدیث با او صحبت کردم و

1- . مناقب آل ابی طالب 1:478

گفت: اگر راست می گویی حساب علی بن ابی طالب علیه السلام را به من نشان بده و دفتر حساب را آورد و باز کرد ولی بنا بر قدرت الهی نوشتهای در آن ندید.(1)

می گویم: در کتاب صفوه الاخبار از جابر بن عبدالله انصاری مانند آن روایت شده است.(2)

9. الروضه: از شنیدنی های شهر «واسط» در سال 652 که از حسن بن ابی بکر نقل شده این است که: چشم راست ابن سلامه قزّاز نابینا گشت و او قرضی به شخصی داشت که نامش ابن حنظله فزاری بود پس وی با اصرار خواستار طلبش شد در حالی که ابن سلامه نمی توانست بپردازد و از وضعیتش نزد خدای سبحان شکایت کرد و از امیرالمؤمنین علیه السلام کمک خواست، شبی در خواب عزالدین ابومعالی ابن طبیبی رحمه الله و مردی دیگر را دید، و نزدیکش رفت و به او سلام کرد و در باره آن مرد سؤال کرد. پس به او گفت: این سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام است و نزدیک امام رفت و به او گفت: سرورم چشم راستم نابینا گشته است امام به او فرمود: خداوند آن را به تو بر می گرداند و دست مبارکش را به سوی او دراز کرد و گفت: «يُحْيِيهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ » {زنده می کند آن را کسی که برای اولین بار خلق کرده است} پس چشمش به اذن خداوند سبحان سو گرفت، و هر که در «واسط»بود و آن مرد در آن جا بود، این ماجرا را مشاهده نمود..(3)

10. الروضه، الفضایل: شیخ قارونی گفت: مردی را در شام دیدم که صورتش سیاه شده بود و آن را می پوشاند، من از علّت آن پرسیدم و گفت: من با خدا پیمان بستم که هر کس از این زیان از من پرسید به او جواب داده و او را باخبر کنم. من بسیار درباره علی بن ابی طالب علیه السلام بدگویی می کردم و او را بسیار دشنام می دادم، یک شب که در خواب بودم کسی در خواب آمد و گفت: آیا تو درباره علی

1- . الروضه:2. الفضائل 99 و 100
2- . نسخه خطی است که به آن دست نیافتیم.
3- . الروضه:8، 9

بن ابی طالب علیه السلام دشنام می دادی؟ گفتم: بله، سپس به صورتم سیلی زد و گفت: خداوند صورتت را سیاه گرداند و همان گونه که می بینی صورتم سیاه شد.(1)

11. صفوه الأخبار: أعمش روایت کرده که: کنیزی سیاه را دیدم که سقایی می کرد و می گفت: به عشق و دوستداری علی بن ابی طالب علیه السلام بنوشید در حالی که نابینا بود. سپس او را به مکه آوردم در حالی که بینا بود و سقایی می کرد و می گفت: بنوشید به حب و دوستی کسی که خداوند به واسطه او بینایی ام را به من بازگرداند من گفتم: ای کنیز! من در مدینه تو را دیدم که نابینا بودی و می گفتی: بنوشید به عشق مولایم علی بن ابی طالب علیه السلام و امروز تو بینا شده ای تو را چه شده است؟ گفت: پدرم به فدایت! به جدّم سوگند که من مردی را دیدم که گفت: ای کنیز آیا تو خدمت گزار و دوستدار علی بن ابی طالب علیه السلام هستی؟ گفتم: بله، پس گفت: پروردگارا اگر راست می گوید بینایی اش را به او بازگردان، به خدا سوگند، خداوند بینایی ام را به من بازگرداند و من گفتم: تو کیستی؟ گفت: من خضر و از شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام هستم(2).

12. شاعر بَبَّغَاء طبق رسم هر ساله نزد پادشاهی رفت و دید که او به شکار رفته است وزیر پادشاه نامه ای نوشت و او را از آمدن شاعر با خبر ساخت. پادشاه دستور داد که او را در منزلش اسکان دهند، در آن منزل اتاقی بود که ببغاء شب ها را در آن می گذرانید که آن اتاق راهی به در داشت، نگهبان هر شب بعد از نیمه شب بیرون می آمد و با صدای بلند فریاد می زد: ای غافلان خدا را یاد کنید، سپس به علی علیه السلام دشنام می داد و ببغاء شاعر از صدای او آزرده خاطر می گشت، از قضا شاعر ببغاء شبی در خواب پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را دید که پیش در آمدند و نگهبان پیدا شد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: او را سیلی بزن او امروز چهل سال است که تو را دشنام می دهد. پس امیرالمؤمنین علیه السلام بین دو کتف مرد ضربه ای زد، ناگهان شاعر با حالتی پریشان از خواب بیدار شد، و منتظر صدای نگهبان ماند که همیشه شنیده می شد ولی

1- . الروضه:10

2- . نسخه خطی[2]

صدایی نشنید، از این موضوع تعجب کرد، سپس فریاد زنان و مردانی دید که به خانه نگهبان آمدند، از آن ها علت را پرسید گفتند: بین دو کتف نگهبان ضربه ای به اندازه کف دست خورده و پاره شده و امان او را بریده است. تا صبح نرسیده نگهبان مُرد و چهل شخص او را در این حال دید ند.

و در شهر موصل شخصی بود که احمد بن حُمدون بن حارث عدوی نام داشت: او به شدت با مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام دشمنی و عداوت می کرد، شخصی از مردم موصل خواست که حج بگذارد، او آمد تا با آن مرد وداع کند و گفت: من تصمیم گرفتم که به حج بروم اگر حاجتی داری به من بگو تا برایت انجام دهم. او گفت: من یک امر مهم امّا آسانی برایت دارم و گفت: به من بگو تا انجامش دهم سپس گفت: اگر حج گزاردی و به مدینه وارد شدی و مقبره پیامبر صلی الله علیه و آله را زیارت کردی با او درباره من سخن بگو که: ای رسول خدا تو در علی بن ابی طالب علیه السلام چه دیدی که دخترت را به ازدواج او درآوردی؟ بزرگی شکمش، نازکی پاهایش یا طاسی سرش؟ او پیمان بست و قول داد که این کلام را به او برساند. هنگامی که به مدینه وارد شد و کارهایش را انجام داد آن سفارش را فراموش کرد و در خواب امیرالمؤمنین را دید که به او گفت: آیا سفارش فلانی را نمی رسانی؟ پس از خواب بیدار شد و به مقبره مقدس پیامبر رفت و از گفته مرد با او سخن گفت و خوابید و امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که پس او را گرفت و با او به منزل آن مرد رفت و درها را باز کرد و چاقوی بزرگی برداشت و با آن سر مرد را برید سپس چاقو را با ملافه ای که بر روی آن بود آغشته کرد و به بام در خانه رفت و با دستانش آن را بلند کرد و چاقو را در زیرش قرار داد و خارج شد. آن حاجی پریشان بیدار شد و به همراه دوستانش ماجرای خواب را نوشت، پادشاه موصل در آن شب از ماجرا آگاه شد و همسایگان و مظنونان را دستگیر و آن ها را در زندان انداخت، مردم موصل از کشته شدن او تعجب کردند. چون نه سوراخی بر دیوار یافتند و نه درب بازی و نه قفلی، امیر در کارش متحیر شد و ندانست که با این پیشامد چه بکند، چون ورود احدی از خارج با این علامات غیر ممکن بود. این در حالی بود که از خانه چیزی به سرقت نرفته بود و همسایگان هم

چنان در زندان بودند تا حاجی از مکه بازگشت پس او همسایگان را در زندان دید و از علت آن پرسید و گفته شد: در فلان شب فلانی را ذبح شده در خانه اش دیده اند و قاتلش معلوم نیست، او فکر کرد و به همراهانش گفت: ماجرای خواب را تعریف کنید که درست همان شب قتل است، سپس با مردم به خانه مقتول رفتند و دستور داد تا ملافه را بردارند و آنان را از وجود خون در آن باخبر ساخت و خون را یافتند هم چنان که گفته بود سپس دستور داد که پیراهن کهنه را بردارند که بعد از آن چاقو در زیرش پیدا شد و مردم به درستی خوابش پی بردند و زندانیان آزاد شدند و مردم ایمان آورند، این از الطاف خداوند سبحان در حق مخلوقات است.

در حله شخصی دیندار زندگی می کرد که پیوسته به قرائت قرآن کریم می پرداخت، اجنه او را سنگسار کردند و سنگ از خزائن و روزنه های بسته شده پرتاب می کردند؛ بر سنگساری او اصرار و او را اذیت می کردند، و من مکانی که سنگ از آن می آمد را دیدم، او در گرفتن دعاها و تعاویذ و خواندن و قرار دادن آن در منزلش کوتاهی نکرد، مدتی سنگ از او قطع نشد که ناگهان به ذهنش خطور کرد که بر در خانه ای که سنگ از آن می آید وارد شود و بایستد، او صدایشان زد در حالی که آن ها را نمی دید، پس گفت: به خدا سوگند اگر به این کار پایان ندهید به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام شکایت می کنم که بلافاصله سنگ از او قطع شد و دیگر ادامه نیافت.

و ابن جوزی که مذهب حنبلی داشت در کتاب تذکره الخواص نقل کرده که: عبدالله بن مبارک یک سال حج می گذاشت و یک سال به جنگ می رفت، وی پنجاه سال به این کار مداومت داشت، در یک سال که می خواست به حج برود پانصد دینار برداشت تا به بازار شتر فروشان در کوفه برود و شترانی برای حج بخرد ناگهان یک زن علوی را دید که در کنار زباله دان ها پر یک مرغابی مرده را می کند؛ میگوید: نزد او رفته و گفتم: چرا این کار را می کنی؟ زن گفت: ای عبد الله از چیزی که به تو سودی ندارد نپرس از کلام آن زن چیزی در خاطرم گذشت پس به او اصرار کردم او گفت:ای عبدالله تو مرا وادار کردی که رازم را به تو آشکار کنم. من زنی علوی ام که چهار دختر یتیم دارم، پدرشان به تازگی مرده است و این روز چهارم است که چیزی

نخورده ایم، و گوشت مرده برای ما حلال شده است، این مرغابی را گرفتم تا پاک کنم و به دخترانم بدهم؛ من به خودم گفتم: وای بر تو ای ابن مبارک چطور می توانی این اوضاع را تحمل کنی؟ پس گفتم: آغوشت را باز کن و او باز کرد و من دینارها را در کنار چادرش ریختم در حالی که او سر به زیر افکنده بود و توجهی نداشت من به منزل رفتم و خداوند در آن سال شوق حج را از دلم بیرون انداخت. پس به شهرم برگشتم و ماندم تا این که مردم حج گذاشته و برگشتند و من برای دیدار همسایگان و دوستانم بیرون رفتم، به هر کس میگفتم خداوند حج و سعیت را قبول کند به من میگفت: خداوند حج تو را قبول گرداند و سعی ات را مشکور دارد در فلان مکان ها پیش تو آمدیم، مردم این حرف را بسیار به من زدند من در حالی که غرق در فکر بودم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که می گفت: ای عبدالله تعجب نکن تو بینوایی از فرزندان مرا یاری رساندی، و من از خداوند خواستم تا فرشتهای به شکل تو خلق کند که هر سال تا روز قیامت برای تو حج گذارد، پس اگر خواستی حج می گذاری و اگر نخواستی نه.

و ابن جوزی در کتابش نقل کرده که: در الملتقط که کتاب جدش أبی فرج بن جوزی است خواندم که گفت: مردی از علوی ها به بلخ وارد شد که زن و دخترانی داشت پس درگذشت، زن گفت: برای ترس از سرزنش دشمنان دختران را به سمرقند بردم و در شدت سرما به آن جا رسیدم پس دختران را به مسجدی بردم و رفتم تا غذایی پیدا کنم. مردم را دیدم که اطراف شیخی جمع شده اند درباره او پرسیدم و گفتند: این شیخ شهر است، پس اوضاعم را بر او تعریف کردم و گفت: نشانهای بیاور که تو علوی هستی و به من توجهی نکرد و من از کمک او نا امید شده و به مسجد برگشتم، در راه شیخی را دیدم که در دکهای نشسته و جماعتی اطرافش هستند، گفتم: این کیست؟ گفتند: حافظ شهر و مجوسی است، گفتم امید است که او کمکی بکند و با او سخن گفته و احوال خودم و آنچه که بر من گذشته بود با آن شیخ برایش تعریف کردم، پس او خدمتکارش را صدا کرد و رفت و گفت: به خانم بگو به او لباس بپوشاند او داخل شد پس زنی که کنیزانی همراه داشت بیرون آمد. مرد به آن زن گفت: با این زن به فلان مسجد برو و دخترانش را به خانه

بیاور. پس آن زن با من آمد و دختران را آورد، آن مرد برای ما در خانه خود خانه ای فراهم ساخت، حمام کردیم و لباس های زیبا پوشیدیم، برای ما غذاهای مختلف آورد و ما شب خوبی را گذراندیم، هنگامی که نیمه شب فرا رسید شیخ کشور مسلمان در خواب دید که قیامت برپا شده و بیرق در دست پیامبر صلی الله علیه و آله که در قصری از زمرد سبز بود قرار داشت پس گفت: این برای کیست؟ به او گفته شد: برای مردی مسلمان و خداپرست پس نزد پیامبر رفت و آن حضرت از او روی گرداند، گفت: ای رسول خدا چرا از من روی می گردانی در حالی که من مسلمان هستم؟ پیامبر به او گفت: برای من نشانه بیاور که مسلمانی! مرد حیرت زده شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: آیا گفته ات به آن زن علوی را فراموش کردهای؟ این قصر برای شیخی است که آن زن در خانه اش است. ناگهان مرد از خواب بیدار شد در حالی که به صورت خود سیلی می زد و گریه می کرد آنگاه غلامان خود را به شهر فرستاد و خودش نیز رفت تا دنبال آن زن علوی بگردد؛ خبردار شد که او در خانه آن مرد مجوسی است نزد او آمد و گفت: زن علوی کجاست؟ گفت: پیش من، گفت: او را می خواهم، گفت: امکان ندارد گفت: این هزار دینار را بگیر و او را به من بده گفت: به خدا سوگند نه او را می دهم و نه هزار دینار می گیرم هنگامی که اصرار کرد گفت: خوابی را که تو دیدی من هم دیده ام و قصری را که دیدی برای من ساخته شده و تو با اسلامت با من به گستاخی رفتار می کنی، به خدا سوگند من وهیچ کس دیگری در خانه ام نخوابید جز این که به دست آن زن علوی اسلام آورد و برکاتش نصیب ما شد؛ و من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که گفت: به خاطر کمکی که به آن زن علوی کردی این قصر برای تو و خانواده ات است و شما از اهل بهشت هستید، خداوند در عدم شما را اهل ایمان خلق کرده است

و ابن جوزی هم چنین در کتابش از ابی الدنیا نقل کرده است که مردی در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید که می گفت: نزد فلان مجوسی برو و به او بگو: دعایت اجابت شده است، مرد از رساندن این پیغام خودداری کرد که مجوسی گمان نکند او به سوی مجوسی روانه شده ؛ و آن مرد در دنیا مال و منال

فراوان داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای بار دوم و سوم هم دید تا تصمیم گرفت نزد مجوسی برود و در خلوتی به دور از مردم گفت: من فرستاده رسول خدا به سوی تو هستم که به تو پیغام فرستاد که دعایت اجابت شده است، پس به او گفت: آیا مرا می شناسی؟ گفت: بله، گفت: من منکر دین اسلام و پیامبری محمد صلی الله علیه و آله هستم مرد گفت: من این را می دانم ولی او بود که مرا بارها به سوی تو فرستاد، او گفت: من شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله است و خانواده و اصحابش را صدا کرد و به آنان گفت: در گمراهی قرار داشتم و به سوی حق بازگشتم و آنان اسلام آوردند پس هر کس اسلام آورد آنچه در اختیار دارد برای خودش است و هر کس امتناع کند باید آنچه از من که در دست اوست را بدهد. سپس قوم و خانواده اش اسلام آوردند، و دختران آن مرد به ازدواج پسرش درآمده بود، آنها را از هم جداکرد سپس به من گفت: آیا می دانی دعا چیست؟ گفتم: به خدا سوگند خیر ولی می خواهم الان از تو درباره آن بپرسم، پس گفت: هنگامی که دخترم ازدواج کرد غذایی درست کرده و مردم را دعوت کردیم و آن ها قبول کردند، و در همسایگی ما قومی شریف و فقیر بودند که مالی نداشتند، من به غلامانم دستور دادم که در وسط خانه برای من حصیری پهن کنند پس صدای دختربچهای را شنیدم که به مادرش می گفت: ای مادر آن مجوسی ما را با بوی غذایش فراخوانده است، من غذای فراوان و جامه و دینارهایی برای همگی آن ها فرستادم؛ هنگامی که به آن نگاه کردند دختربچه به بقیه گفت: به خدا سوگند چیزی نمی خوریم تا او را دعا کنیم، و دست هایشان را بلند کرده و گفتند؛ خداوند تو را با جدمان رسول خدا صلی الله علیه و آله محشور کند و برخی از آنان آمین گفتند، و آن دعوتی بود که برآورده شد.

هم چنین ابن جوزی در کتابش از جدش ابوالفرج با اسناد او به ابن خضیب نقل کرده که گفت:من کاتب سیده مادر متوکل بودم، در حالی که در دیوان بودم خدمتگزار کوچکی را دیدم که از پیش مادر متوکل خارج شد و کیسه ای حاوی هزار دینار با خود داشت راوی گفت: سیده به تو می گوید: این مال را که از پاکیزه ترین اموالم هست بین نیازمندان تقسیم کن و اسم کسانی را که مال را بین

آن ها تقسیم می کنی بنویس تا در این صورت اگر مسئله ای پیش آمد من آن مال را برای آن ها صرف کنم. گفت: من به منزلم رفتم و دوستانم را جمع کرده و از آن ها درباره نیازمندان پرسیدم و اشخاصی را به من معرفی کردند و من سیصد دینار بینشان تقسیم کردم و باقی مال تا نیمه شب نزد من ماند ناگهان کسی در زد و پرسیدم که کیست؟ گفت: فلان علوی هستم - او همسایه ام بود - به او اجازه دخول دادم و به او گفتم: کارت چیست؟ گفت: گرسنه ام، من از آن مال و دیناری به او دادم و پیش همسرم رفتم و گفت: چه چیزی تو را در این لحظه مضطرب ساخت؟ گفتم: الان فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله در زد و من چیزی نداشتم که به او اطعام کنم و دیناری به او دادم و گرفت و تشکر کرد و بازگشت. سپس همسرم بیرون رفت در حالی که گریه می کرد و می گفت: آیا خجالت نمی کشی که این گونه مردی به نزد تو می آید و تو با اینکه می دانی نیازمند است فقط یک دینار به او می دهی؟ همه را به او بده. سخنانش در قلبم اثر کرد و پشت سر ایستادم و کیسه را به او دادم و او گرفت و رفت. هنگامی که به خانه بازگشتم پشیمان شده و گفتم: هم اکنون خبر به متوکل می رسد که او به علوی ها روزی میرساند و مرا می کشد. پس همسرم به من گفت: نترس و به خدا و جدّ آن ها توکل کن، در همان حال در زده شد و مشعل ها در دست خادمان بود و آن ها می گفتند: امر سیده را پاسخ گوی. من ترسان به پا خواستم و هر چقدر به آرامی راه رفتم فرستادگان زیاد شدند و بر حرم سرای سیده ایستادم و شنیدم که می گفت: ای احمد خداوند به تو و همسرت پاداش نیک دهد، من هم اکنون خواب بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: « خداوند تو را و همسر این خضیب را پاداش خیر دهد» معنی این چیست؟ من با او سخن گفتم و گریه کرد و دینار و جامه ها را در آورد و گفت: این برای علوی و این برای تو و این برای همسرت است که مساوی با هزار دینار بود. من آن را گرفتم و به خانه علوی به راه افتادم و در را زدم و از داخل منزل گفت: ای احمد آنچه که نزد توست بده و خارج شد در حالی که گریه می کرد از علت گریه اش پرسیدم که گفت: هنگامی که به منزلم رفتم همسرم گفت: این چیست که به همراه داری؟ او را آگاه ساختم و گفت: با ما بیا تا نماز بگزاریم و برای سیده و احمد و همسرش دعا کنیم.

نماز خواندیم و دعا کردیم بعد از آن خوابیدم در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که می گفت: برای آن چه با تو کردند شکر کردید و هم اکنون چیزی برای تو می آورند پس از آن ها قبول کن. آن چه از کتاب کشف الیقین نقل کردم به پایان رسید.(1)

13. کنز الکراجکی: علی بن احمد لغوی در میافارقین در سال 399 به من گفت: بر ابی الحسن بر علی بن حسن علی سلماسی در بستر بیماری وارد شدم که بعدها در اثر همان بیماری در گذشت، من از حال او پرسیدم، و گفت: دچار بیهوشی شدم و مولایم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدم که دست مرا گرفته و این ابیات را می گوید:

«آل محمد در زمین جاهلیت را از بین برد و کشتی شان کسانی که خواهان نجات بودند را حمل کرد

تو با دستت دستآویزی را بگیر و از جدا شدن آن نترس.»

هنّاد بن سری گفت: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دیدم که می فرمود: ای هناء، گفتم: گوش به فرمانم یا امیرالمؤمنین. فرمود: این ابیات کمیت را بر من بخوان.

«در روز دوح(درخت یا خانه بزرگ)، ، دوح غدیر خم ولایت بر ما آشکار شد اگر اطاعت شود.

مردان بر سر آن (ولایت) با هم همدست شدندو من مانند آن امر زشتی ندیده ام.

من خواندم. پس فرمود: ای هناد این بیت را گوش کن، من گفتم: بفرمایید سرورم و خواند:

من مثل آن روز روزی را ندیده ام و مانند آن حقی را ندیده ام که تباه شود(2)

1- کشف الیقین فی فضایل امیرالمؤمنین: 164 - 172.
2- . کنز اکراجکی: 154

روایات:

1. الخرائج: علی علیه السلام به مردی گذشت که بی هدف لفظ «هو هو» را زمزمه می کند پس فرمود: ای جوان اگر قرآن بخوانی به صلاح و خیر توست، پس گفت: من نمی توانم قرآن بخوانم ولی دوست دارم که چیزی از آن بدانم. پس گفت: نزدیک من بیا، نزدیک او رفت و حضرت چیزی پنهان در گوش او گفت و خداوند همه قرآن را در قلب آن مرد نقش کرد و کل قرآن را حفظ کرد. (1)

2. الخرائج: ابوحمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام نقل کرد: سوره اذا زلزلت الأرض زلزالها. {آن گاه که زمین به لرزش شدید خود لرزانیده شود } نزد امیرالمؤمنین خوانده شد آن گاه به این آیه رسید و قال الإنسان مالها یومئذ تحدّث أخبارها. {و در آن روز محشر آدمی گوید: ای عجب زمین را چه پیش آمد، آن هنگام زمین مردم را به حوادث بزرگ خویش آگاه سازد } (2)

امام فرمود: من همان انسانم و زمین مرا از حوادث بزرگ آگاه می سازد، ابن الکواء به امیرالمؤمنین این آیه را گفت: و علی الاعراف رجال یعرفون کلّا بسیماهم {و بر اعراف مردانی هستند که هر یک «از آن دو دسته» را از سیمایشان می شناسند. }(3)امام

فرمود: ما اعراف هستیم که یاورانمان را با سیمایشان می شناسیم و ما اصحاب اعراف هستیم که میان بهشت و دوزخ می ایستیم و وارد بهشت نمی شوند

1- . این روایت و دوتای بعدی آن در نسخه چاپ شده الخرائج موجود نیست.
2- . زلزال/1-4
3- . اعراف/46

مگر کسانی که ما را بشناسند و ما آن ها را بشناسیم و وارد دوزخ نمی شوند مگر کسانی که ما را انکار کنند و ما آن ها را انکار کنیم؛ امام علی علیه السلام به او خطاب کرد که وای بر تو در حالی که او تظاهر به شیعه بودن می کرد، هنگامی که جنگ نهروان فرا رسید ابن کوّاء با علی علیه السلام به جنگ برخاست.

و مردی نزد آن حضرت علیه السلام آمد و گفت: من شما را دوست دارم، امیرالمؤمنین گفت: دروغ می گویی، مرد گفت: سبحان الله گویا شما آن چه در قلبم هست را می دانید. شخص دیگر نزد ایشان آمد و گفت: من شما اهل بیت را دوست دارم - و در آن نرمی بود - و او نزد امام از ایشان تمجید می کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دروغ می گویید ما را نه انسان زن صفت دوست دارد نه دیوث و فرزند زنا و نه کسی که مادرش در حیضش او را حامله بود، مرد رفت و در جنگ صفین در رکاب معاویه کشته شد.

3. الخرائج: فتح قلعهای که کفار در آن قرار داشتند بر مسلمانان سخت شد و ناامید شدند آن حضرت در منجنیق نشست و مردم آن را به سوی آن پرتاب کردند و در دست حضرت ذوالفقار قرار داشت، پس بر آن ها وارد شده و قلعه را فتح کرد.

4. الخرائج: محمد بن سنان گفت: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و به من گفت: چه کسی پشت در است؟ گفتم: مردی از چین، گفت: وارد شو، هنگامی که وارد شد امام صادق علیه السلام به او گفت: آیا در چین ما را می شناسید؟ گفت: بله سرورم، گفت: به چه چیز ما را می شناسید؟ گفت: ای پسر رسول خدا ما درختی داریم که هر سال شکوفه می دهد که هر روز دو بار رنگین می شود، پس اول هر روز می بینیم که رویش نوشته شده « لا اله الا الله محمد رسول الله» و آخر روز می بینیم که روی آن نوشته شده «لا اله الا الله، عليٌ خليفه رسول الله».(1)

5. الخرائج: ابوطالب در حالی که علی علیه السلام پسر بچه بود به فاطمه بنت اسد گفت: من او را دیدم که بت ها را می شکند پس ترسیدم که بزرگان قریش باخبر شوند. فاطمه گفت: شگفتا من عجیب تر از این را به تو می گویم، من از مکانی گذر

1- . الخرائج و الجرائح: 78

کردم که بت هایشان را در آن جا نصب شده بود و علی در شکمم بود. پس پاهایش را محکم به شکمم زد و نگذاشت به مکانی که بتها در آن بود نزدیک شوم و همانا، من فقط خانه را برای عبادت خداوند طواف می کردم نه بت ها.(1)

6. ارشاد: از نشانه ها و ویژگی هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام با آن از دیگران متمایز شده است ظهور فضایل ایشان در خاصه و عامه و مطیع ساختن مردم برای نقل کرامات و فضائلی که از جانب خداوند به ایشان اختصاص یافت و تسلیم شدن دشمن به سبب حق بودن و حجیت آن است، و این با وجود کثرت تعداد کسانی است که از او منحرف شدند و دشمنی کردند و انگیزه آنان برای کتمان فضل و انکار حق وی زیاد است، وانگهی دنیا در دست دشمنان اوست و از دوستان او روی برمیگرداند و مخالفان او از تاج و تخت دنیوی بهرهمندند و مردم را وادار به خاموش کردن نور آن حضرت و باطل کردن رسالت او می کنند. اما خداوند با نشر فضیلتها و آشکار ساختن محسنات اخلاقی و تسخیر همگان برای اعتراف به آن و اقرار به درستی آن و باطل ساختن نیرنگ دشمنان در کتمان فضایل و انکار حقوق وی خرق عادت نمود، تا حجت به نفع او تمام شد و دلیل بر حقانیت وی آشکار گشت. هنگامی که این عادت بر خلاف آن چه ذکر کردیم در خصوص ایشان و یارانشان جاری بود و به خاطر حوادثی که برای امیرالمؤمنین علیه السلام پیشآمد، اسباب ضعف و سستی امر او حادث شد، خرق و شکسته شد که همین امر با توجه به آیه روشن و خیرهکننده، بر طبق توصیف ما، بر تفاوت داشتن ایشان با همگان دلالت دارد. این روایت از شعبی شیوع یافت و به حد استفاضه رسید که میگفت: از خطیبان بنی امیه شنیدم که وقتی علی بن ابی طالب علیه السلام را در منبرهایشان دشنام می دادند گویی بازوانش به سوی آسمان بالا کشیده میشد و وقتی می شنیدم که نیاکانشان را در منبرهایشان مدح می کردند گویی روی از مرداری برمیگرفتند.

ولید بن عبدالملک روزی به پسرانش گفت: ای پسرانم، حافظ دین باشید چون من ندیدم که دین چیزی را بنا کند که دنیا خرابش کند ولی دیدهام دنیا بنیانی

1- . در نسخه چاپ شده الخرائج آن را نیافتیم.

را بنا کرده و دین آن را نابود ساخته است، یاران و دوستان ما پیوسته به علی بن ابی طالب علیه السلام دشنام داده و فضائلش را کتمان می کنند و مردم را وادار به تنفر از او می کنند اما آن جز به پیوند قلب ها نمیانجامد و تلاش می کنند به مردم نزدیک شوند اما جز به دوری آن ها از خلق منجر نمی شود؛ و آنان آنقدر فضایل امیرالمؤمنین را پنهان کرده و دانشمندان را از شر کرامات ایشان که بر هیچ انسان عاقلی پوشیده نیست منع کردند که اگر کسی بخواهد روایتی از ایشان نقل کند هرگز نخواهد توانست که او را با اسم و نسبش توصیف کند و به هنگام ضرورت مجبور است بگوید: که فلان شخصی از اصحاب رسول خدا با من سخن گفت و یا مردی از قریش به من گفت یا برخی از آنان چنین می گوید أبوزینب به من گفت: مثل عکرمه بن عائشه در بیان بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله و وفاتشان گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله که بر دو مرد از اهل بیتش تکیه داشت بیرون آمد که یکی فضل بن عباس بود، هنگامی که آن را به عبدالله بن عباس تعریف کرد به او گفت: آیا مرد دیگر را می شناسی؟ گفت: نه او را برایم معرفی نکردهای! گفت: او علی بن ابی طالب است و مادرمان در حالی که می توانست از او به خوبی یاد کند، این کار را نمی کرد.

و حاکمان ستمگر کسانی را که به خوبی از امیر المؤمنین یاد می کردند نه تنها با شلاق می زدند بلکه سر از تنشان جدا می کردند و مردم را به برائت از او وا می داشتند و این رسم در میان عدهای که توافق کردند نام او را به خوبی نبرند معمول بود چه برسد بر اینکه فضائلی از او ذکر کرده یا کرامتی روایت کنند یا با دلیل حقانیت او را ثابت کند، حال ظهور محسنات ایشان و نشر آن ها در میان خاصه و عامه به آن گونه ای که ذکر شد و تسخیر دشمنان و حاکمان در نقل آن این خرق عادت را اثبات می کند و طبق آن چه گذشت با دلیل روشن، حقانیت ایشان آشکار شد.

از نشانه های خداوند متعال در او این است که به فرزند و خاندان هیچ کسی آنچه را که برای خاندان آن حضرت علیه السلام مقدّر کرده، قرار نداده است و دلیل آن این است که فرزندان هیچ پیامبر یا امام و یا حاکم زمان و یا نیکوکار

و فاجری،

ترسی را که به خاندان امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده تجربه نکرده است، و هیچ کدام قتل و آوارگی از دیار و وطن و ترس و کشتاری که در حق ذریت امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندانش روا داشته شده را بر خود ندیده اند و هیچ گروهی از مردم مصیبت هایی را که بر آن ها وارد شده است نچشیده است. آن ها حیلهگرانه و غافلگیرانه کشته شدند و در حالی که زنده بودند بر روی آنان بنا ساختند و با گرسنگی و تشنگی شکنجه شدند تا این که هلاک گشتند و همین امر باعث جدایی آنان از دیگران و ترک دیار و اهل و وطن و پنهان ماندن نسبشان از بیشتر مردم شد و ترس آن ها را به جایی رساند، که علاوه بر دشمنان از دوستانشان نیز پنهان گشته و به نقاط دور شرق و غرب و مکان های دور از کاشانه شان فرار کردند و بیشتر مردم از شناخت آن ها روی گرداندند و به دلیل ترس از جان خود و فرزندانشان از دست ستمگران زمانه از نزدیکی و پیوند با آن ها دوری کردند، همه این ها دلایلی است که فروپاشی نظام و ریشه کن شدن تبار و اندک بودن تعدادشان را باعث می شود، با وجود آن چیزهایی که ذکر آن گذشت آن ها بیشتر از همه انبیا و صالحان و اولیا دارای نسل و فرزند هستند، بلکه شمار نسل آنان از نسل مردم عادی نیز بیشتر است. آنان از کثرت نسل، در همه زمین پخش شدند و در فزونی بر فرزندان بیشتر مردم فائق آمدند، با توجه به این که آن ها ازدواج فامیلی داشتند و فقط با نزدیکان خود ازدواج می کردند، و در همین نیز بر طبق آن چه بیان کردیم خرق عادت است که طبق آن چه توصیف و بیان کردیم، دلیلِ وجودِ نشانه روشن در امیرالمؤمنین علیه السلام است و بحمدالله در این موضوع، هیچ شبههای نیست.(1)

7. تفسیر امام عسکری علیه السلام: امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که برای یهود و گروهی از منافقان معجزات را نشان داد با کفر با آن معجزات مقابله کردند، خداوند عزوجل به آن ها فرمود که بر دل ها و گوش هایشان مهر زده است که نشانه ای بر فرشتگان مقربش است فرشتگانی که اخبار آن دروغ گویان را در لوح محفوظ می خوانند که احوالشان در آن است تا

1- . الارشاد: 147، 148

اگر به احوال و دل ها و گوش ها و چشمشان نگریستند و مهر خداوند عزوجل را مشاهده کردند معرفت و یقینشان به خداوند و به علم او قبل از یقین زیاد شود. و اگر آنان مهر را بر خود و جوارحشان مشاهده کردند از آن چه در لوح محفوظ خواندند و در دل ها و گوش و چشم هایشان دیدند آگاه شوند و به علم خداوند به امور غیبی یقین پیدا کنند، امام صادق علیه السلام فرمود: پس گفتند: ای رسول خدا آیا در بین بندگان خداوند کسی است که این مهر را مشاهده کند آن چنان که ملائکه مشاهده کردند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آری رسول خدا با نشان دادن خداوند تعالی بر او آن را دیده است و از امت ایشان پیروترینشان به خداوند عزوجل و کوشاترینشان در طاعت خدا و برترینشان در دین خدا عزوجل آن را می بیند پس گفتند: ای رسول خدا او را مشخص فرما در حالی که هر کدام از آن ها آرزو داشتند که او باشد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بگذارید هر کس که خداوند میخواهد باشد؛ و بزرگی در مراتب نزد خدای سبحان به تمنا و گمان و پیشنهاد نیست بلکه فضیلتی است از سوی خداوند عزوجل که به هر کسی بخواهد او را در اعمال نیک توفیق می دهد و گرامی میدارد و او را به برترین درجات و مراتب می رساند. خداوند تعالی کسی را که فردا او را خواهید دید با این فضائل، گرامی می دارد، پس در اعمال صالح بکوشید، پس هر کس که خداوند، او را در واجبات توفیق دهد کرامتش بر او عظیم و از جانب خداوند برای او فضلی بزرگ است.

آن حضرت علیه السلام فرمود: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله صبح کرد و مجلس او از اهل بیتش مالامال گشت و هر یک از برگزیدهترین ایشان در پی بهترین اعمال رفته و به درگاه خدا احسان کرده بود امید داشت که او همان برترین و بهترین باشد. گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر اسم آن شخص را نمی گویید صفت و ویژگی او را به ما بگو. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: او جامع مکارم و حاوی فضایل و مشتمل بر زیبایی و کسی است که قرض سنگین برادر بدهکار گرسنهاش را میدهد و غضبکننده برای خدا، کشنده دشمن خدا با غضبش، شرم کننده از مؤمن و روی گردان از او با شرم، تحمل کننده ظلم شیطان رجیم است تا خداوند او را رسوا کند و کسی است که به وسیله خودش از جان بنده

مؤمن خدا محافظت کرده تا او را از هلاکت نجات دهد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کدام یک از شما دیشب هزار و هفتصد درهم ادا کرده است؟ علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: من ای رسول خدا، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی به برادران مؤمنت بگو که ماجرای آن چگونه بود تا با تصدیق تو توسط خداوند، تو را تصدیق کنم. این روح الامین است که از خداوند به من خبر آورده که تو را از همه زشتی ها پاک کرده و از بدی ها منزه ساخته و تو را با شریف ترین و برترین فضایل آراسته است؛ کسی تو را متهم نمی کند مگر کافر باشد و بهره و نصیب خودش را پایمال کند.

علی علیه السلام فرمود: دیشب من به فلانی پسر فلان مؤمن وارد شدم و او را دیدم و به نفاق متهمش کردم که گریبان گیرش بود و فشار و سختی زیادی به او وارد ساخته بود. آن مؤمن مرا صدا زد: ای برادر رسول خدا و بر طرف کننده ناراحتی از چهره او و خوارکننده دشمنانش در مقابل دوستانش، مرا یاری کن و گرفتاری ام را برطرف نما و مرا از اندوه نجات بخش، از این بدهکارم بخواه شاید به تو جواب دهد و به من فرصت دهد به راستی من گرفتارم، من به او گفتم: تو را به خدا گرفتاری؟ گفت: ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر من دروغ را روا به شمار آورم پس به سوگندم نیز اعتنا نکن، من گرفتارم و در این گفته ام صادق، من خدا را بزرگتر و عظیمتر از آن می شمارم که راست یا دروغ به او سوگند بخورم، نزد مرد رفته و گفتم: من خودم را مبرا می دانم از اینکه منتی از او بر من باشد و هم چنین تو را منزه می دانم از این که منتی از او بر تو باشد، و از مالک جهان که درخواست از او عار نیست و بهره مندی از ثوابش خجالتی ندارد مسألت دارم، پس گفتم: پروردگارا به حق محمد و خاندان پاکیزه اش این قرض را از این بنده ات بر طرف ساز، پس درهای آسمان را دیدم که فرشتگانش را ندا می دهد: ای ابوالحسن به این بنده وارد شو؟ در آن هنگام او به آن چه در دستش از سنگ و گل و ریگ و خاک بود زد و به طلا تبدیل شد و قرضش را ادا کرد و با بقیه آن فقر و نداری خانواده اش را بر طرف کرد، پس گفتم: ای عبدالله خداوند به برآوردن قرض و خشنودی تو بعد از فقرت امر کرده است، دستت را به آن که در مقابلت است و

دوست داری بزن و آن را بردار. خداوند آن را به طلای خالص تبدیل می کند. سپس آن مرد سنگ ها سپس گل و لای را برداشت و به طلای ناب تبدیل شد. پس گفتم: قدری از آن را بردار و دینت را ادا کن، و او آن را انجام داد. گفتم: باقی آن برای توست که خداوند به تو روزی کرده است و مقداری که او با آن دینش را ادا کرده بود هفتصد درهم بود و بقیه که نزدش مانده بود بیش از صد هزار درهم بود آن مرد از مرفه ترین مردم مدینه شد.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند از حساب به اندازهای می داند که عقل بشر به آن نمی رسد، او هزار و هفتصد را در هزار و هفتصد ضرب می کند و حاصل آن را در مثل خودش تا این کار را هزار مرتبه انجام می دهد پس آن چه از این عدد به دست می آید را در بهشت برای تو از قصرها قصر طلا و نقره و قصری از مروارید و قصری از زبرجد و قصری از جواهر و قصری از نور دو جهان می بخشد هم چنین چند برابر آن از بندگان و خدمه و اسبان و مرکب ها که بین آسمان و زمین بهشت پرواز می کنند، سپس علی علیه السلام فرمود: حمد و سپاس مخصوص پروردگارم است، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این عدد تعداد کسانی است که خداوند وارد بهشتشان می کند و از آن ها به خاطر محبت به تو خشنود می شود و چند برابر این عدد کسانی هستند که از شیاطین و جن و انس به خاطر دشمنی و بدگویی و کم شمردن تو وارد جهنمشان می کند.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کدام یک از شما دیشب مردی را به خاطر حمایت از خدا و رسولش به قتل رساند؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من، و اکنون طرف دعوا را نزد شما می آورم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: داستان را به برادران مؤمنت تعریف کن، علی علیه السلام فرمود: در خانه بودم که از دو مرد در بیرون از منزل شنیدم که دعوا می کنند آن ها بر من وارد شدند. ناگهان دیدم که یکی فلان یهودی است، و دیگری مردی سرشناس از انصار. یهودی گفت: ای اباحسن بدان که من با این مرد نیاز به قاضی پیدا کردم و برای داوری نزد محمد صاحب شما رفتم و او حکم به نفع من و زیان او داد. او می گفت: من از حکم و داوری او راضی نیستم چون او ظلم کرد و حکم اشتباه داد و باید بین من و تو کعب

بن اشرف داوری کند. من او را نپذیرفتم، گفت: آیا به علی راضی هستی؟ گفتم: بله، و او مرا به نزد تو آورد، به دوستم گفتم: آیا همان گونه است که می گوید؟ گفت: بله، پس گفتم: ماجرا را دوباره برایم تکرار کن، او همان گونه که یهودی گفته بود ماجرا را تکرار کرد، پس به من گفت: ای علی با حق بین ما قضاوت کن. من بلند شده و وارد خانه شدم و مرد گفت: کجا می روید؟ گفتم: می روم تا آن چیزی را که با آن قضاوت عادلانه می کنم بیاورم، من وارد شده و شمشیرم را برداشته و به گردنش را زدم، اگر گردن او کوه بود تکه تکه می کردم پس سرش در مقابلش افتاد.

هنگامی که علی علیه السلام سخنش را به پایان برد خانواده آن مرد، مقتول را آورده و گفتند: این پسر عمویت دوست ما را کشته پس او را قصاص کن، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ قصاصی بر او نیست گفتند: دیه چطور، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ دیه ای هم برای او نیست. به خدا سوگند این کشته خدا دیه ندارد. علی به دوست شما شهادت داد و خداوند او را با شهادت علی لعنت می فرستد و اگر علی بر ثقلین شهادت دهد خداوند آن را قبول می کند، فقط او راستگو و امانتدار است، دوستتان را بردارید و با یهود دفن کنید که او از آن هاست. آن ها او را برداشتند در حالی که از شاهرگش خون جای بود و بدنش پر از مو بود. علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا در پر مویی چقدر شبیه خوک است! پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی آیا چنین نیست که اگر در مقابل هر تار موی او، به اندازه شن های دنیا نیکی می آوردی خیلی زیاد میشد؟ فرمود: آری یا رسول خدا. پیامبر فرمود: ای اباحسن خداوند ثواب را به خاطر کشتن آن مرد بر تو واجب کرد گویی تو بردگانی را به اندازه شن های همه دنیا و به عدد موهای این منافق آزاد کردی و کمترین پاداش آزاد کردن یک برده این است که خداوند به تعداد هر موی گردن او هزار خیر قرار می دهد و هزار بدی را از بین می برد و اگر برای او قرار ندهد برای پدرش و اگر برای پدرش قرار ندهد برای مادرش و اگر برای مادرش نباشد برای برادرش و در صورت برادر نداشته باشد برای اهل و همسایگان و نزدیکانش قرار می دهد.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دیشب کدام یک از شما از برادرش به خاطر خداوند شرمگین شد آنهنگام که در او نوعی دوستی را حس کرد و سپس در موردآن دوستش با شیطان بحث کرد تا اینکه بر او غلبه کرد؟ علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا من، رسول خدا فرمود: ای علی داستان را برای برادران مؤمنت تعریف کن تا از رفتار نیک تو تا آنجا که می توانند درس بگیرند، هر چند کسی از آن ها نمی تواند به درجه تو برسد و در عبادت از تو پیشی بگیرد و قادر نیست به سابقه فضیلت های تو بنگرد مگر مانند خورشید که از آن بالا از شرق تا غرب زمین را مینگرد. علی علیه السلام فرمود: دیشب از کنار فلان زباله دان گذشتم و مردی از انصار را دیدم که پوست خربزه و خیار و انجیر را برداشته و از شدت گرسنگی آن را می خورد، هنگامی که او را دیدم از این که مرا ببیند و خجالت بکشد شرمگین شدم و از او روی گردانده و به خانه آمدم و در حالی که برای صبحانه و سحرم دو قرص نان جو آماده می کردم آن ها را به مرد دادم و به او خوراندم و گفتم: آن ها را بگیر و هر وقت گرسنه شدی بخور خداوند عزوجل در آن ها برکت قرار می دهد، او گفت: ای ابا حسن من برای این که صدق گفتار تو را بدانم می خواهم این برکت را امتحان کنم. من هوس گوشت جوجه کردهام و می خواهم که خانواده ام هم از آن بخورند من گفتم: به تعداد هر جوجه ای که می خواهی از آن لقمه ای را بردار که خداوند تعالی با درخواست من، به برکت محمد و خاندان مطهرش آن را به جوجه تبدیل می کند، ناگهان شیطان به ذهنم خطور کرد و گفت: ای أبا حسن چرا این کار را می کنی شاید او منافق باشد؟ من به او پاسخ داده و گفتم: اگر مؤمن باشد پس شایسته عمل من است و اگر منافق باشد پس من شایسته احسان هستم و هر خوبی به شخص شایسته آن نمی رسد و گفتم: خدا را به محمد و خاندان مطهرش میخوانم که اگر منافق باشد او را برای آزاد شدن و رهایی از کفر توفیق دهد، این صدقه من به او بهتر از غذای لذیذ است که موجب ثروت و غناست و من شیطان را فریفتم و از خداوند پنهانی خواستم که به عظمت محمد و خاندان مطهرش او را خالص گرداند. ناگهان مرد لرزید و با صورت به زمین افتاد، او را بلند کرده و گفتم: تو را چه شده است؟ گفت: من به آن چه محمد می گفت و تو

می گویی منافق بودم و شک داشتم تا این که خداوند حجاب آسمان ها و زمین را برداشت و من همه عقوبت هایی را که وعده می دادید را مشاهده کردم و آن زمانی بود که خداوند اخلاص را در دلم انداخت و جان مرا پاکیزه ساخت و شک های پی در پی مرا از بین برد، مرد دو قرص نان را برداشت به او گفتم: هر چیزی اشتها کردی تکه ای از این نان جدا کن که خداوند هر آنچه که اشتها داری و آرزو می کنی و می خواهی به پیه و گوشت و حلوا و خرما و خربزه و میوه های زمستانی و تابستانی تبدیل می کند. آن مرد چنین کرد تا خداوند معجزه ای از دو قرص نان آشکار ساخت و او از نجات یافتگان از آتش و از یاران برگزیده و صالح شد و آن هنگامی بود که من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و فرشته مرگ را دیدم که شیطان برای فریب هر یک از آنها چیزی به اندازه کوه ابوقبیس اراده کرده بود. پس یکی از آنان را بر آن نهاده و بر روی یکدیگر بنا میکردند تا این که شکسته شود و فروریزد. ابلیس شروع کرد که بگوید: خداوندا! وعده ات وعدهات را به یادآر مگر تا روزی که برانگیخته شوند به من مهلت ندادهای؟ ناگهان یکی از فرشتگان ندا برآورد: به تو مهلت دادم تا نمیری، به تو مهلت ندادم که نشکنی و خُرد نشوی، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای اباحسن همان گونه که تو شیطان را فریفتی و به خاطر خدا به آن مرد عطا کردی هنگامی که شیطان تو را نهی کرد و به او غلبه یافتی خداوند نیز شیطان را نسبت به تو و دوستدارانت رسوا می گرداند و در آخرت به تعداد هر دانه ای که به همراهت دادی و در برابر آن هر چه می خواهی مرتبه ای در بهشت بزرگ تر از دنیا از زمین به آسمان به تو عطا می کند. هم چنین به تعداد هر دانه آن، کوهی از نقره و کوهی از مروارید و کوهی از یاقوت و کوهی از جواهر و کوهی از نور دو عالم و هم چنین کوهی از زمرد و زبرجد و کوهی از مشک و عنبر به تو می بخشد و تعداد کنیزان تو در بهشت بیش از تعداد قطره های باران و گیاهان و موهای حیوانات خواهد بود، خداوند خوبی ها را با تو کامل کرده و بدی ها را از یارانت زایل می سازد و به وسیله تو خداوند مؤمنان را از کافران و مخلصان را از منافقان و فرزندان صالح را از گمراهان جدا می سازد.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دیشب کدام یک از شما با جان خودش جان مؤمنی را حفظ کرد؟ علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا من با خودم جان ثابت بن قیس بن شمّاس أنصاری را حفظ کردم پس رسول خدا فرمود: داستان را برای برادران مؤمنت تعریف کن و نام منافقان و فریبکاران بر ما را نبر، خداوند شر آن ها را از شما دور کرده و توبه شان را به تأخیر انداخته است شاید متذکر شوند و بترسند علی علیه السلام فرمود: من در حومه شهر با پسران فلانی راه می رفتم و ثابت بن قیس کمی جلوتر از من بود. هنگامی که ثابت به چاهی عمیق و گود رسید، چند نفر از منافقان در آن جا بودند، آن ها ثابت را هل دادند تا به چاه بیندازند ولی ثابت خودش را محکم گرفته بود، دوباره این کار را تکرار کردند تا او را به چاه انداختند، آن مرد از حضور من آگاه نبود تا اینکه به او رسیدم و دیدم که ثابت داخل چاه افتاده است، از ترس جان ثابت، منافقان را تعقیب نکردم و وارد چاه شدم تا شاید او را بگیرم، ناگهان به خود آمده و دیدم که در ته چاه هستم و از ثابت پیشی گرفته ام. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چگونه از او پیشی نگیری در حالی که تو سنگین تر از او بودی، و حتی اگر جز علم پیشینیان و آیندگان همان علمی که خداوند به رسولش و رسولش نیز به تو عنایت کرده در وجودت نبود، باز هم حق توست که سنگین تر از همه باشی، به هر حال، وضع تو و ثابت چگونه بود؟ علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا من ته چاه رفتم و ایستادم و این کار برای من آسان تر و برای پاهایم راحت تر از قدم هایی بود که آهسته بر می داشتم، سپس ثابت آمد و خم شد و روی دستانم افتاد و من دستانم را برای او باز کردم پس ترسیدم که افتادنش بر من یا او ضرر رساند ولی او به مانند دسته ریحان بود که با دستم گرفته بودم. آن گاه نگاه کردم و دیدم که آن منافق و دو نفر دیگر بر لبه چاه ایستاده و می گویند: یکی می خواستیم دو تا شد! پس سنگی بر وزن دویست مَن آورده و به سمت ما انداختند. من ترسیدم که به ثابت بخورد و او را در آغوش کشیدم و سرش را به سینهام گذاشته و روی او خم شدم. پس سنگ به پشت سرم افتاد ولی آن به مانند بادبزنی بود که به وسیله ی آن شدت گرما کم میشود، سپس سنگی دیگر آوردند که اندازه سیصد مَن بود و بر روی ما انداختند من باز بر ثابت

خم شدم و سنگ به پشت سرم اصابت کرد ولی به مانند آبی بود که بر سر و بدنم در گرمای شدید ریخته شد پس سنگ سوم را که پانصد مَن وزن داشت آوردند. که نمی توانستند روی زمین بغلتانند و روی ما انداختند من روی ثابت خم شدم و به پشت سر و کمرم اصابت کرد و آن مانند جامه نرمی بود که بر بدنم انداخته و پوشیدم و مال خود کردم. پس شنیدم که می گویند: اگر پسر ابی طالب و ابن قیس صد هزار جان هم داشته باشند از بلای این سنگ ها جان سالم به در نمی برند سپس بازگشتند و خداوند شرشان را از ما دفع کرد آنگاه به اذن خداوند لبه چاه هموار شد و ته چاه بالا آمد و ته و روی چاه بر زمین صاف شد و ما بیرون آمدیم.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابا حسن خداوند عزوجل به خاطر این کار کرامات و ثوابی را برای تو قرار داده که دیگران نمی دانند، منادی ای روز قیامت ندا می دهد کجایند دوستداران علی بن ابی طالب؟ گروهی از نیکوکاران به پا می خیزند، و به آنان گفته می شود: از هر جایی از قیامت دستان هر کس را می خواهید بگیرید و وارد بهشت کنید پس کمترین تعدادی که با شفاعت آن ها از اهل آن گروه ها نجات می یابد هزار هزار نفر است؛ سپس منادی ای فرا می خواند: باقی دوستداران علی بن ابی طالب کجایند؟ آنان به پا می خیزند و به آنان گفته می شود هر آن چه از خدا می خواهید آرزو کنید آنان آرزو می کنند و خداوند آرزوی تک تک آنان را برآورده می سازد پس خداوند آن را صد هزار برابر اضافه می کند پس منادی دیگری ندا می دهد: باقی دوستداران علی بن ابی طالب کجایند؟ پس قومی که ظالم به خود بودند به پا می خیزند، و گفته می شود: کجایند دشمنان علی بن ابی طالب؟ آنگاه تعداد زیاد و بی شماری آورده می شوند و گفته می شود: آگاه باشید که ما هزاران نفر از اینان را فدای یک نفر از دوستداران علی بن ابی طالب علیه السلام می کنیم تا وارد بهشت شوند، خداوند عزوجل دوستدارانت را نجات می بخشد و دشمنانشان را فدایشان می کند.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این (علی) برتر و بزرگوارتر است، دوستدارش دوستدار خدا و رسولش و دشمنش دشمن خدا و رسولش هست، آنان خلق برگزیده از امت محمد صلی الله علیه و آله هستند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: نگاه کن و آن حضرت به عبدالله بن ابی و به هفت نفر از یهودیان نگاه کرد، و فرمود: مُهر خداوند را بر دل و گوش و چشم هایشان مشاهده کردم،. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تو ای علی بهترین شاهدان خداوند در روی زمین بعد از محمد رسول خدا هستی،فرمود: و این گفته اوست: «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه». (1) {خداوند

بر دل های آنان و بر شنوایی ایشان مهر نهاده و بر دیدگانشان پرده ای است} که ملائکه آن را مشاهده می کنند و و آن ها را به وسیله آن میشناسانند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و بهترین خلق خداوند بعد از او یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام آن را مشاهده می کنند پس فرمود: «و لهم عذاب عظیم».(2) {و آنان را عذابی بزرگ است} به خاطر اینکه به خداوند و محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله کفر ورزیده اند. (3)

توضیح: این روایت به صورت کامل در باب هدایت خدا و گمراه کردن او و باب نوادر معجزات پیامبر اکرم آمد. الذهب الإبریز: طلای خالص. باقه: دستهای از گیاهان و حماره با تشدید راء و تخفیف آن یعنی شدت گرما.

8. تفسیر امام عسکری علیه السلام: علی بن محمد علیه السلام فرمود: هنگامی که امیرالمؤمنین از صفین برگشت _و قوم را از آب زیر سنگ که آن را برگرداند سیراب کرد_ رفت که قضای حاجت کند. پس یکی از منافقان سپاهش گفت که من به عورت او و آن چه از آن خارج می شود نگاه می کنم، او ادعای مرتبه پیامبر صلی الله علیه و آله را می کند و من اصحابم را از دروغ او باخبر می سازم. پس علی علیه السلام به قنبر فرمود: ای قنبر نزد آن درخت وآن که مقابلش است برو - و این در حالی بود که بین آن دو بیش از یک فرسخ فاصله بود - و به آن دو بگو که جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله به شما دستور می دهد که به هم بچسبید. قنبر گفت: ای امیرالمؤمنین آیا صدایم به آن دو می رسد؟ علی علیه السلام فرمود:

1- . بقره/7
2- . بقره/7

3- . تفسیر امام: 36 - 41

کسی که نور چشمت را به آسمان می رساند در حالی که بین تو و آن پانصد سال فاصله است، صدایت را نیز به آن دو خواهد رساند. پس قنبر رفت و صدا زد آن دو درخت مانند دو عاشقی که مدتها از هم دور بوده اند به سمت هم دویدند و شوقشان شدت گرفت و به همدیگر پیوستند. یکی از منافقان سپاه گفت: علی در جادوگری اش مانند رسول خدا پسر عمویش است! نه او فرستاده خدا است و نه این امام است بلکه آن دو جادوگرند! ما پشت سرش دور می زنیم و به عورتش و به آن چه از آن خارج می شود نگاه می کنیم در این هنگام خدای عزوجل این گفته آن ها را به گوش علی علیه السلام رساند و آشکارا گفت: ای قنبر منافقان خواسته اند تا جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله را بفریبند و گمان کرده اند که او جز با دو درخت مانع آن ها نمی شود، پس به سوی آن دو - یعنی دو درخت - برگرد و به آن ها بگو: جانشین رسول خدا به شما دستور داده که به سر جایتان برگردید، قنبر آن چه امام دستور داده بود را انجام داد پس آن دو از ریشه بیرون آمدند و مانند شخصی ترسو که از قهرمانی شجاع فرار می کند از هم جدا شدند. پس علی علیه السلام رفت و جامه اش را بالا زد تا بنشیند در این حال، گروهی از منافقین راه افتادند تا به او نگاه کنند، هنگامی که جامه اش را بالا زد خداوند تعالی چشمانشان را نابینا ساخت و چیزی ندیدند، و از او روی گرداندند و دوبار مانند قبل بینایی آنها را بازگرداند، پس به سمت امام نگاه کردند و کور گشتند، آن ها پیوسته به سوی امام نگاه می کردند و نابینا می شدند و از او روی بر می گردانند و بینایی شان را به دست می آوردند تا اینکه علی علیه السلام فارغ شد و برخاست و هر کدام از آن ها این کار را هشتاد مرتبه انجام داد آنگاه رفتند تا آن چه از ایشان خارج شده بود را ببینند ناگهان در جایشان بند شدند و نتوانستند آن را ببینند ولی هنگامی که برگشتند توان برگشتن را داشتند، آن ها این کار را صد مرتبه انجام دادند تا این که منصرف شدند، پس رفتند و به آن چه می خواستند نرسیدند و این کارشان جز خستگی و سرکشی و افراط در کفر و دشمنیشان برای آن ها هیچ چیزی نداشت.

سپس یکی از آن ها به دیگری گفت: به این امر شگفتآور نگاه کنید. کسی که چنین نشانهها و معجزاتی دارد از معاویه و عَمرو و یزید عاجز است. پس نگاه

کردند، پس خداوند عزوجل سخنان آنها را قبل از آن ها به گوش حضرت رساند. پس علی علیه السلام فرمود: ای فرشتگان، معاویه و عمرو و یزید را نزد من بیاورید، هنگامی که در فضا نگریستند فرشتگانی را دیدند گویی که سیاه پوستانی بودند که هر کدام از آن سه نفر به یکی از فرشتگان آویزان بودند، فرشتگان آن ها را به نزد آن حضرت آوردند که یکی معاویه و دیگری عمرو و دیگری یزید بود. علی علیه السلام فرمود: بیایید و به آن ها نگاه کنید، بدانید اگر می خواستم آن ها را می کشتم ولی من به آن ها مهلت دادم همان گونه که خدای عزوجل تا موعد مقرر به ابلیس مهلت داد، آن چه از صاحبتان مشاهده می کنید نه ضعف است و نه ذلت، بلکه امتحانی است از سوی خداوند عزوجل تا ببیند چگونه عمل می کنید. اگر به علی طعنه بزنید، کافران و منافقان قبل از شما نیز به رسول پروردگار جهانیان طعنه زده اند. پس گفتند: کسی که ملکوت آسمان ها و بهشت ها را در یک شب طواف کرده و برگشته است چطور نیاز به این دارد که فرار کرده و داخل غار شود و از مکه به مدینه را یازده روز بیاید؟ فقط آن از جانب خداست که اگر بخواهد قدرتش را به شما نشان می دهد تا درستی و صدق پیامبران الهی را بدانید و اگر بخواهد شما را با آن چه اکراه دارید امتحان می کند تا ببیند چگونه عمل می کنید و حجتش را بر شما نمایان کند.(1)

9. تفسیر امام عسکری علیه السلام: علی بن حسین علیه السلام فرمود: جد بن قیس پیرو عبدالله در نفاق بود همان گونه که علی علیه السلام دنباله رو رسول خدا صلی الله علیه و آله در کمال و عظمت و زیبایی بود و جد بعد از این که به رسول خدا صلی الله علیه و آله سم داد و در آن حضرت اثر نکرد با عبدالله بن ابیّ تنها ماند و به او گفت: محمد صلی الله علیه و آله در جادوگری چیره دست است و علی مانند او نیست، پس تو ای جدّ بعد از اینکه پایه دیوار باغت را خالی کردی از علی دعوت کن، سپس مردانی را در پشت دیوار با چوبی قرار بده که به آن دیوار تکیه کنند و دیوار را به سمت علی و کسانی که با او هستند هل دهند تا در زیرش

1- . تفسیر امام: 64 - 66.

بمیرند. پس علی علیه السلام زیر دیوار نشست و آن را با دست چپش گرفت و متوقف کرد در حالی که غذا در مقابلشان بود. علی علیه السلام فرمود: با ذکر خداوند بخورید و امام شروع به خوردن با آن ها کرد تا اینکه از خوردن فارغ شدند در حالی که او با دست چپش دیوار را گرفته بود، مساحت دیوار به طول سی ذرع و عرض پانزده و ضخامت دو ذراع بود. یاران علی علیه السلام شروع به خوردن کردند و گفتند: ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا در حالی که طعام میخوری دیوار را گرفتهای؟ تو با گرفتن این دیوار برای ما خسته می شوی. علی علیه السلام فرمود: من در گرفتن این دیوار با دست چپم آنقدر به زحمت نیفتاده ام که در سنگینی این لقمه در دست راستم. در این هنگام جدّ بن قیس فرار کرد و ترسید که علی و یارانش مرده باشند و محمد از آن ها انتقام بگیرد. او نزد عبدالله بن ابیّ رفت و پنهان شد و به آن ها خبر رسید که علی علیه السلام دیوار را با دست چپش گرفته و با دست راست خود غذا می خورد و یاران او در زیر دیوار نمرده اند پس أبو الشرور وأبو الدواهی که پایه گذار این تدبیر بودند گفتند: علی با جادوی محمد کارآزموده شده؛ و ما نمی توانیم در برابر او کاری انجام دهیم، هنگامی که یاران آن حضرت فارغ شدند علی علیه السلام دیوار را با دست چپ بلند کرده و صاف کرد و شکافش را پر کرد و گرفت و او به همراه یاران از زیر آن خارج شدند، هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دید فرمود: ای ابا حسن تو امروز شبیه خضر شدی هنگامی که دیوار را بلند کرد و خداوند آن را برای او آسان نکرد جز با کمک دعای ما اهل بیت. (1)

10. مناقب ابن شهر آشوب: عباس نزد علی علیه السلام آمد و میراث پیامبر صلی الله علیه و آله را طلب کرد، علی علیه السلام به او فرمود: رسول خدا چیزی جز قاطرش دُلدل و شمشیرش ذوالفقار و زره و عمامه اش سحاب، چیزی نداشت که به ارث گزارد و من راضی نیستم که تو چیزی بخواهی که برای تو نیست. او گفت: چاره ای جز این نداری چراکه من شایستهترینم، عمو و وارثش از میان همه مردم

1- . تفسیر امام، 76 و 77

هستم. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و به همراه مردم وارد مسجد شد سپس دستور داد تا زره و عمامه و شمشیر و قاطر را آماده کنند. سپس به عباس فرمود: ای عمو اگر توانستی با یکی از آن ها را بلند کنی تمامی آن ها را به تو می دهم؛ میراث انبیا فقط برای جانشینانش و فرزندانش است نه دیگران، ولی اگر نتوانستی که بلند کنی تو حقی در آن ها نداری. عباس قبول کرد، و امیرالمؤمنین علیه السلام زره را بادست خودش بر او پوشاند و عمامه و شمشیر رابر او افکند و فرمود: ای عمو شمشیر و عمامه را بلند کن ولی او نتوانست. پس شمشیر را از او گرفت و به او فرمود: عمامه را بلند کن که نشانهای از پیامبرمان صلی الله علیه و آله است ولی او باز نتوانست و سرگردان ماند. سپس به او فرمود: ای عمو این قاطر که پیش درب است برای من و فرزندم است، اگر توانستی سوارش شوی، سوار شو، او به همراه عدویّ بیرون آمد پس به او گفت: ای عموی رسول خدا، علی تو را در حقی که داری فریب داد و تو خود را با قاطر فریب نده، اگر پایت را به رکاب گذاشتی، یاد خدا کن و اسم او را بیاور و بخوان، به راستی خداوند آسمان ها و زمین را از این که نابود شوند نگه می دارد. گفت: هنگامی که قاطر دید با عباس سوی او می آید رم کرد و شیهه ای کشید که هرگز از او نشنیده بودیم. عباس بیهوش روی آن افتاد و مردم جمع شدند و امام دستور به گرفتن آن کرد ولی نتوانستند. پس علی علیه السلام قاطر را با اسمی که نشنیده بودیم صدا کرد و قاطر رام و سر به زیر آمد و حضرت پایش را در رکاب گذاشت و روی آن پرید و نشست. پس از حسن و حسین علیهما السلام خواست تا آن دو نیز سوار شوند سپس علی علیه السلام زره و عمامه را پوشید و شمشیر را به دست گرفت و سوار آن شد و با آن به سوی منزلش آمد در حالی که می فرمود: این از فضل پروردگارم است تا مرا امتحان کند تا ببیند که من وآن دو شکرگزار خواهیم بود یا تو ای فلانی ناسپاسی خواهی کرد. (1)

11. مناقب ابن شهر آشوب: از شگفتی های آن حضرت علیه السلام جنگ های طولانی ای بود که در آن شرکت کرد و هرگز در آن ها شکست نخورد و با

1- . مناقب آل ابی طالب، 465و 466.

خواری مواجه نشد و آسیب جدی ندید؛ کسی با آن حضرت مبارزه نکرد مگر آنکه حضرت بر او پیروز شد و کسی از ضربه اش در امان نماند مگر اینکه به واسطه آن اصلاح شد و هیچ پهلوانی از دست او نتوانست بگریزد؛ در همه جنگها پیاده بود و هروله میکرد، و در همه عمر بدون سرباز به دشمن حملهور شد و هیچ پرچمی برافراشته نشد که علی علیه السلام در زیر آن بجنگد مگر آن که سپاه مقابل خوار و زبون شدند.

روایت می شود که او به اندازه چهل ذراع به سوی عمرو پرید و بیست ذراع به عقب برگشت که خارق العاده است و اینکه او ضربه ای به دو پایش زد و با یک ضربه آن ها را به همراه لباس و اسلحه ای که داشت قطع کرد، و روایت شده است که در جنگ خیبر ضربه ای محکم به مرحب کافر زد و عمامه و کلاه خود و سر و حلق را به همراه زره او، از عقب و جلو شکافت تا این که او را به دو نیم کرد، سپس به هفتاد سوار کار هجوم برد و آن ها را پراکند کرد در این هنگام دو لشکر از کارش در شگفت شدند و به سوی قلعه عقب نشستند.

و ماجرای شیپور در رحبه شام از این قرار است که به آن حضرت علیه السلام خبر رسید که معاویه با سپاهش از دمشق خارج شده و در شیپور دمیده است و آن حضرت صدای آن را از فاصلهای که رسیدن به آن هجده روز طول می کشد شنیده که آن خارق العاده است.

و هم چنین سکوی معروفی در کوفه است که گفته می شود: آن حضرت از آن جا مکه را دید و به آن سلام کرد و آن مانند این گفته شماست: یا ساریه الجبل - ای رونده کوه -

و همچنین مسجد مجذاف در رقّه است که آن حضرت وقتی برای حمل شهداء درخواستِ چند قایق کرد به ایشان گفته شد: قایق ها میچرند، حضرت فرمود: سخنتان زشت و جامه هایتان مندرس است، خداوند هیچ صفی را با شما نبندد و جز با روده کباب شده سیرتان نگرداند. پس آن حضرت تیر بزرگی را به منزله پارو

ساخت و شهیدان را بر روی آن حمل کرد و این چنین رقه ویران گشت و رافقه(1)

آباد و آن ها پیوسته در سختی زندگی گرفتار آمدند.

غلاه - غلو کنندگان - روایت کرده اند که آن حضرت علیه السلام با اسبی به آسمان رفت در حالی که اصحابش به او نگاه می کردند و ایشان فرمودند: اگر می خواستم فرزند ابوسفیان را نزد شما می آوردم و آن مانند سخن خدای سبحان است: «و رفعناه مکاناً علیاً».(2) {ما

او را به مقامی بلند ارتقا دادیم. }

و او از ابی زهره خارج شد و مسیر سه روز را در یک شب پیمود و نزد کفار رسید و بر آن ها غلبه یافت و این آیه نازل شد، «والعادیات ضبحاً» {سوگند به مادیان هایی که با همهمه تازانند. }.

روایت شده است که او به دژی آکنده از زنجیر با منجنیق پرتاب شد و بر روی دیوار دژ فرود آمد. در حالی که دور تا دور دژ را زنجیر پوشانده بود و کیسه هایی از کاه و پنبه در آن بود که امکان اثر کردن منجنیق را هنگام پرتاب سنگ نمی داد، غلاه گفتند: او به هوا رفت در حالی که سپر زیر پاهایش بود و روی دیوار فرود آمد و زنجیرها را با یک ضرب قطع کرد در این حال کیسه ها فرو ریخت و دژ را فتح کرد.

غلاه روایت کرده اند که این آیه درباره او نازل شد، «وظنّوا أنهم ما نعتهم نصوهم من الله فأتاهم الله من حیث لم یحتسبوا»(3) {و

خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آن ها خواهد بود، ولی خدا از آنجائی که تصور نمی کردند بر آن ها درآمد. } و اگر صحیح باشد آن همانند صعود فرشتگان و فرود آمدنشان و معراج پیامبر صلی الله علیه و آله است.(4)

1- . رقه - با فتحه - شهری مشهور در جانب شرقی فرات است و رافقه، سرزمینی است که به رقه متصل است که بینشان سیصد ذراع فاصله است (المراصد2: 595)

2- . مریم/57
3- . حشر:2
4- مناقب آل ابی طالب: 1: 464.

تفسیر ابی محمد عسکری علیه السلام: ستمکاران در شب عقبه خواستار قتل پیامبر صلی الله علیه و آله و کسانی که در مدینه بودند خواستار قتل علی علیه السلام شدند، هنگامی که کینه توزان او را دنبال کرده و ردپای او را گرفتند: پیامبر فرمود: آیا نمی خواهی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی؟ ادامه روایت، پس آن کینه توزان برای او حفره عمیقی درست کردند و آن را پوشاندند هنگامی که او بازگشت و به آن حفره رسید خداوند به اسبش قدرت سخن گفتن داد و گفت: به اذن خداوند حرکت کن؛ پس اسب پرید. آنگاه دستور به باز کردن آن داد و امر شگفتی را مشاهده کرد.

مُسْنَد أَحْمَد وَ فَضَائِل او وَ سُنَن ابْن مَاجَه: عَبْدُ الرَّحْمَن بْن أَبِی لَیْلَی گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام در سرمای شدید لباس نازک و در گرمای شدید قبا و لباس گرم می پوشید و گرما و سرما را احساس نمی کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله روز خیبر او را صدا زد و فرمود: خداوند تو را در گرما و سرما کافی باشد و در روایتی آمده است: پروردگارا او را از گرما و سرما حفظ کن و در روایتی دیگر نیز آمده که پروردگارا او را در گرما و سرما کافی باش.

سهل بن حنیف روایت میکند: هنگامی که معاویه ورودی فرات را گرفت امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر دستور داد تا به کسانی که در کنار فرات هستند بگوید: علی به شما می گوید: از بستن آب صرف نظر کنید، هنگامی که مالک آن را گفت آن ها چنین کردند پس لشکریان امیرالمؤمنین وارد آب شده و از آن برداشتند. معاویه آن ها را احضار کرد و درباره آن گفت: گفتند: عمروعاص آمد و گفت: معاویه به شما دستور می دهد که آب را رها کنید. معاویه به عمرو گفت: تو کاری می کنی و سپس می گویی من نکرده ام؟! فردای آن روز معاویه جحل بن العتاب نخعی را با پنج هزار مأمور ساخت، امیرالمؤمنین علیه السلام مانند بار اول مالک را صدا زد و گفته روز قبل را به او تکرار کرد پس جحل از شریعت روی گرداند و یاران علی علیه السلام وارد آب شده و از آن برداشتند. خبر به معاویه رسید و او جحل را احضار کرد و از او توضیح خواست. جحل گفت: فرزندت یزید نزد من آمد و گفت: تو دستور کنار کشیدن از آب را داده ای! معاویه درباره آن از یزید پرسید

ولی او انکار کرد. پس معاویه گفت: فردا حرف هیچ کس را قبول نکن حتّی اگر من نزدت آمدم مگر این که انگشترم را بگیری. روز سوم امیرالمؤمنین مانند گذشته به مالک دستور داد، پس جحل معاویه را دید و انگشتری را از او گرفت و از آب بیرون آمد، خبر به معاویه رسید و دوباره توضیح خواست در این هنگام جحل انگشتری اش را به او نشان داد، معاویه دستش را روی دستش زد و گفت: بله، این از زیرکی های علی است.

ابوصمصام عبسی نزد پیامبر آمد و گفت: کی باران می آید؟ و چه چیزی در شکم این شترم است؟ و فردا چه خواهد شد؟ و کی می میرم؟ پس این آیه نازل شد « ان الله عنده علم الساعه» (1)

{در حقیقت خداست که علم به قیامت نزد اوست} پس مرد اسلام آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله وعده داد که خانواده اش را بیاورد. پس فرمود: ای اباالحسن بنویس: « به نام خداوند بخشنده و بخشایشگر، محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف در صحت عقل و جسم و جایز بودن کارش بر خود لازم دانسته که ابن صمصام در نزد او و در ذمه او هشتاد شتر پشت قرمز و چشم سفید و حدقه سیاه دارد که پارچه یمنی و جهاز حجازی روی آن باشد». ابوصمصام خارج شد وسپس در میان قومش بنی عبس که همگی مسلمان بودند آمد و درباره پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید و آن ها گفتند: او وفات یافته است. گفت: خلیفه بعد از او کیست؟ گفتند: ابوبکر، ابوصمصام وارد مسجد شد و گفت: ای جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله من از حق رسول خدا هشتاد شتر پشت قرمز، سفید چشم، حدقه سیاه دارم که رویشان پارچه یمنی و جهاز حجازی باشد. او گفت: ای برادر عرب چیزی را درخواست کرده ای که در عقل نمیگنجد، خداوند به رسول خدا جز قاطرش دلدل و الاغش یعفور و شمشیرش ذوالفقار و زره اش فاضل نداده است، همگی آن ها را علی بن ابی طالب علیه السلام گرفت و فدک را در میان ما برجای نهاد که ما آن را به حق گرفتیم. پیامبر ما ارث از خود باقی نمی گذارد. پس سلمان (به زبان فارسی)فریاد زد: « کردی و نکردی و حق از امیر ببردی»، کار

1- . لقمان/ 34

را به اهلش بسپارید سپس با دستش به ابی صمصام زد و او را به منزل علی بن ابی طالب علیه السلام برد. در را زد علی فرمود: ای سلمان با ابی صمصام وارد شو، سپس ابوصمصام گفت: این شگفتی است، این کیست که مرا با اسمم صدا زد در حالی که مرا نمی شناسد؟ سلمان علیه السلام کرامات علی را شمرد و هنگامی که او بر امام داخل شد و سلام کرد گفت: ای ابا حسن من از رسول خدا صلی الله علیه و آله هشتاد شتر طلبکارم وآن ها را توصیف کرد. علی علیه السلام فرمود: آیا دلیل و شاهدی داری؟ پس سند را به او داد، علی علیه السلام فرمود: ای سلمان به مردم بگو هر کس می خواهد دین رسول خدا صلی الله علیه و آله را ببیند فردا به خارج شهر بیاید. فردای آن روز مردم به بیرون از شهر رفتند و علی علیه السلام در پنهان رازی را به فرزندش گفت و فرمود: ای ابا صمصام با فرزندم حسن به آن تپه شنی برو، حسن علیه السلام به همراه صمصام رفتند. پس حسن علیه السلام کنار تپه دو رکعت نماز گزارد و چند کلامی با زمین سخن گفت که نمی دانیم چیست و سپس با عصای رسول خدا صلی الله علیه و آله به تپه زد و از آن دو سنگ گِرد که بر روی آن دو سطر با نور نوشته شده بود، {بسم الله الرحمن الرحیم و لا اله الا الله محمد رسول الله} بیرون آمد. سپس آن حضرت با عصا به سنگ زد و از آن دهنه شتر بیرون آمد. پس حسن علیه السلام فرمود: ای ابوصمصام چهار دست و پای حیوان را بکش، ابوصمصام این کار را با هشتاد شتر پشت قرمز و سفید چشم و سیاه حدقه انجام داد که روی آن ها پارچه یمنی و جهاز حجازی بودند. او به سوی علی بن ابی طالب برگشت و آن حضرت علیه السلام فرمود: ای ابا صمصام آیا حقت را به طور کامل پس گرفتی؟ گفت: بله. حضرت فرمود: پس سند را به من بده، علی بن ابی طالب علیه السلام آن را گرفت و پاره کرد. سپس فرمود: این چنین برادر و پسر عمویم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که خداوند این شتران را از این سنگ خلق کرده است دو هزار سال قبل از اینکه شتر صالح را خلق کند. پس منافقان گفتند: این کمترین جادوی علی است. (1)

1- . مناقب آل ابی طالب 1: 470 و 471

توضیح: «نقط الحجاز» میگویم ظاهرا تصحیف لقط است. فیروزآبادی گفت: لَقَط چیزی است که از سنبلها گرفته میشود و تکههای طلا که در معدن وجود دارد.

12. مناقب ابن شهر آشوب: از معجزات آن حضرت علیه السلام آن است که مردم را به ناچار تسخیر می کرد و کراماتش را با حجتهایی که بر ایشان بود بیان میکرد و اگر کسی آنها را انکار می کرد همراهش به او جواب می داد و میگفت: بر صحت و درستی آن ها در تواریخ و اخبار و سنن و جوامع و سیر و تفاسیر اتفاق نظر است و اگر در یکی نباشد در دیگری هست. از جمله آنهایی که روی آن اتفاق نظر دارند و کراماتش را بسیاری نقل کرده اند و به علم ضروری تبدیل گشته است چنان که ابن جریر طبری کتاب الغدیر،ابن شاهین کتاب المناقب و کتاب فضائل فاطمه علیها السلام ، یعقوب بن شیبه تفضیل الحسن و الحسین علیه السلام و مسند امیرالمؤمنین علیه السلام و اخبار و کرامات آن حضرت و جاحظ، کتاب علویه و فضل بنی هاشم بر بنی امیه، ابو نعیم اصفهانی کتاب منقبه المطهرین فی فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام و ما نزل من القرآن فی امیرالمؤمنین علیه السلام، أبومحاسن رویانی جعفریات ، موفق مکی کتاب قضایا امیرالمؤمنین و ردّ االشمس لأمیر المؤمنین و أبوبکر محمد بن مؤمن شیرازی کتاب نزول القرآن فی شأن امیرالمؤمنین و ابو صالح عبدالملک مؤذن کتاب أربعین فی فضائل الزهراء سلام الله علیها و احمد بن حنبل مسند اهل البیت و فضائل الصحابه ، أبوعبدالله محمد بن احمد نطنزی کتاب الخصائص العلویه علی سائر البریه و ابن مغازلی کتاب المناقب و ابوالقاسم بستی کتاب الدرجات و خطیب ابو تراب کتاب الحدائق مع الکتمان و المیل را نوشته اند که آن خارق العاده است، دشمنان به فضائل آن حضرت شهادت داده و کافران به کراماتش اقرار کرده اند.

از جمله کراماتش کثرت مناقب ایشان است با وجود همه آن چه که دفن کرده اند و - مردم را در صورت - روایت کردن آنها تهدید کرده اند. مُسْلِم وَ الْبُخَارِیّ وَ ابْنُ بَطَّه وَ النَّطَنْزِیّ از عائشه در حدیثی درباره بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در میان دو مرد از اهل بیتش که

یکی فضل بود و مردی دیگر بیرون آمد. پاهایش را می کشید و سرش را بسته بود. منظور از مردی دیگر، علی علیه السلام است.

معاویه به ابن عباس گفت: ما در افق ها نوشته ایم که از ذکر کرامات علی علیه السلام نهی می کنیم پس دهانت را ببند، ابن عباس گفت: آیا ما را از خواندن قرآن باز می داری؟ معاویه گفت: خیر، ابن عباس گفت: آیا ما را از تأویل آن منع می کنی؟ معاویه جواب داد: بله، ابن عباس گفت: آن را بخوانیم و سؤال نکنیم؟ معاویه گفت: از غیر اهل بیتت بپرس! ابن عباس گفت: آن بر ما نازل شده حال از دیگران بپرسیم؟ آیا ما را از عبادت خداوند باز می داری؟ اگر چنین شود امت هلاک می گردد. معاویه گفت: بخوانید و آن چه خداوند در باره شما نازل کرده است را روایت نکنید؛ «یریدون لیطفئوا نورالله بأفواههم»(1) {می خواهند تا نور خدا را با دهان خود خاموش کنند.}

سپس معاویه صدا زد: من کشتن هر کس که حدیثی از فضایل علی نقل کند را جایز شمردم، تا اینکه عبدالله بن شدّاد لیثی گفت: دوست داشتم که رها شوم تا از صبح تا شب از فضائل علی بن ابی طالب سخن بگویم و گردنم زده شود. کسی که حدیثی در فقه می گفت یا سخنی از مبارزه به میان می آورد می گفت: مردی از قریش، و عبدالرحمن بن ابی لیلی می گفت: مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به من حدیثی نقل نمود، حسن بصری می گفت: ابوزینب گفت.

و از ابن جبیر درباره پرچم دار سؤال شد گفت: گویی تو آسوده خاطری؛ و مردی یک زن بادیه نشین را در مسجدی دید او می گفت: ای مشهور در آسمان ها و ای مشهور در زمین وآسمان و ای مشهور در دنیا و ای مشهور در آخرت. ستمگران و پادشاهان تلاش کردند تا نورت را خاموش و یادت را از بین برند، امّا خداوند برای ذکر و نام تو جز بزرگی و برای نور تو جز روشنی نخواست هر چند مشرکان آزرده خاطر شوند. پس به او گفته شد: چه کسی را وصف می کنی؟ آن زن گفت: آن امیرالمؤمنین علیه السلام است، او روی گرداند و کسی را ندید. از نمونه کرامات او

1- . صف/ 8

زمینی است که آرامگاههای فرزندان او را دربرگرفته و خوابهایی که از کرامات او پرده برمیدارند. او بیمار را شفا می دهد و گرفتاری را از انسان بلا دیده بر طرف می کند که این ها جز در باره غیر آن حضرت علیه السلام شنیده نشده است.(1)

13. تفسیر امام عسکری علیه السلام: مردی از محبان علی بن ابی طالب علیه السلام از شام به ایشان نوشت: ای امیرالمؤمنین من به اهل و عیالم بی اعتمادم، هنگامی که بیرون می روم نگران آن ها و دارایی هایی که از خود باقی می گذارم هستم و به آنها شک دارم، و دوست دارم به شما پیوسته و در زمره شما باشم و در رکاب شما شمشیر بزنم، ای امیرالمؤمنین مرا از راهنماییهایت بهرهمند کن. علی علیه السلام جواب را این گونه فرستاد: اهل و عیالت را جمع کن و مال خود را نزد آن ها بگذار و برای همگی آن بر محمد و خاندان مطهرش درود فرست سپس بگو: پروردگارا همگی این ها امانت های من نزد تو به امر بنده و ولی تو علی بن ابی طالب هستند، آنگاه به پا خیز و به سوی من رهسپار شو. آن مرد آن کار را انجام داد و معاویه از فرارش به سوی علی بن ابی طالب آگاه شد آنگاه دستور داد تا عیالش را به غارت برند و به بردگی در بیاورند و اموالش به چپاول رود. آنان رفتند و خداوند شبیه عیال معاویه و اطرافیانش به ویژه به مانند یزید بن معاویه را به آن ها نمایاند در حالی که می گفتند: ما این مال را گرفتیم و برای ماست. ما عیال او را به بردگی گرفتیم و به بازار فرستادیم، و چون آن را دیدند دست کشیدند و خداوند به عیال آن مرد فهماند که شبیه عیال معاویه و به ویژه زن عزیز یزید را به ایشان نشان داده است. بنابراین از اینکه دزد اموالشان را به سرقت ببرد ترسیدند. ناگاه اموال به عقرب ها و مارها تبدیل شد و دزدان هر چه خواستند مقداری از آن را بردارند نیش خورده و گزیده شدند و عده ای از آن ها هلاک و عده ای دیگر بیمار شدند و خداوند این چنین شرّ آن ها را از مال او دفع کرد تا اینکه روزی علی علیه السلام به آن مرد فرمود: آیا دوست داری که اهل و عیال و مال تو نزد تو آیند؟ گفت: آری، علی علیه السلام فرمود: آن ها را بیاورید. در چشم به هم زدنی آن ها نزد مرد حاضر شدند در حالی که چیزی از آن ها مفقود نشده بود و او را از کار خداوند که شبیه

1- . مناقب آل ابی طالب 1: 484 و 485.

عیال معاویه و خواص او و اطرافیان یزید را به آن ها نمایاند آگاه ساختند و گفتند که چگونه خداوند اموال را به عقرب و مارها تبدیل کرد و آن ها دزدان را در هنگام سرقت نیش زدند و گزیدند. علی علیه السلام فرمود: چه بسا خداوند تعالی نشانهای را برای برخی مؤمنان آشکار ساخت تا به بصیرت آن ها بیفزاید و نیز برای برخی کافران تا عذرخواهی ایشان نسبت به خدا را افزون گرداند.

توضیح: الخفوق یعنی تحرک و اضطراب و در بعضی نسخ با دو فاء به معنی إحاطه آمده است و ضنی بر وزن رضی یعنی مرض درونی که هر وقت رو به بهبودی رود بر می گردد

14. تفسیر امام عسکری علیه السلام: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به فضیلت و امامت علی علیه السلام تأکید کرد و دل های مؤمنان به واسطه او آرام گشت و گروههای کافران از جمله دشمنان با او دشمنی کردند و ضعیفان از جمله شک کنندگان در او تردید کردند و در دل منافقان دشمنی و کینه و حسد و خصومت شدت گرفت تا جایی که یکی از منافقان گفت: محمد صلی الله علیه و آله در مدح خود و در مدح برادرش علی علیه السلام زیاده روی کرده است و مدح جز نزد پروردگار جهانیان نیست امّا محمد صلی الله علیه و آله می خواهد ریاست خود و علی را بر ما بعد از مرگش به اثبات برساند، خداوند سبحان فرمود: ای محمد به آن ها بگو: چه چیزی از آن را انکار کردید او بزرگ، کریم و حکیم است، از بندگانی از بندگانش خشنود شد و چون به حسن طاعت و فرمان برداری ایشان پی برد از آنان راضی و خشنود گشت، پس امور بندگان و سیاست خلقش را به آن ها واگذار کرد با تدبیر حکیمانهای که توفیقش را به آن ها داد، آیا ندیده اید پادشاهان زمین را هنگامی که از یکی از خدمتگزارانشان راضی شده و به حسن اطاعت او در آن چه از امور ممالک بر آن ها واگذار می شود اطمینان پیدا می کنند به او تکیه کرده و امور سپاه و رعیت را به او محول می کنند، محمد نیز چنین است. خداوند او و سپس علی علیه السلام را که جانشین او در میان مردم و وام دار دینش و بر آورنده وعده هایش و حامی اولیاء و مخالف دشمنانش است، برگزید اما آن ها قانع نشده و تسلیم نشدند و گفتند: آن چه به پسر ابی طالب واگذار می شود مسئولیت کوچکی نیست بلکه

خون مردم و زنان و فرزندان و اموال و حقوق و انساب و دنیا و آخرتشان است. پس بر ما آیه و نشانهای بیاور که گواه و شایسته عظمت این ولایت باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا نور تابناک علی در تاریکی بر شما کافی نیست که او را در شب خارج شدنش از نزد رسول خدا به سوی منزلش دیدید؟ آیا این شما را کافی نیست که علی گذشت در حالی که دیوارها بین دو دستش بود پس آنها بر ایشان گشوده شده و درهم کوبیده شدند سپس به حالت اول بازگشته و آرام گرفتند. آیا همین شما را کفایت نمی کند که در روز غدیر خم هنگامی که پیامبر علی علیه السلام را بلند کرد، درهای آسمان را دیدید که گشوده شده بودند و فرشتگان آمدند و شما را ندا دادند که این ولی خداست پس از او پیروی کنید در غیر این صورت عذاب الهی به شما نازل می شود پس از آن بر حذر باشید؟ آیا همین بس نیست که علی بن ابی طالب هنگامی که راه می رفت کوه ها در برابر او به حرکت در می آمد تا نیازی به روی گردانی از آن نداشته باشد هنگامی که آن حضرت عبور کرد آن ها سر جای خودشان برگشتند؟ آنگاه فرمود: پروردگارا به آن ها دلایل و نشانه هایی بیفزا که برای تو سهل و آسان است تا حجت تو بر آن ها ثابت گردد. قوم به خانه هایشان برگشتند و خواستند وارد شوند ولی زمین آن ها را در بند کرده و منع کرد و گفت: تا وقتی به ولایت علی علیه السلام ایمان نیاورید وارد شدن به آن خانه ها بر شما حرام است گفتند: ایمان آوردیم پس داخل شدند و رفتند تا لباس هایشان را درآورده و دیگری را بپوشند ولی بر آن ها سنگین آمد و نتوانستند پس ندا برآمد: آسان در آوردن آن بر شما تا وقتی که به ولایت علی علیه السلام ایمان نیاورید سخت است. پس اقرار کردند و آن ها را درآوردند؛ پس رفتند تا لباس شب بپوشند ولی بر آن ها سنگین شد و ندا برآورد: تا وقتی به ولایت علی علیه السلام اعتراف نکنید جامه های ما بر شما حرام است. آن گاه اعتراف کردند. رفتند تا غذا بخورند ولی لقمه ها برایشان سنگین شد؛ و آن هایی که سنگین نشده بود در دهانشان تبدیل به سنگ گشت و ندا برآورد: طعام های ما تا زمانی که به ولایت علی علیه السلام اعتراف نکنید بر شما حرام است پس اعتراف کردند، آن گاه رفتند تا بول کرده و قضای حاجت کنند ولی بر آن ها سخت آمد و شکم ها و برهنگی شان ندا دادند:

سلامت از ما تا زمانی که به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام ایمان نیاورید بر شما حرام است. آن گاه اعتراف کردند سپس یکی از آنان آزرده شد و گفت: «اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فأمطر علینا فی السماء أو أئتما بعذاب ألیم» (1) {خدایا

اگر این کتاب همان حق از جانب توست پس بر ما از آسمان سنگ های باران یا عذابی دردناک بر سر ما بیاور.} خداوند تبارک و تعالی فرمود: «و ما کان الله لیعذبهم و أنت فیهم» {ولی تا تو در میان آنان هستی خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند} به راستی عذاب ریشه کن هنگامی نازل می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله از بین آن ها خارج شود، پس خدای عزوجل فرمود: «و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون» {تا آنان طلب آمرزش می کنند خدا عذاب کننده ایشان نخواهد بود} آن ها توبه و انابه اظهار می کنند و از حکمت های خداوند در دنیا آن است که تو را به قبول ظاهر و ترک جستجو از باطن دستور می دهد چون دنیا جایگاه مهلت دادن و به تأخیر انداختن است و آخرت، خانه عِقاب و جزاست که بُعدی در آن نیست.و فرمود: و ما کان الله معذبهم{ خدا عذاب کننده ایشان نخواهد بود.} در بین آن ها کسانی هستند که استغفار می کنند، چرا که اگر در میان آنها کسی نبود که خدا علم داشت که ایمان خواهند آورد یا از نسل آنان خاندانی پاک خارج خواهد شد که پروردگارت آنان را از ایمان و ثواب خود برخوردار خواهد کرد و به خاطر پدران کافرشان ایشان را هلاک نخواهد کرد، اگر اینگونه نبود آنان را نابود می ساخت. و آن سخن رسول خداست که فرمود: ناصبی ها آیاتی را نسبت به علی علیه السلام پدید آوردند تا آنجا که چیزهایی را نسبت دادند که در حکمت او جایز نیست، زیرا آنان به احکام خداوند نادانند و باطل هایی را به خدا نسبت میدهند.

15. الفضائل: از امام صادق علیه السلام روایت شده که دستوری از عمر بن خطّاب به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، آن حضرت علیه السلام سلمان را نزد او فرستاد و فرمود: به او بگو: از جانب تو چنین و چنان به من رسیده است و من نخواستم که تو را مستقیماً سرزنش کنم، شایسته نیست که درباره من جز حق گفته شود تو حق مرا غصب کردی و من با دشواری صبر کردم تا تقدیر به نهایت خود

1- . انفال/32

برسد. سلمان که خدا از او راضی باشد برخاست و نامه را به عمر رساند و وی را سرزنش کرد و کرامات و فضایل و براهین امیرالمؤمنین علیه السلام را ذکر کرد. عمر گفت: من بسیاری از فضایل علی علیه السلام را می دانم و منکر آن ها نیستم جز این که او آه می کشد و دشمنی را آشکار می کند. سلمان به او گفت: نمونه ای از آن چه از او دیده ای را بگو، عمر گفت: ای أبا عبدالله من روزی درباره مسایل سپاه با او خلوت کردم، پس کلامم را قطع کرد و از پیش من بلند شد و فرمود: سر جایت باش تا نزدت بازگردم، کاری برایم پیش آمده است. آنگاه بلافاصله برگشت در حالی که بر جامه و عمامه اش غبار بسیاری نشسته بود. من به ایشان گفتم: شما را چه شده است؟ فرمود: عده ای از فرشتگان به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمدند که میخواستند به شهری در مشرق یعنی جیحون بروند. من بیرون رفتم تا به او سلام کنم و این غباری که بر من نشسته از سرعت راه رفتن است، عمر گفت: من در حالی که تعجب کرده بودم خندیدم به طوری که به پشت افتادم و به او گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله وفات یافته و پوسیده است آن گاه تو گمان می کنی که هم اکنون او را دیده و بر او سلام کرده ای؟ این از عجائب است و امکان ندارد، پس علی علیه السلام خشمگین شد و به من نگاه کرد و فرمود: ای پسر خطاب مرا تکذیب می کنی؟ گفتم خشمگین مشو و به واقعیت برگرد این از اموری است که هرگز اتفاق نمی افتد. علی علیه السلام فرمود: اگر تو او را ببینی تا چیزی را از او انکار نکنی از آنچه گفتی و پنهان ساختی نزد خداوند استغفار می کنی و از آنچه اعتقاد داری توبه می کنی و حق را به من می دهی؟ گفتم: بله، فرمود: بلند شو با او بلند شده و به حومه شهر رفتیم، وبه من فرمود: چشمانت را ببند و من بستم، پس فرمود: آن ها را باز کن و من باز کردم و ناگهان رسول خدا صلی الله علیه و آله را همراه گروهی از فرشته ها دیدم. هنگامی که خیره شدم به من فرمود: آیا او را دیدی؟ گفتم: بله، فرمود: چشمانت را ببند و من بستم پس فرمود: آن ها را باز کن آن گاه دیدم که هیچ اثری از آن ها نیست.

من به او گفتم: آیا از علی غیر از آن دیدهای؟ گفت: بله او روزی با من برخورد کرد و دست مرا گرفت و مرا به گورستان برد، ما در راه صحبت می کردیم و

در دست او کمانی بود هنگامی که در گورستان رسیدیم آن را از دستش انداخت و تبدیل به اژدهای بزرگی مانند اژدهای موسی علیه السلام شد و دهانش را باز کرد تا مرا ببلعد، هنگامی که آن را دیدم قلبم از ترس به تپش افتاد دور شدم و لبخندی به چهره علی علیه السلام زدم و گفتم: ای علی بن أبی طالب امان بده و نیکی بین من و خود را به یاد بیاور هنگامی که این گفته را شنید تبسمی کرد و فرمود: در سخنت مهربان بودی و ما اهل بیت از اندک هم سپاسگزاری می کنیم، آن گاه با دستش به اژدها زد و او را با دستش گرفت که تبدیل به کمانی شد که در دستش بود.

سپس عمر گفت: ای سلمان من آن را از هر کسی پنهان کردم و ای اباعبدالله تو را از آن آگاه ساختم آن ها اهل بیت هستند این شگفتی را نسل اندر نسل به ارث می برند، ابراهیم نیز همانند آن را می آورده است و ابوطالب و عبدالله نیز در جاهلیت مانند آن را می آورده اند و من برتری علی علیه السلام و سابقه و شجاعت و کثرت عملش را انکار نمی کنم پس به سوی او برگرد و از جانب من از او عذر خواهی کن و از طرف من به نیکی او را ستایش کن.(1)

16. الفضائل: عمار بن یاسر روایت کرده است که: امیرالمؤمنین علیه السلام در مسند قضاوت نشسته بود که مردی که به آن صفوان الأکحَل گفته می شد بلند شد و گفت: من مردی از شیعه شما هستم و گناهانی مرتکب شده ام و از شما می خواهم که مرا در دنیا از آن گناهان پاک کنید تا پاک به سوی آخرت بروم، امام علیه السلام برخاست (فرمود)گناهانت چه بسیار است. آنها چیست؟ گفت: من با پسر بچه ها لواط می کنم. امام علیه السلام فرمود: جزای هر کس که این معصیت را انجام دهد این است که یا ضربه ای با ذوالفقار به او بزنم یا دیوار را بر روی آن برگردانم و یا این که در آتش بیندازم پس کدام را انتخاب می کنی؟ گفت: ای سرورم مرا با آتش بسوزان تا از آتش آخرت در امان باشم. آن حضرت علیه السلام فرمود: ای عمار هزار پشته هیزم جمع کن تا صبح فردا او را آتش بزنیم آنگاه به مرد فرمود: بلند شو و به اموال و داراییهایت وصیت کن، مرد بلند شد و به دار و ندار خود وصیت کرد و اموالش را در بین فرزندانش تقسیم نمود و حق هر کس را داد سپس شب را در

1- . الفضائل: 65 و 66

حجره امیرالمؤمنین در خانه نوح در جانب شرقی مسجد کوفه گذراند. هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام نماز خواند فرمود: ای عمار مردم کوفه را صدا بزن و بگو: از خانه بیرون بیایید و حکم امیرالمؤمنین علیه السلام را مشاهده کنید. عده ای گفتند: او چگونه مردی از شیعیان و دوستدارانش را آتش می زند اگر او را بسوزاند امامتش باطل می شود! امیرالمؤمنین علیه السلام این حرف را شنید. عمار گفت: امام آن مرد را گرفت و روی آن هزار پشته هیزم انداخت و به او آتش زنه و کبریتی داد و فرمود: روشن کن و خودت را بسوزان پس تو اگر از شیعیان و دوستداران وعارفانم باشی در آتش نمی سوزی امّا اگر از مخالفان و تکذیب کنندگانم باشی آتش تمامی گوشت تو را می سوزاند و استخوانت را می شکند. مرد آتش را روشن کرد و هیزم آتش گرفت، مرد لباس سفیدی پوشیده بود که آتش بر آن نگرفت و دود نزدیک آن نشد، امام علیه السلام پیروزی طلب کرد و فرمود: منحرفان به خدا دروغ بستند و بسیار گمراه شدند و فرمود: شیعه ما متعلق به ماست و من تقسیم کننده بهشت و جهنم هستم و رسول خدا صلی الله علیه و آله در جاهای زیادی به نفع من شهادت داده است. (1)

17. تفسیر فرات بن إبراهیم: أعمش گفت: به قصد حج به سمت مکه رهسپار شدم وقتی مقداری گذشتم زنی کور را بر سر راه دیدم می گفت: پروردگارا به حق محمد و خاندانش بینایی ام را به من برگردان، أعمش گفت: من از گفته او تعجب کرده و به او گفتم: محمد و آل او چه حقی بر خدا دارند؟ بلکه خداوند بر آن ها حق دارد، زن گفت: ای فرومایه ساکت شو، به خدا سوگند خداوند خشنود نگشت تا به حق آن ها سوگند خورد پس اگر حقی از آن ها بر او نبود سوگند نمی خورد من گفتم: خدا در کجا سوگند خورده است؟ آن زن قول خداوند تعالی را گفت: لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ (2) {به جان تو سوگند که آنان در مستی خود سرگردان بودند.} و العَمر در کلام عرب به معنی زندگی است. أعمش گفت: من حج گذاشته و برگشتم ناگهان او را دیدم که در همان مکان بینا گشته و می گوید: ای مردم دوستدار علی

1- . الفضائل: 77 و 78.
2- . حجر/72

باشید که دوستی او شما را از آتش رهایی می بخشد من به او سلام کرده و گفتم: آیا چند روز گذشته نابینا نبودی و می گفتی پروردگارا به حق محمد و آلش بینایی ام را به من برگردان؟ زن گفت: آری، گفتم: ماجرا را برایم تعریف کن، او گفت: به محض اینکه از پیشم رفتی مردی نزد من آمد و گفت: اگر محمد و آلش را ببینی می شناسی؟ گفتم: نه اما شاید با نشانه ای آنها را بشناسم زن گفت: در حالی که او با من سخن می گفت: مرد دیگری در حالی که به دو مرد دیگر تکیه کرده بود نزد من آمد و گفت: با او چه کار داری؟ گفت: او از خداوند می خواهد که به حق محمد و آلش بینایی اش را به او برگرداند پس برای او دعا کن، او به درگاه پروردگارش دعا کرد و با دستش روی چشمم کشید و من بینا گشتم و گفتم: شما کیستید؟ گفت: من محمدم و این علی است، خداوند بینایی ات را به تو برگردانده است، سر جایت بنشین تا مردم برگردند و آنها را آگاه کن که دوستی علی آن ها را از آتش نجات می بخشد.(1)

18. احتجاج، تفسیر امام عسکری علیه السلام: علی بن حسین علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام روزی نشسته بودند که مردی یونانی که ادعای فلسفه و طب می کنند بر آن حضرت علیه السلام وارد شد، و گفت: ای اباحسن! خبر صاحبتان به من رسید و فهمیدم که جنون دارد من آمدم تا او را درمان کنم. نزد او رفتم اما او مرده بود و نتوانستم او را درمان کنم و به من گفته شد: شما پسر عمو و دامادش هستید، من در شما زردی می بینم شما را فرا گرفته است و دو ساق پای تو لاغر است که فکر نمیکنم توانایی تحمل شما را داشته باشند. اما دوای زردی نزد من است، ولی برای فربه کردن لاغری ساقهای پا راهی سراغ ندارم بهتر است که در راه رفتن مواظب خودتان باشید و کمتر پیاده روی کنید و هنگامی که چیزی را روی دوش خود میگذارید یا در بغل خود قرار میدهید وزن آن را کم کنید و اشیاء با وزن بالا را حمل نکنید؛ چون در این صورت دو پای لاغر شما هنگام حمل شیءای سنگین از شکسته شدن ایمن نمی ماند. اما دوای زردی نزد من است و آن این است که، آن یونانی دوایی را درآورده و گفت: این شما را اذیت نکرده و بد بو نمی شود،

1- . تفسیر فرات: 99 - 100

امّا باید چهل صبح از خوردن گوشت خودداری کنید و سپس زردیتان را از بین می برد. علی علیه السلام فرمود: تو سود این داروی زردی را بیان کردی آیا چیزی را می شناسی که آن را زیاد کند و موجب ضررش باشد ؟ مرد گفت: بله، حبّه ای از این دارو را و به دارویی که همراهش بود اشاره کرد و گفت: اگر شخصی که زردی (نوعی وبا یا زرد آب در شکم) دارد بخورد بلافاصله می میرد و اگر زردی نداشته باشد مبتلا به زردی شده و در همان روز می میرد. علی علیه السلام فرمود: داروی مضر را به من نشان بده پس یونانی آن را به ایشان داد و امام فرمود: گفت: مقدار این چقدر است؟ گفت: اندازه دو مثقال سم کشنده و هر حبه از آن مردی را می کشد. پس علی علیه السلام آن را گرفت و خورد و عرق خفیفی کرد، مرد شروع به لرزیدن کرد و به خودش گفت: الان مردم نزد علی علیه السلام می آیند و می گویند: تو او را کشتی و حرف مرا هم قبول نمی کنند که خود او مرا مجبور کرد. علی علیه السلام تبسمی کرد و فرمود: ای بنده خدا! الان در بهترین وضعیت بدنی هستم، آن چه تو آن را سم پنداشتی ضرری به من نرساند، پس چشمانت را ببند. او بست. پس امام فرمود: چشمانت را باز کن، پس باز کرد و به صورت علی علیه السلام نگاه کرد که مانند شرابی سفید و قرمز بود، مرد از آنچه دیده بود به لرزه افتاد و علی علیه السلام خندید و فرمود: زردی که گمان کردی در من است کجاست؟ مرد گفت: به خدا سوگند گویا تو کسی نیستی که قبلاً دیده بودم، شما بسیار زرد بودید و الان سرخ شده اید، علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: زردی با سمی که گمان کردی قاتل من است از بین رفت. امّا این دو ساقم - امام پاهایش را دراز کرد و آن ها را نشان داد - تو گمان کردی که من نیاز به مراقبت بدنی در حمل آن چه بر رویم گذاشته شود دارم تا پاهایم دو نیم نشود و من ثابت می کنم که طب خدای عزوجل بر خلاف طب توست و با دستش به استوانه چوبی بزرگی زد که بالای آن مجلسی که در آن بود قرار داشت، و بالای آن دو اتاق قرار داشت، که یکی از آن ها روی دیگری بود امام علیه السلام آن را به حرکت درآورده و بلند کرد پس پشت بام و دیوارها که رویشان دو اتاق بود بالا آمد، طبیب یونانی بیهوش شد و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آب به صورتش بپاشید به هوش آمد در حالی که می گفت: به

خدا سوگند که تا به امروز چیزی به این شگفتی ندیده بودم. علی علیه السلام به او فرمود: ای یونانی این قدرت دو پای لاغر است و قدرت تحمل آن در طب تو ای یونانی!

سپس یونانی گفت: آیا محمد صلی الله علیه و آله نیز مانند تو بود؟ علی علیه السلام فرمود: آیا علم و عقل و نیروی من جز علم و عقل و نیروی اوست؟ مردی ثقفی که از ماهرترین طبیبان عرب بوده نزد ایشان آمده و گفته است: اگر جنونی داری معالجه ات کنم؟ محمد صلی الله علیه و آله فرمود: آیا می خواهی نشانه ای به تو آشکار کنم که بی نیازی من از طب تو و نیاز تو به طب مرا نشان دهد؟ گفت: بله: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چه نشانه ای می خواهی؟ گفت: آن درخت خرما را صدا بزن - و به نخل بلندی اشاره کرد - پس آن را صدا زد و ریشه اش از زمین کنده شد در حالی که زمین را می شکافت تا نزد او ایستاد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به مرد فرمود: آیا تو را کافی است؟ گفت: نه، فرمود: چه می خواهی؟ گفت: به او دستور بده تا سر جای اصلی اش برگردد و در مکانی از آن درآمده مستقر شود پس پیامبر صلی الله علیه و آله آن کار را انجام داد و نخل برگشت و در مکانش آرام گرفت.

یونانی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: آن چه از محمد صلی الله علیه و آله ذکر می کنی بر من پوشیده است و من به کمتر از آن از تو قناعت می کنم. من از شما دور می شوم پس مرا صدا بزنید در حالی که اختیار جواب دادن نداشته باشم پس اگر مرا نزد خودتان آورید آن نشانه ایست. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:این چیزی که تو از من می خواهی تنها نشانه ای برای تو خواهد بود چون خودت میدانی که آن لحظه اراده نداری و من اختیار تو را از بین برده ام بدون اینکه مستقیما با من در ارتباط باشی یا از کسی که به او دستور داده ام که با تو همراهی کند یا از کسی که قصد آن را می کند بدون دستور من تو را باز گرداند.، و من این کار را انجام نخواهم داد مگر اینکه قدرت برتر خداوند را نشان دهد، تو ای یونانی می توانی ادعا کنی و دیگری می تواند بگوید: چگونه با او بر آن موافقت کنم. پس پیشنهادی بده که نشانی برای تمامی جهانیان باشد یونانی به او گفت: اگر انتخاب را بر عهده

من بگذاری من پیشنهاد می کنم که اجزای آن نخل را جدا کنی و همه را از یکدیگر دور کنی سپس آن را جمع کرده و به حالت نخستین برگردانی علی علیه السلام فرمود: این نشانه ای است و تو فرستاننده من به سوی آن -- یعنی نخل - هستی پس به او بگو: جانشین محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله به اجزای تو دستور می دهد که پراکنده و دور شود مرد رفت و به نخل گفت: پس اجزای آن نخل از هم جدا شده و پراکنده و دور گشت تا اینکه اثری از آن باقی نماند به طوری که گویا اصلاً نخلی آنجا نبوده است، یونانی به لرزه افتاد و گفت: ای جانشین محمد! پیشنهاد اولم را انجام دادی دومی را نیز اجابت کن، پس به نخل دستور داد که جمع شده و همان گونه که بوده شود: پس فرمود: تو فرستاده من به آن هستی پس برگرد و به او بگو ای اجزای نخل جانشین محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو امر می کند که جمع شوی و به حالت اول خود برگردی، یونانی آن را صدا زد و گفته امام را به نخل گفت سپس آن نخل مانند شکل ذرات پراکنده به سمت فضا رفت پس هر کدام از اجزای آن شروع به جمع شدن کردند تا این که برای آن شاخه ها و برگ ها و ریشه ها و پوستهها و خوشههای بزرگ و کوچک شکل گرفت سپس نزدیک گشت و جمع شد و طول و عرض پیدا کرد و ریشه آن در مکانش استقرار یافت و ساقه اش بر ریشه و شاخه ها بر ساقه، برگ ها بر شاخه، و خوشه ها بر برگ ها سوار شدند، این در حال بوذ که خوشه هایش در ابتدا به دلیل دوری از ظرف-های رطب و خرما از هم پراکنده بودند، یونانی گفت: چیز دیگری که دوست دارم آن است که خوشه های نخل را از آن میان خارج کرده و از سبزی به زردی و قرمزی و رطب دادن و پختگی تبدیل کنی تا قابل خوردن شود و من و حاضران را از آن اطعام کنی. امام علیه السلام فرمود: تو فرستاده من به سوی آن هستی پس گفته مرا به او بگو. یونانی آنچه که امیرالمؤمنین علیه السلام گفته بود را انجام داد سپس خرما بارور گشت و زرد و قرمز و رطب دار شد و خوشه هایش با رطب سنگین گشت. یونانی گفت: دیگر چیزی که دوست دارم این است که دست هایم نزدیک خوشه ها شده و به آن ها برسد و محبوب ترین چیز برای من آن است که یکی از آن را برای من پایین بیاوری و دستم به یکی دیگر از آن که همانند آن است برسد. امیرالمؤمنین فرمود:

دستی را که می خواهد به آن برسد را دراز کن و بگو: ای نزدیک گرداننده دور، دستم را به آن نزدیک گردان و دیگری را که می خواهی خوشه اش به تو برسد را بگیر و بگو: ای آسان گرداننده دشوار، گرفتن آن چه از من دور است را برایم آسان گردان، پس مرد آن کار را کرد و به آن گفت، پس دست راستش طولانی گشت و به خوشه رسید و خوشه های دیگر خم گشته و بر روی زمین افتادند و چوب های خوشه خرما طولانی شدند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر تو از آن بخوری و به شگفتی هایی که از آن برای تو آشکار گشته ایمان نیاوری خداوند عزّ و جلّ مجازاتی را که تو را به آن مبتلا می سازد تعجیل می گرداند تا مردم عاقل و جاهل از آن پند بگیرند. یونانی گفت: اگر من بعد از آنچه دیدم کافر شوم در دشمنی مبالغه کرده و در معرض نابودی قرار میگیرم، شهادت می دهم که تو از برگزیدگان خداوند و در همه گفته هایت درباره خداوند صادق هستی، پس هر آن چه می خواهی به من امر کن تا اطاعت کنم. (1)

می گویم: تمامی روایت در ابواب احتجاجاتش است و بسیاری از معجزات و کرامات حضرتش علیه السلام در باب معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت.

19. اختصاص: امام صادق علیه السلام فرمود: ای ابان مردم چگونه سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام را انکار می کنند هنگامی که آن حضرت فرمود: «اگر می خواستم این پایم را بالا آورده و به سینه پسر ابی سفیان در شام می زدم و او را از تخت به زیر می کشیدم» در حالی که گرفتن عرش سلیمان از جانب آصف جانشین سلیمان را انکار نمی کنند که در یک چشم به هم زدن آن را نزد سلیمان آورد؟ آیا پیامبر ما برترین پیامبران و جانشینش برترین جانشینان نیست؟ آیا او را مانند جانشین سلیمان قرار نداده اند؟ خداوند بین ما و بین کسانی که حق ما را پایمال و فضل و برتری ما را انکارکردند، داوری کند. (2)

1- . احتجاج: 122 - 124. تفسیر امام: 67 - 69
2- . اختصاص: 212 و 213

باب صدو هفدهم : معجزات غریب امیرالمؤمنین علیه السلام با اسنادهای عجیب آنها

روایات:

1. سلمان فارسی که خداوند از او راضی باشد گفت: نزد سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم، من گفتم: ای امیرالمؤمنین می خواهم چیزی از معجزات شما ببینم آن حضرت علیه السلام فرمود: اگر خداوند عزوجل بخواهد نشان می دهم، سپس بلند شد و وارد منزلش شد در حالی که سوار اسب سیاه بود خارج شد و قبا و کلاه سفیدی پوشیده بود، پس صدا زد ای قنبر، آن اسب را نزد من بیاور، او اسب سیاه دیگری را بیرون آورد، امام علیه السلام فرمود: ای اباعبدالله سوار شو، سلمان گفت: من سوار آن شدم و دیدم دو بال در کنارش به هم چسبیده است، سلمان گفت: امام علیه السلام بر آن فریاد کشید و در هوا به پرواز درآمد و من صدای بال ها و تسبیح فرشتگان را زیر عرش می شنیدم پس سوی ساحل دریای پر تلاطم و امواج رفتیم، امام علیه السلام گوشه چشمی از روی غضب به دریا انداخت و آن آرام گرفت من به او گفتم: سرورم دریا به خاطر نگاه شما از تلاطم افتاد؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: دریا ترسید که من درباره او دستوری دهم. آنگاه آن حضرت دستم را گرفت و روی آب به راه افتاد در حالی که دو اسب که کسی بر آن ها سوار نبود ما را همراهی می کردند، به خدا سوگند نه پاهای ما خیس شد و نه سم های اسب. سلمان گفت: ما از آن دریا گذشتیم و وارد جزیره ای پر از درختان و میوه ها و پرندگان و رودخانه ها شدیم ناگاه درخت بزرگ بدون شکاف و شکوفه دیدیم امام علیه السلام با چوب دستی که داشت آن را تکان داد و شکافت و شتری

از آن به طول هشتاد ذراع و عرض چهل ذراع خارج شد که در پشت سرش ماده شتری بود که تازه به سواری رسیده بود. امام علیه السلام فرمود: به آن شتر نزدیک شو و از شیرش بنوش، سلمان گفت: من نزدیک شتر رفتم و از شیرش نوشیدم تا سیراب گشتم، شیر او از شهد شیرین تر و از کره نرم تر بود، سپس از آن دست کشیدم. امام فرمود: سلمان این خوب بود؟ عرض کردم: آری خوب بود، فرمود:آیا می خواهی بهتر از آن را نشانت دهم؟ گفتم: بله یا امیرالمؤمنین. سلمان گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام صدا زد که: بیرون بیا ای زیبا، ناگهان، شتری که طولش صد و بیست ذراع و عرضش شصت ذراع بود و سرش از یاقوت قرمز و سینه اش از مشک سیاه و سفید، و چهار دست و پایش از زبرجد سبز و افسارش از یاقوت زرد و طرف راستش از طلا و طرف چپش از نقره و عرضش از مروارید تر بود بیرون آمد. امام علیه السلام فرمود: ای سلمان از شیرش بنوش، سلمان گفت: من پستان را دوشیدم و دیدم که آن عسل خالص ناب می دهد گفتم: سرورم این برای کیست؟ امام علیه السلام فرمود: برای تو و سایر شیعیان من است، سپس فرمود: به سوی صخره برگردد و من فوراً برگشتم و به محض اینکه امام مرا به آن جزیره برد من درخت بزرگی را دیدم که میوه هایش بوی مشک می داد ناگهان پرنده ای در صورت یک عقاب بزرگ آن جا دیدم، پرنده پرید و به امام علیه السلام سلام کرد و به سر جایش برگشت من گفتم: ای امیرالمؤمنین این سفره غذا چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: این تا روز قیامت در این مکان برای شیعیان من پابرجاست گفتم: این پرنده چیست؟ گفت: فرشته موکل آن سفره تا روز قیامت، گفتم: سرورم او به تنهایی این را انجام می دهد؟ فرمود: خضر علیه السلام یک بار در هر روز بر او می گذرد.

سپس آن حضرت علیه السلام دستم را گرفت و به دریای دیگری برد ما از آن عبور کردیم و به جزیره ای بزرگ رسیدیم که در آن، قصر خشتی از طلا و خشتی از نقره سفید بود که ایوان هایش از عقیق زرد و در هر گوشه ای از قصر هفتاد صف از فرشتگان بود که می آمدند و سلام می کردند پس امام به آنان اذن می داد و به سر جایشان برمی گشتند. سلمان گفت: امیر المؤمنین علیه السلام وارد قصر قصر شد که در آن درختان و میوه ها و رودها و پرندگان و رنگ های گیاهان

بود. امام شروع به راه رفتن در آن کرد تا به آخرش رسید که تختی از طلای ناب و قرمز در آن جا بود. امام روی آن نشست سپس بر قصر بالا رفت و در این هنگام کرسی از طلای قرمز بود پس بر امام صلوات الله علیه بر آن نشست و ما بر تمامی قصر اشراف داشتیم که دریای سیاهی را دیدیم که امواجش به مانند کوههای سر به فلک کشیده در تلاطم بود آن گاه آن حضرت با گوشه چشم به آن نگاه کرد و امواج از غلیان افتاد گویی که انسان گناه کاری بودند. گفتم: سرورم دریا از نگاه شما به آن، از تلاطم افتاد آن حضرت علیه السلام فرمود: ترسید که دستوری به او دهم ای سلمان آیا می دانی این کدام دریاست؟ گفتم: خیر سرورم، گفت: این همانی است که فرعون و گروه گناهکارش در آن غرق شدند، بال جبرئیل علیه السلام آن ها را کشید و در این دریا انداخت و این دریا دوست دارد تا روز قیامت آرام نگردد.

من گفتم: ای امیرالمؤمنین آیا دو فرسخ حرکت کرده ایم؟ فرمود: ای سلمان پنجاه هزار فرسخ حرکت کردم و ده ها بار دور دنیا را چرخیدم، گفتم: سرورم این چگونه ممکن است؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: اگر ذوالقرنین شرق و غرب دنیا را دور زد و به سر یأجوج و مأجوج رسید پس چگونه بر من دشوار باشد در حالی که من امیرالمؤمنین و خلیفه پروردگار جهانیان هستم؟ ای سلمان آیا گفته خدای عزوجل را نخوانده ای که می فرماید « عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ »(1) {دانای

نهان است، و کسی را بر غیب خود آگاه نمی کند جز پیامبری را که از او خشنود باشد. }

گفتم: بله ای امیرالمؤمنین، پس فرمود: من آن خشنود شده از میان رسولان هستم که خداوند عزوجل او را بر غیبش ظاهر کرد، من عالم ربانی هستم، من کسی هستم که خداوند سختی ها را بر من آسان ساخت و دور برای او نزدیک ساخت.

سلمان گفت: شنیدم که کسی در آسمان فریاد می زند، من صدا را می شنیدم و او را نمی دیدم، می گفت: راست گفتی تو تنها راست گو و تصدیق شده هستی، درود خداوند بر تو باد، پس آن حضرت برخاست و سوار اسب شد و من نیز با او سوار

1- . جن/26 و 27

شدم آن گاه فریادی بر آن دو کشید و در هوا به پرواز درآمدند و ما به دروازه کوفه رسیدیم. این تمامی ماجرا بود که در سه ساعت از آن شب اتفاق افتاد. امام علیه السلام به من فرمود: ای سلمان وای بر کسانی که حق معرفت ما را نمی شناسند و ولایت ما را انکار می کنند کدام یک برتر است محمد صلی الله علیه و آله یا سلیمان علیه السلام؟ گفتم: البته که محمد صلی الله علیه و آله. پس آن حضرت فرمود: این آصف بن برخیا که توانست عرش بلقیس را از فارس در چشم به هم زدنی حمل کند و او علم کتاب دارد پس چگونه من آن را انجام ندهم در حالی که من صد و بیست و چهار کتاب دارم؟ خداوند تعالی بر شیث بن آدم علیه السلام پنجاه کتاب و بر ادریس پیامبر علیه السلام سی صحیفه و بر نوح علیه السلام بیست صحیفه و بر ابراهیم علیه السلام بیست صحیفه و تورات و انجیل و زبور و فرقان را نازل کرده است. من گفتم: ای امیر مؤمنین حق با شماست امام این چنین است. آن حضرت علیه السلام فرمود: کسی که در امور و علوم ما شک کند به مانند شک کننده در معرفت و حقوق ماست که خداوند عزوجل در کتابش در بیش از یک موضع واجب شمرده و آنچه عمل به آن واجب است را در آن معلوم ساخته است در حالی که آشکار نیست.

توضیح: الغطمطه یعنی اضطراب موج دریا

هم چنین از اصبغ بن نباته روایت شده است که گفت: روزی همراه امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که عده ای از یارانشان از جمله ابوموسی اشعری و عبدالله بن مسعود و أنس بن مالک و ابوهریره و مغیره بن شعبه و حدیفه بن یمان و. .. بر ایشان وارد شده و گفتند: ای امیرالمؤمنین چیزی از معجزاتت که خداوند مخصوص شما قرار داده است بر ما نشان بده. آن حضرت علیه السلام فرمود: شما را با آن چه کاریست و با این درخواستتان چیست؟ شما که به آن راضی نمی شوید؟ خداوند تعالی می فرماید: عزت و جلال و بلندی جایگاه من است که هیچ کس از خلقم را عذاب نمی دهم جز با حجت و برهان و علم و بیان، چون رحمتم بر غضبم سبقت گرفته و رحمت بر من نوشته شده است و من تنها مهربان و رحیم هستم و و تنها من دوست دارنده و بزرگم و من منان و عظیم و عزیز و کریمم، پس هنگامی که

رسولی را فرستادم به او برهان عطا کردم و کتابی را بر او نازل ساختم. پس هر کس به من و رسولم ایمان بیاورد رستگار و پیروز و هر کس به من و رسولم کفر ورزد زیان کار خواهد بود که مستحق و شایسته عذاب من است. آن ها گفتند: ای امیرالمؤمنین ما به خدا و پیامبرش ایمان آوردیم و به او توکل کردیم. علی علیه السلام فرمود: پروردگارا بر گفته آنان شاهد باش و من به آنچه انجام می دهند آگاهم.

پس آن حضرت علیه السلام فرمود: با نام خدا و برکاتش به پا خیزید، پس ما با او بلند شدیم و امام ما را به گورستان آورد و در حالی که آن جا آبی نبود، ما ناگهان دیدیم که آن جا باغ سبز پر آب و در آن باغ دو برکه و در برکه ها دو مار هستند. گفتیم: به خدا سوگند آن دلالت بر امامت دارد، ای امیرالمؤمنین دیگری را نشان ما بده و الا بخشی از آنچه می خواستیم را درک کردیم. امام علیه السلام فرمود: {خداوند مرا کافی است و چه خوب وکیل و عهده داری است} سپس با دست مبارکش به گورستان اشاره کرد که ما آن جا قصرهای زیاد پر از مروارید و یاقوت و جواهر دیدیم که درهایش از زبرجد سبز بود و در قصرها حوریان و غلامان و رودها و درختان و پرندگان و گیاهان بسیاری بود. ما در حیرت و تعجب بودیم و ناگاه کنیزان و دختران و پسران و غلامان را دیدیم که مانند مروارید پنهان بودند. گفتند: ای امیرالمؤمنین شوق ما به تو و شیعه و اولیای تو شدت گرفت پس آن ها به سکوت اشاره فرمود و با پایش به زمین زد و مشکی از یاقوت قرمز از درون آن بیرون آمد و به بالا رفت پس خداوند را حمد گفته و او را سپاس گفت و بر پیامبرش صلی الله علیه و آله درود فرستاد و فرمود: چشمانتان را ببندید و ما بستیم آن گاه صدای بال های فرشتگان را با تسبیح و لا اله الّا الله گفتن و حمد و تعظیم و تقدیس شنیدیم. پس آن ها نزد حضرت ایستاده و گفتند: ای امیرالمؤمنین و خلیفه پروردگار جهانیان ما به فرمان تو آمدیم، آن حضرت علیه السلام فرمود: ای فرشتگان،همین الان ابلیس ابلیس ها و فرعون فرعون ها را نزد من بیاورید، أصبغ بن نباته گفت: به خدا سوگند در چشم به هم زدنی او را نزد او حاضر کردند. امام علیه السلام فرمود: چشمانتان را باز کنید ما باز کردیم و نمی توانستیم از پرتو نور

فرشتگان به او نگاه کنیم و گفتیم: ای امیرالمؤمنین خدا را خدا را ما نمی توانیم هیچ چیز ببینیم و صدای زنجیرها و بر هم خوردن بندها را شنیدیم و باد تندی وزید و فرشتگان گفتند: ای خلیفه خدا بر لعنت این ملعون بیفزای و عذاب او را چند برابر کن ما گفتیم: ای امیرالمؤمنین خدا را خدا را نسبت به چشم و گوشهایمان، به خدا سوگند ما توان تحمل این راز و نیرو را نداریم أصبغ بن نباته گفت: هنگامی که فرشتگان او را نزد حضرت آوردند ایشان بلند شده و فرمود: وای بر او از ظلم و ستم در حق آل محمد وای بر او از جسارت بر آن ها، سپس فرمود: سرورم بر من رحم کن که تحمل عذاب را ندارم، امام علیه السلام فرمود: ای پلید و نجس و خبیث و به خباثت وادارنده و شیطان، خداوند به تو رحم نکند و تو را نیامرزد و سپس روی به ما کرده و فرمود: آیا شما این را با اسم و جسمش می شناسید؟ گفتیم: بله ای امیرالمؤمنین آن حضرت علیه السلام فرمود: از او سؤال کنید تا بگوید که کیست؟ گفتند: تو کیستی؟ گفت: من ابلیس ابلیس ها و فرعون این امت هستم، من کسی هستم که به سرور و مولایم امیرالمؤمنین و خلیفه پروردگار جهانیان کافر شده و نشانه ها و معجزاتش را انکار کردم. آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای جماعت چشمانتان را ببندید، ما چشمانمان را بستیم و آن حضرت علیه السلام با صدای آرام سخن گفت،ناگاه دیدیم که در مکانی هستیم که قبلاً در آن بودیم که نه از قصرها خبری بود نه از آب و برکه ها و درختان.

اصبغ بن نباته گفت: قسم به کسی که مرا از آن چه از آن دلایل و معجزات دیدم احسان کرد آن جماعت هنوز پراکنده نشده بودند که تردید کرده و شک کردند و یکی از آن ها گفت: این ها سحر و جادو و دروغ است! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بنی اسرائیل مجازات نشدند و تحریف نکردند جز بعد از آن که از آیات و نشانه ها پرسیدند پس عذاب خداوند بر آن ها نازل شد و هم اکنون لعنت خداوند بر شما فرود آمد. اصبغ بن نباته گفت: من یقین پیدا کردم که عذاب و مجازات به دلیل تکذیب نشانه ها و معجزات از سوی آن ها نازل گشت.

عمّار بن یاسر که خداوند از او راضی باشدگفت: من نزد امیرالمؤمنین در مسجد کوفه نشسته بودم و به جز من کسی آن جا نبود. آن حضرت می فرمود: او را

باور کن، او را باور کن، من به راست و چپ نگاهی کردم و کسی را ندیدم و حیران و سرگشته شدم ایشان به من فرمود: ای عمار گمان می کنم که تو با خود می گویی علی با که صحبت می کند؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین همین طور است، فرمود: سرت را بالا بگیر، من سرم را بالا گرفته و ناگهان دو کبوتری را دیدم که به یکدیگر پاسخ می دادند، امام به من فرمود: ای عمار، آیا می دانی که یکی از آن ها به دیگری چه می گوید؟ گفتم: ای امیر مؤمنین به حیات شما قسم نمی دانم، ایشان فرمود: ماده به نر می گوید تو دیگری را جانشین من ساختی و مرا ترک کردی و دیگری را برگزیدی و او سوگند می خورد و می گوید: من این کار را نکرده ام و او - ماده - می گوید: من باور نمی کنم. پس به او گفت: به حق این کسی که در این مسجد نشسته من دیگری را جانشین تو نساخته و کسی را انتخاب نکرده ام، آن - ماده - خواست تا او را تکذیب کند من به او گفتم: او را باور کن، باور کن، عمار گفت: ای امیرالمؤمنین نمی دانستم که کسی غیر از سلیمان بن داوود علیه السلام زبان پرندگان را می داند. امام علیه السلام فرمود: ای عمار به خدا سوگند سلیمان بن داود علیه السلام توسط ما اهل بیت از خداوند تعالی مسألت کرد تا این که زبان پرندگان را دانست.

آن چه متعلق به امیرالمؤمنین و آنچه منسوب به آن حضرت است

باب صد و هجدهم : سلاح و جامه ها و مرکب ها و پرچم امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر چیزهای متعلق به ایشان

روایات:

1. مناقب ابن شهر آشوب: در تفسیر السدّیّ درباره این آیه «و أنزلنا الحدید»(1) {و

آهن را پدید آوردیم.} ابن عباس گفت: خداوند آدم را از بهشت که ذوالفقار همراهش بود فرود آورد و آن از برگ درختی به نام آس در بهشت درست شد. سپس فرمود: «فیه بأس شدید» {در آن برای مردم خطری سخت است} آدم به وسیله آن (ذوالفقار) با دشمنانش از جن و شیاطین می جنگید و بر روی آن نوشته شده بود: پیوسته پیامبرانم، پیامبری بعد از پیامبری و صدّیقی بعد از صدّیقی با آن می جنگند تا به امیرالمؤمنین علیه السلام به ارث می رسد او نیز با آن از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می کند «و منافع للناس» {و سودهایی برای مردم است} یعنی برای محمد و علی «ان الله قوی عزیز» {خداوند نیرومند شکست ناپذیر است } یعنی مانع انتقام گرفتن کفار از علی بن ابی طالب علیه السلام است. جملگی یاران ما روایت کرده اند که مراد از این آیه ذوالفقار است که از آسمان به پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد. ایشان نیز آن را به علی داد. از امام رضا علیه السلام پرسیده شد آن از کجا آمده؟ فرمود: جبرئیل آن را از آسمان فرود آورده است وزیور آن از نقره بود و آن نزد من است و گفته شده: جبرئیل علیه السلام دستور داده شده که از یک بت آهنی در یمن آن ساخته شود. پس علی علیه السلام رفت و آن را شکست پس دو شمشیر از آن ساخته شد که یکی مِخذَم و دیگری ذوالفقار بود و عُمَیر(جلادهنده

1- . حدید/25

شمشیر) آن دو را به قالب ریخت و ساخت. روایت شده است: در جنگ بدر به دست ایشان رسید؛ و آن را از عاص بن منبّه سهمی گرفت در حالی که او را کشته بود؛ و گفته شده است: آن از هدایای بلقیس به سلیمان بود؛ و روایت شده است: آن را از منبه بن حجاج سهمی در جنگ بنی مصلق گرفته بعد از اینکه او را کشته است و روایت شده است: چوب نخلی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن بر آن آب دهان انداخت و تبدیل به شمشیر شد و روایت شده است: آن شمشیر در جنگ بدر به پیامبر رسید و پیامبر آن را به علی داد، بعد از آن نزد حسن و حسین بود تا به مهدی علیهم السلام رسید.

از امام صادق علیه السلام پرسیده شد که چرا ذوالفقار نامیده شد؟ گفت: ذوالفقار نامیده شده چون امیرالمؤمنین کسی را با آن نزد مگر اینکه در دنیا از زندگی و در آخرت از بهشت محروم شد.

علّان کلینی این روایت را از امام صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام ذوالفقار نامیده شده چون در وسط آن یک خط در طولش شبیه ستون پشت است و اصمعی آورده است که در آن هجده فقاره - مهره - بوده است.

تاریخ أبی یعقوب: طولش هفت وجب و عرضش یک وجب و وسطش مانند ستون فقرات بوده است.

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به جبرئیل بین آسمان و زمین که روی تختی از طلا بود نگاه کرد او می فرمود: هیچ شمشیری جز ذوالفقار و هیچ جوانمردی جز علی نیست.

امام صادق علیه السلام فرمود: در جنگ احد فرشته ای که به آن رضوان می گفتند از آسمان ندا برآورد: هیچ شمشیری جز ذوالفقار و هیچ جوانمردی جز علی نیست. و مانند این در کتاب ارشاد مفید و أمالی طوسی از عکرمه و أبی رافع هست و سمعانی در فضائل الصحابه و ابن بطه در الإبانه نیز آن را روایت کرده اند با این تفاوت که آن ها گفته اند: در جنگ بدر.

زره حضرت علیه السلام: قیس بن سعد همدانی در جنگ ایشان را دید که دو پیراهن پوشیده بود و گفت: ای امیرالمؤمنین در این چنین جایی؟ فرمود: بله ای قیس، بنده خدا نیست جز کسی که از جانب خداوند دو فرشته حافظ و نگهبان اویند و او را از سقوط کردن از بالای کوه یا افتادن در چاه محافظت می کنند و اگر قضا و بلایی نازل شود آن دو فرشته از بین او و هر چیزی خالی می شوند. بر زره آن حضرت علیه السلام این دو بیت نوشته شده بود:

در کدام یک از دو روزم از مرگ فرار می کنم، روزی که در تقدیر نیست یا روزی که مشیت الهی مقدر است.

روزی که در تقدیر نباشد از جنگ نمی هراسم، روزی که در تقدیر باشد احتیاط فایده ای ندارد.

زره آن حضرت پشت نداشت درباره آن سؤال شد امام فرمود: به این دلیل است که پشت نکرده ام و هرگز از میدان جنگ عقب نشینی نکردم.

«زره ایشان مانند درهم هایی بود که بر پشتش جاری بود و مانند سطر وقتی نوشته شود»

مرکب آن حضرت علیه السلام قاطری سفید بود که به آن دُلدل گفته می شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او داد. دلدل نامیده شده چون هنگامی که مسلمانان در جنگ حنین شکست خوردند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دُلدل، آنگاه اسب، شکمش را روی زمین گذاشت و پیامبر دو دست پر از خاک برداشت و با آن به صورت آن ها انداخت. آن گاه آن را به علی علیه السلام داد و آن پست تر از اسب است. به آن حضرت گفته شد: خواهان شما زیاد است چرا سوار اسب نمی شوید؟ فرمود: اسب برای تعقیب و گریز است در حالی که من کسی را که عقب نشینی می کند تعقیب و از کسی که پیش می آید فرار نمی کنم. در روایتی است که: بر کسی که فرار کند یورش می برم و از کسی که حمله کند فرار نمی کنم و قاطر مرا کفایت می کند.

فصلی در پرچم و انگشتری حضرت علیه السلام:

محمد کسائی در المبتدء گفت: اولین جنگی که بین فرزندان آدم بود، جنگ بین شیث و قابیل بود به این ترتیب که خداوند تعالی به او جامه سفیدی داد و فرشتگان پرچمی سفید برایش برافراشتند. فرشتگان قابیل را بستند و به عین الشمس بردند و او در آن جا در گذشت و فرزندانش بردگان شیث شدند در روایت ها آمده است اولین کسی که پرچم ها را گرفت ابراهیم خلیل بود.

ابن بختری و سایر سیره نویسان گفته اند پرچم و بیرق تمامی قریش در دست قصی بن کلاب قرار داشت، پس از آن طولی نکشید که در دست عبدالمطلب قرار گرفت. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله مبعوث شد آن را در بنی هاشم قرار داد و در اولین غزوه ای که در آن شرکت کرد یعنی غزوه ودان آن را به علی علیه السلام سپرد و پیوسته با ایشان بود. بیرق در آن هنگام نزد عبدالدار بود. پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به مصعب بن عمیر داد و او در جنگ احد شهید شد. پس پیامبر آن را گرفته و به علی علیه السلام داد و بنابراین در آنروز هم پرچم و هم بیرق که سفید بودند در دست ایشان بود. این موضوع را طبری در تاریخش و قشیری در تفسیرش ذکر کردهاند.

تنبیه المذکرین: زید بن علی از پدرانش نقل می کند: ساعد علی علیه السلام در جنگ احد که بیرق رسول خدا در دستش بود شکست و بیرق از دستش افتاد. مسلمانان از این که آن را بگیرند خودداری کردند آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن را در دست چپش قرار دهید که او صاحب بیرق من در دنیا و آخرت است.

در روایت دیگری آمده است: مقداد آن را بلند کرده و به علی علیه السلام داد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو پرچمدار من در دنیا و آخرت هستی.

در المواعظ و الزواجر عسکری آمده است که مالک بن دینار از سعید بن جبیر سؤال کرد: چه کسی صاحب بیرق پیامبر صلی الله علیه و آله بود؟ گفت: علی بن ابی طالب.

عبدالله بن حنبل می گوید: هنگامی که مالک بن دینار درباره آن از سعید بن جبیر پرسید او گفت: پس به من نگاه کرد و گفت: گویا تو آسوده خاطری، من عصبانی شده و به القراء شکایت کردم آن ها گفتند: تو از او سؤال کردی درحالی که او از حجاج می ترسید و به خانه پناه برد. اکنون از او بپرس من پرسیدم و گفت: علی حمل کننده آن بود، علی حمل کننده آن بود. از عبدالله بن عباس نیز همین را شنیدم.

در تاریخ طبری و بلاذری و صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده است که هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آهنگ رفتن به بدر کرد و هر قومی پرچمی اختیار کردند. حمزه پرچم قرمز را برداشت، و بنی امیه سبز و علی بن ابی طالب علیه السلام نیز زرد را برگزید. پرچم پیامبر نیز سفید بود. پس در جنگ خیبر آن را به علی علیه السلام سپرد آن زمان که فرمود: به راستی فردا این پرچم را به مردی می دهم، ادامه روایت. پیامبر صلی الله علیه و آله برای حمزه و عبیده بن حارث و سعد بن ابی وقاص پرچم های سفیدی اختیار کرده بود.

بر روی علم امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته شده بود:

اگر تو در جنگ همراه باشی پس شکست از تو نخواهد بود.

و بر هراس های آن صبر پیشه کن که هیچ مرگی جز با زمان مشخص شده نیست.

و بر پرچمش هم نوشته شده بود:

این علی است و هدایت او را رهبری می کند، نسبش از بهترین جوانان قریش است.

ابن کادش در تکذیب ادعای مقام پیامبری فرقه علوی این حدیث را برای من نقل کرد که: پیامبر صلی الله علیه و آله عباس را در دو جامه سفید دید و فرمود: به راستی دو جامه او سفیدند و این جبرئیل است که به من خبر می آورد که فرزندان او سیاه می پوشند.

عبدالله بن أحمد بن حنبل در کتاب صفین گفت که عمرو بن عاص در جنگ صفین پرچمی سیاه را برافراشت، تا ادامه روایت.

ص: 71

در کتاب أَخْبَار دِمَشْق از أَبِی الْحُسَیْن مُحَمَّد بْن عَبْد اللَّه الرَّازِیّ نقل است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بنی عباس دو پرچم دارند که مرکز آن ها کفر و بالایشان گمراهی است، ای ثوبان اگر آن را دیدی زیر سایه اش قرار مگیر.

اُبیّ بن کعب: اولین پرچم های سیاه، پیروزی و میانه هایشان فریب و آخرینشان کفر است، هر کس آن ها را یاری کند مانند کسی است که فرعون را علیه موسی یاری کرده است.

در تاریخ بغداد آمده: أبوهریره گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر پرچم های سیاه از جانب مشرق بیاید، اولینشان فتنه، میانه هایشان آشوب و آخرینشان گمراهی است.

در أخبار دمشق ابوأمامه در روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده: اولین آن ها برافراشته وآخرینشان لعن شده و طرد شده است.

تاریخ طبری: ابراهیم الإمام پرچم پیروزی و سایه گستری برای أبومسلم فرستاد که سفید بود و چهارده ذراع طول داشت و با جوهر روی آن نوشته شده بود« أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ »(1) {به کسانی که به جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت جهاد داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته اند و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست. }

آنگاه ابومسلم به خدمتکارش أرقم دستور داد: آن را رنگین کن تا هر رنگی از جامه ها را بپوشد. هنگامی که سیاه پوشید گفت: آن با ابهت و برای بیننده نیز ترسناک است پس برخلاف بنی امیه آن را انتخاب کرد و آن ها می گفتند: این سیاه لباس عزای خاندان محمد صلی الله علیه و آله و شهدای کربلا و زید و یحیی است.

انگشتری آن حضرت: سلمان فارسی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: ای علی انگشتر عقیق به دست کن تا از مقربین باشی. فرمود: ای رسول خدا مقربین کیستند؟ فرمود: جبرائیل و میکائیل. فرمود: ای رسول خدا چه انگشتری ای در دست کنم؟ فرمود: عقیق قرمز.

39/ج> . -1

جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد و فرمود: ای محمد پروردگارم به تو سلام می فرستد و می گوید: انگشتری ات را در دست راستت کن و نگینش را عقیق قرار بده و به پسر عمویت بگو: تا انگشتری اش را در دست راست کند و نگینش را عقیق قرار دهد. علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا عقیق چیست؟ گفت: عقیق کوهی در یمن است، این روایت در فضل المیثاق ذکر شده است.

زِیَاد القَنْدِیّ از مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ از پدرانش علیه السلام نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که خداوند با موسی بن عمران در کوه سینا سخن گفت: یک بار بر زمین نگریست و از نور چهره اش عقیق درست شد، و فرمود: بر خود قسم یاد کردم کسی که تو را در دست کند و ولایت علی علیه السلام را بپذیرد من او را با آتش عذاب نمی کنم.

ابن عباس و السدی نقل کرده اند: امیرالمؤمنین چهار انگشتری داشت: یاقوت برای زیرکی اش، فیروزه برای پیروزی اش، آهن سفید چینی برای قدرتش و عقیق برای نگهداری اش.

صَحِیح الْبُخَارِیّ و شَمَائِل التِّرْمِذِیّ از عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَر و جَامِع الْبَیْهَقِیّ از جَابِر و از أَنَس و کتاب تَخَتُّم عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِیّ از ابْنِ الْمُسَیَّب از زَیْنِ الْعَابِدِین از پدرش علیهما السلام و کتاب تَخَتُّم مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی بْنِ الْمُحْتَسِب از هَاشِمِ بْنِ عُرْوَه از پدرش از عَائِشَه وَ از جَعْفَرِ بْنِ الزُّبَیْر از قَاسِم از أَبِی أُمَامَه و از نَافِع از ابْنِ عُمَر از أَنَس و از جَابِر همگی نقل کرده اند که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله انگشتری را در دست راست قرار می دادند. برخی در این روایت افزوده اند که: ایشان وفات یافتند در حالی که انگشتری در دست راستشان بود و أبوامامه گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله انگشترش را در دست راستش قرار می داد.

ابن عباس گفت پیامبر انگشتری در دست راست قرار می داد.

در شمائل الترمذیّ و سنن سجستانیّ: و المحتسب در باره در دست کردن خاتم گفت که: علی علیه السلام انگشتری اش را در دست راست قرار می داد.

جامع البیهقی: ابن عباس و عبدالله بن جعفر انگشتری در دست راستشان قرار می دادند.

راغب در محاضراتش: پیامبر و اصحابش انگشتری در دستان راستشان می نهادند و اولین کسی که در دست چپ قرار داد معاویه بود.

نتف أبوعبدالله سلامی: پیامبر صلی الله علیه و آله و چهار خلفای بعد از او انگشتری در دست راست قرار می دادند. سپس معاویه آن را به چپ گذاشت و مردم نیز همین شیوه را برگزیدند. اوضاع در دوران خلافت مروانی ها نیز این گونه بود تا سفاح در دست راست قرار داد. در دوران خلافت رشید این چنین ماند تا او به چپ گذاشت و مردم نیز چنین کردند. معروف است که عمرو بن عاص هنگام حکمیت آن را از دست راستش درآورد و گفت: خلافت از علی برداشته شد مانند این انگشترم که از دست راستم درآمد و آن را به معاویه وانهادم، مانند این انگشتری که در دست چپ گذاشتم.

در کتاب نقوش الخواتیم از جاحظ نقل شده که: آدم و ادریس و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و الیاس و یعقوب و داود و سلیمان و یوسف و دانیال و یوشع و ذوالقرنین و یونس و لوط و هود و شعیب و زکریا و یحیی و صالح و عزیز و ایوب و لقمان و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله انگشتری در راست قرار می دادند.

از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره انگشتری در راست قرار دادن سؤال شد، آن حضرت علیه السلام فرمود: هنگامی که خداوند بر پیامبرش این آیه را نازل کرد «قل تعالوا ندع أبنائنا»(1) {بیایید پسرانمان را فرا خوانیم.} جبرئیل علیه السلام گفت: ای رسول خدا، پیامبری نیست مگر اینکه من بشارت دهنده و بیم دهنده اش باشم و به هیچ یک از پیامبران افتخار نکردم جز به شما اهل بیت، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل تو از مایی، جبرئیل فرمود: من از شمایم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل تو از ما هستی، جبرئیل گفت: ای رسول خدا برای من بیان کن تا گشایشی از جانب من برای امتت باشد، پس پیامبر انگشتری اش

1- . آل عمران/ 61

را به دست چپش نهاد و فرمود: من رسول خدا اولین شما هستم، دومی شما علی و سومی فاطمه و چهارمی حسن و پنجمی حسین و ششمی جبرئیل است و انگشتری اش را در انگشت راستش قرار داد و فرمود: ای جبرئیل تو ششمی ما هستی. جبرئیل گفت: ای رسول خدا کسی نیست که انگشتری در دست راست قرار داد و خواستار سنت تو شد و من روز قیامت او را پریشان و حیران ببینم مگر اینکه دستش را می گیرم و به تو و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می رسانم..(1)

2. الطرائف: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ندا دهنده در جنگ احد ندا سر داد: هیچ شمشیری جز ذوالفقار و هیچ جوانی جز علی نیست.

هم چنین روایت شده که در جنگ بدر نیز همین ندا را سر داد،

امام محمد باقر علیه السلام هم فرمود: در جنگ بدر فرشته ای به نام رضوان ندا داد: هیچ شمشیری جز ذوالفقار و هیچ جوان مردی جز علی نیست.(2)

3. مناقب ابن شهر آشوب: علی علیه السلام قاطری به نام شهباء و دُلدل داشت که پیامبر صلی الله علیه و آله به او داده بود.(3)

4. کافی: علی علیه السلام در جنگ جمل دستمال سیاه و سفیدی بر شکمش بست که جبرئیل از آسمان برای او آورده بود، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز هنگامی که زره به تن می کرد آن را بر شکمش می بست. (4)

5. عیون اخبار الرضا علیه السلام: امام موسی بن جعفر علیه السلام در مناظرهای که با هارون الرشید درباره برتری عترت داشت، فرمود: همه دانشمندان بر این مطلب اتفاق نظر دارند که جبرئیل در جنگ احد گفت: ای محمد به راستی این احسان و مساعدتی است از جانب علی، آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: چون او از من و من از اویم. جبرئیل علیه السلام گفت: ای رسول خدا من نیز از

1- . مناقب آل ابی طالب 2: 69 - 75

2- . الطرائف: 22
3- . مناقب آل ابی طالب: 2: 77
4- . روضه الکافی

شما دو نفر هستم؛ پس گفت: هیچ شمشیری جز ذوالفقار و هیچ جوانی جز علی نیست؛ و همان گونه که خدای عزوجل در آیه شریفه « فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ» { شنیدیم جوانی از آن ها به بدی یاد می کرد که به او ابراهیم گفته می شود. } خلیلش علیه السلام را مدح می کند ما جماعت فرزندان عمویت به گفته جبرئیل علیه السلام افتخار می کنیم که او(جبرئیل) از ماست.(1)

6. امالی الصدوق، معانی الاخبار: امام صادق علیه السلام از پدرش و از جدش نقل می فرماید که: بادیه نشینی نزد رسول خدا آمد و آن حضرت با ردایی از جنس کتان بر او وارد شد. بادیه نشین گفت: ای محمد تو گویی که یک جوان هستی نزد من آمدی، آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: بله ای بادیه نشین من جوان و فرزند جوان و برادر جوان هستم. او گفت: ای محمد جوان بله، اما فرزند و برادر جوان چگونه؟ حضرت فرمود: آیا کلام خداوند تعالی را نشنیده ای که می گوید: « قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ »(2) {گفتند شنیدیم جوانی از آن ها به بدی یاد می کرد که به او ابراهیم گفته می شود. }پس من پسر ابراهیم هستم و امّا درباره برادر فتی این که ندا دهنده ای در جنگ احد از آسمان(3)

ندا برآورد که هیچ شمشیری جز ذوالفقار و هیچ جوانی جز علی نیست، پس علی برادر من و من برادر اویم.(4)

مناقب ابن شهر آشوب: به مانند آن نقل شده است.(5)

7. علل الشرائع، معانی الاخبار: امام صادق علیه السلام فرمود:شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام ذوالفقار نامیده شد چون در وسط آن سر تا سر خطی بود و شبیه به مهره های کمر بود، به همین دلیل ذوالفقار (دارای مهره ها) نامیده شده است، و جبرئیل علیه السلام آن را از آسمان فرود آورده بود. غلاف آن نقره ای بود

1- عیون الاخبار: 49 و چاپ جدید ج 1: 85
2- . انبیاء/60
3- . در معانی: آسمان آمده است.
4- . امالی الصدوق120 و 121. معانی الاخبار:119

5- . ما در مناقب به آن دست نیافتیم.

و همانی است که ندا دهندهای از آسمان درباره او ندا سر داد که هیچ شمشیری جز ذوالفقار و هیچ جوانی جز علی نیست.(1)

می گویم: برخی از روایت های این باب در باب غزوه احد گذشت.

8. عیون اخبار الرضا علیه السلام، امالی الصدوق: أَحْمَد بْن عَبْدِ اللَّه گفت: از امام رضا علیه السلام درباره ذوالفقار شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردم که از کجا آمده است؟ آن حضرت فرمود: جبرئیل علیه السلام آن را از آسمان فرود آورده و غلاف آن از نقره بود که نزد من است.(2)

بصائر الدرجات: أحمد بن عبدالله مانند آن را نقل کرده است.(3)

9. علل الشرائع: امام صادق علیه السلام فرمود: در جنگ احد هنگامی که یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله شکست خوردند و جز علی بن ابی طالب علیه السلام و ابودجانه از آن ها باقی نماند، هر گروهی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله حمله می کرد علی علیه السلام با آن ها رویارویی و مقابله می کرد تا بسیاری از آن ها را کشت و زخمی کرد و شمشیرش شکست. آنگاه نزد پیامبر آمد و فرمود: ای رسول خدا، مرد با سلاحش مبارزه می کند و شمشیر من شکست، رسول خدا ذوالفقار را به او داد، آن حضرت علیه السلام پیوسته با آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع می کرد تا اینکه تأثیر گذاشت(اثر زخم در او پیدا شد) و انکار کرد(شد).(4)پس

جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: ای محمد این احسان و کمکی از علی برای توست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او از من است و من از اویم، جبرئیل هم گفت: من هم از شما دو نفر هستم و صدایی از آسمان شنیدند که:شمشیر فقط ذوالفقار، جوانمرد فقط علی علیه السلام.(5)

1- . علل الشرائع: 64. معانی الاخبار: 63
2- . عیون الأخبار: 214، امالی الصدوق: 174
3- . بصائر الدرجات: 48.
4- . این چنین در نسخه ها آمده است و در منبع: شکسته شد.

5- . علل الشرائع: 14

10. علل الشرائع: ثمالی گفت: از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم ای پسر رسول خدا چرا شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام ذوالفقار نامیده شده است؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: چون با آن به هر کسی ضربه زد در این دنیا او را از خانواده و فرزندانشان محروم و در آخرت نیز از بهشت محروم ساخت.(1)

می گویم: در باب نشانههای امام گذشت که آن شمشیر نزد ائمه علیه السلام است.

11. امالی طوسی: در جنگ احد در حالی که باد بسیار تندی می وزید صدای فریادی شنیده شد که می گفت:

شمشیر فقط ذوالفقار، جوانمرد فقط علی علیه السلام ، واگر بر کشته ای گریه و ناله کردید به وفادار برادر وفادار بگریید(2)

12. بصائر الدرجات: امام رضا علیه السلام فرمود: پدرم سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله را آورد و عموهایم به خاطر آن مکدر شدند و امام علیه السلام چیزی فرمود. صفوان گفت: ما شمشیر رسول خدا را به یاد آوردیم و ایشان فرمودند: اسحاق بن جعفر نزد من آمد و مرا تکریم کرد و درباره آن از من به حقیقت و احترام سؤال کرد: آیا شمشیری که او گرفته است شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله است؟ گفتم: خیر، چطور چنین چیزی ممکن است در حالی که امام باقر علیه السلام فرمود: مَثَل سلاح در نزد ما مانند تابوت در نزد بنی اسرائیل است آن گونه که آن بود این امر هم همان گونه است.گفت: من درباره ذوالفقار شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم حضرت فرمود: جبرئیل آن را از آسمان فرود آورده و غلاف آن نقره ای بود و نزد من است. (3)

توضیح: کلمه ای گفت: یعنی آن حضرت علیه السلام بعد از آن کلمه ای گفت که من فراموش کردم یا این که مصلحت نمی بینم که آن را بگویم. به هر حال امام باقر علیه السلام فرمود: پدرم سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله را به من داد و

1- علل الشرائع: 64

2- . امالی الشیخ: 88 و 89
3- بصائر الدرجات: 51

عموهایم بابت آن به من حسادت کردند. پس آن حضرت علیه السلام فرمود که اسحاق عمویش نزد او آمده و به حقیقت و احترام قسم خورده که شمشیری که مأمون از او گرفته آیا شمشیر رسول خداست؟ حضرت علیه السلام جواب داد که آن شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود، چون شمشیر وی فقط باید نزد امام باشد.

13. کشف الیقین: ابن عباس گفت:رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند تبارک و تعالی ذوالفقار را به من داد و فرمود: ای محمد آن را بگیر و به بهترین اهل زمین بده، گفتم: پروردگارا او کیست؟ گفت: جانشین من در زمین علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ ذوالفقار با علی علیه السلام سخن می گفت تا اینکه حضرت روزی تصمیم گرفت آن را بشکند شمشیر گفت: ای امیرالمؤمنین دست نگه دار من مأمور هستم، اجل مشرک به تأخیر افتاده است.

می گویم: ممکن است که بعد از سخنش «روزی خواست تا آن را بشکند» این عبارت افتاده باشد که: مشرکی را با ذوالفقار زد و ذوالفقار آن مشرک را نکشت.(1)

14. قرب الاسناد: امام صادق علیه السلام فرمود:انگشتری رسول خدا صلی الله علیه و آله از نقره بود و نوشته روی آن: محمد رسول الله؛ و نوشته انگشتری علی علیه السلام، الله المَلِک؛ و نوشته انگشتری پدرم، العزه لله.(2)

15. قرب الاسناد: امام صادق علیه السلام از پدرش نقل فرمود: نوشته روی انگشتری علی علیه السلام بود: المُلک لله. (3)

16. امالی الصدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام: امام رضا علیه السلام فرمود: نوشته روی انگشتری امیرالمؤمنین علیه السلام المُلک لله بود. (4)

1- . الیقین فی امره امیرالمؤمنین: 48
2- . قرب الاسناد: 31
3- . قرب الاسناد: 72
4- . امالی الصدوق: 274. عیون الاخبار:218

17. علل الشرائع، الخصال: إِسْمَاعِيل السُّدِّيّ از عَبْدِ خَيْر علیه السلام نقل می کند: علی علیه السلام چهار انگشتری در دست داشت. یاقوت برای زیرکی و فیروزه برای پیروزی(1) و آهن چینی برای قدرت و عقیق برای نگه داری اش، نوشته روی یاقوت لا اله الا الله الملک الحق المبین و روی فیروزه: الله المَلِک الحق(2) و روی آهن چینی: العزه لله جمیعاً و نوشته روی عقیق سه سطر بود: ماشاء الله لا قوه الا بالله استغفرالله.(3)

18. علل الشرائع: ابن ابی عمیر گفت: به موسی بن جعفر علیه السلام گفتم: به من بگویید چرا امیرالمؤمنین علیه السلام انگشتری در دست راست قرار می دادند؟ فرمود: به این دلیل که او امام اصحاب یمین بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و خدای عزوجل اصحاب یمین را مدح و اصحاب شمال را ملامت کرده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله انگشتری در راست قرار می دادند که نشانه ای برای شیعیان است، آن ها به آن و به محافظت بر اوقات نماز و دادن زکات و احسان به برادران و امر به معروف و نهی از منکر شناخته می شوند.(4)

مناقب ابن شهر آشوب: ابن ابی عمیر همین روایت را نقل کرده است.

19. علل الشرائع: سَلْمَان فَارِسِی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای علی انگشتری در راست کن تا از مقربین باشی، علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا مقربین کیستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل و میکائیل: حضرت فرمود: ای رسول خدا چه نگینی در دست کنم؟ فرمود: عقیق قرمز، چون به وحدانیت خدای عزوجل و نبوت من و جانشینی تو ای علی و امامت فرزندانت و بهشت دوستدارانت و فردوس شیعیان فرزندانت اقرار کرد.(5)

1- . در علل: برای بصیرت و آگاهی اش
2- . در علل: الله الملک الحق المبین
3- . علل الشرائع: 63 و 64 الخصال 1: 93
4- . علل الشرائع: 64
5- . علل الشرائع: 64

20. ثواب العمال: ابن مهزیار گفت: بر موسی بن جعفر علیه السلام وارد شدم و در دستش انگشتری دیدم که نگینش فیروزه و نوشته روی آن: الله الملک بود، پس حضرت فرمود: این سنگی است که جبرئیل برای رسول خدا از بهشت به ارمغان آورده است و ایشان نیز به علی علیه السلام داده است. (1)

21. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله با دستش بر سر علی علیه السلام عمامه گذاشت و یک سر آن را در مقابلش رها ساخت و به اندازه چهار انگشت سر آن را از پشتش کوتاه کرد سپس فرمود: پشت کن آن حضرت پشت کرد پس فرمود: رو به من کن آن حضرت رو به ایشان ایستاد پس فرمود: این چنین است تاج های فرشتگان. (2)

22. کافی: علی بن مهران گفت: بر موسی بن جعفر علیه السلام وارد شدم که در انگشتشان یک انگشتری که نگینش فیروزه و نوشته روی آن « اللَّهُ الْمَلِکُ » بود دیدم و به آن خیره شدم حضرت به من فرمود: تو را چه شده که به آن خیره می شوی؟ گفتم: به من گفته شده که امیرالمؤمنین علیه السلام انگشتری داشت که نگینش فیروزه و نوشته اش «الله الملک» بود پس حضرت فرمود: آیا آن را می شناسی؟ گفتم: خیر، فرمود: این همان است، می دانی علتش چیست؟ گفتم: خیر، فرمود: این سنگی است که جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله داد و ایشان نیز به امیرالمؤمنین علیه السلام بخشید، آیا می دانی اسمش چیست؟ گفتم: فیروزه، فرمود: این کلمه فارسی است معنی آن به عربی چیست؟ گفتم: نمی دانم، فرمود: معنی اش پیروزی و ظفر است. (3)

23. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام انگشتری در راست می نهاد.(4)

1- . ثواب العمال: 169 و 170
2- . فروع کافی (جزء ششم از چاپ جدید): 461
3- . فروع کافی (جزء ششم از چاپ جدید): 472
4- . فروع کافی (جزء ششم از چاپ جدید): 470

24. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: نوشته روی انگشتری امیرالمؤمنین علیه السلام « اللَّهُ الْمَلِکُ ».(1)

25. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: در نگین انگشتری امیرالمؤمنین علیه السلام بود « اللَّهُ الْمَلِکُ » بود.(2)

کافی: امام رضا علیه السلام نیز مانند این روایت را نقل کرده اند.(3)

26. کافی: علی علیه السلام فرزندان و همسرانش را با طلا و نقره زینت می داد. (4)

1- . فروع کافی (جزء ششم از چاپ جدید): 473
2- . فروع کافی (جزء ششم از چاپ جدید): 473
3- . فروع کافی (جزء ششم از چاپ جدید): 474
4- . فروع کافی (جزء ششم از چاپ جدید): 475

باب صد و نوزدهم : صدقات و موالی امیرالمؤمنین علیه السلام

روایات:

1. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت کرد و فرمود: أبانیرز ورباح و جبیر آزاد می شوند بنا بر اینکه تا پنج سال در مال، کار کنند (1)

2. کافی: ابن عطیه گفت: شنیدم که امام صادق علیه السلام می فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله غنیمت را تقسیم کرد و زمینی سهم علی علیه السلام شد پس آن حضرت چشمه آبی در آن حفر کرد و آبی خارج شد که به آسمان فوران می کرد مانند شکل گردن شتر امام آن را ینبع نامید پس بشارت دهنده آمد و مژده ای داد و آن حضرت علیه السلام فرمود به وارث مژده بده که آن صدقه کاملی است به حاجیان خانه خدا و رهگذران خدا و نباید فروخته و بخشیده و به ارث گذاشته شود. پس لعنت خداوند و فرشتگان و همه مردم بر کسی که آن را بفروشد یا ببخشد و خداوند إنابه و توبه را از او قبول نکند.(2)

3. کافی: عبدالرحمن بن حجاج گفت: موسی بن جعفر علیه السلام وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام را به من فرستاد که این چنین است:

به نام خداوند بخشنده و بخشایشگر، این دستوری است که بنده خدا علی بن ابی طالب، نسبت به اموال شخصی خود برای خشنودی خدا داده است تا خداوند با آن مرا به بهشت در آورد و از آتش جهنم باز دارد روزی که چهره هایی سفید و

1- . فروع کافی (جزء ششم از چاپ جدید): 179
2- . فروع کافی (جزء هفتم از چاپ جدید) 54 و 55. و درست مانند آن را در باب سخاوت آن حضرت وارد کرده است. ج 41 ص 39 و 40

چهره هایی سیاه می شوند، آنچه از اموال ینبع برای من است و آنچه اطراف آن است به همراه بردههایش همگی صدقه اند، غیر از رباح و أبانیزر و جبیر که آزادند و هیچ کس حق مالکیت آن ها را ندارد و آن ها کنیزانم هستند که مدت پنج سال در اموال حق دارند و نفقه و روزی آن ها و اهلشان از آن تأمین می شود، همراه آن است آنچه از اموال بنی فاطمه و برده هایش که در وادی القری سهم من است، هم چنین است آن چه که در دیمه و مردمش میباشد، غیر از زُرَیق که برای او همانگونه است که برای اصحابش نوشته ام، و همانگونه که میدانید آنچه را که در اُدینه و اهلش و عَفرتَین(1)

داشتم صدقهای در راه خداست، و تمامی این اموال که نوشتم چه زنده باشم چه بمیرم صدقهای واجب است که برای خشنودی خداوند و در راه او به تهیدستان از بنی هاشم و بنی مطلب و آشنا و غریبه انفاق می شود. و حسن بن علی عهده دار آن است، او در راه خیر از آن استفاده میکند و آن گونه که خدای عزوجل قرار داده و در جایی حلال که صعوبتی در آن برای او نباشد انفاق میکند واگر حسن خواست سهمی از مال را بفروشد پس با آن دین را ادا کند و هرچه خواست انجام دهد، هیچ مشکلی در آن برایش نیست و اگر خواست آن را سریّ ملک (نفیس ترین املاک) قرار دهد، مسئولیت فرزندان علی و خدمتگزاران و اموالشان با حسن بن علی است و اگر خانه حسن بن علی غیر از خانه صدقه بود (به آن نیازی نداشت) و صلاح دید که آن را بفروشد هیچ مانعی برای او نیست و اگر فروخت باید آن را به سه قسمت تقسیم کرده و یک سوم آن را در راه خدا قرار دهد و یک سوم را برای بنی هاشم و بنی مطلب و یک سوم را نیز برای خاندان أبو طالب آن گونه که خداوند او را هدایت می کند قرار دهد و اگر برای حسن حادثه ای رخ داد و حسین زنده بود سرپرستی آن را پس از برادرش بر عهده گیرد و آنچه که به حسن دستور دادم را او نیز باید انجام دهد و مثل او عمل کند و فرزندان این دو پسر فاطمه از این اموال به همان مقدار سهم دارند که دیگر پسران علی خواهند داشت، من سرپرستی اموالم را به

1- . این چنین در نسخه ها است و در منبع: آنچه که برای من است در اذینه و اهل آن، صدقه است؛ و فقیرین اه-. در مراصد گفته (3: 1039):

الفقیر: حفره ای برای نخل است که در آن کاشته می شود و درست مانند چاه آب است و فقیر با تصغیره موضعی نزدیک خیبر است.

پسران فاطمه واگذاردم تا خشنودی خدا و نزدیک شدن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و بزرگداشت حرمت او و احترام پیوند خویشاوندی پیامبر صلی الله علیه و آله را فراهم آورم؛ و اگر برای حسن و حسین حادثه ای رخ داد، شخص دیگر از آن دو، در پسران علی مینگرد و اگر در بین آن ها کسی پیدا شد که به هدایت و اسلام و امانتداری او را قبول داشته باشد پس اگر خواست برایش قرار دهد و اگر این گونه نشد به مرد دیگری از خاندان ابی طالب که آن را قبول دارد، قرار دهد، و اگر دید که بزرگان و صاحب نظران خاندان ابی طالب در گذشته اند پس باید به شخصی از بنی هاشم واگذارد که او را قبول دارند؛ و با کسی که این اموال در دست اوست شرط کند که اصل ما را حفظ کرده و تنها از میوه و درآمدش در راه خشنودی خدا و به تهیدستان از بنی هاشم و بنی مطلب و آشنا و غریبه انفاق کند؛ و نباید چیزی از آن فروخته یا بخشیده یا به ارث گذاشته شود و اموال محمد بن علی بر حال خود باقی است و آن برای پسران فاطمه است و بردگانم را که در یک صفحه کوچک برای خودم نوشته ام آزادند.

این همه آن چیزی است که علی بن ابی طالب در داراییهای خود به آن وصیت کرد در راه رضای خداوند و آخرت باشد در تاریخی که فردای روزی است که وارد مسکِن (موضعی در کوفه) شد. و در هر حال خداوند یاور و پشتیبان است و هیچ فرد مسلمانی که به خداوند و آخرت ایمان دارد حق ندارد که چیزی از آن چه من در اموالم وصیت کردم را تغییر داده و هم چنین هیچ آشنا یا غریبه ای حق ندارد در آن مخالفت کند.

امّا زنان غیر عقدی من که با آن ها بودم هفده نفرند که برخی از آنها مادرانی هستند که صاحب فرزندند و برخی حامله اند و برخی فرزندی ندارند و وصیت من برای آن ها این است که اگر برای من حادثه ای رخ داد هر کدام از آن ها که فرزندی نداشت و حامله نبود در راه خدا آزاد هستند و کسی حقی در آن ها ندارد و هر کدام که فرزندی داشت یا حامله بود بر فرزند خود متکی است و او بهره آن فرزند است. اگر فرزندش بمیرد و او زنده باشد پس آزاد است و کسی حقی در آن ها ندارد.

این وصیت امیرالمؤمنین در اموالش هست، در تاریخِ فردای روزی که وارد مسکِن شد، و أبو سمر بن أبرهه و صعصعه بن صوحان و یزید بن قیس و هیّاج بن أبی هیّاج شاهدان آن هستند و علی بن ابی طالب علیه السلام ده روز گذشته از جمادی الاولی سال 37 با دست خود آن را نوشت و وصیت دیگری هم با این وصیت بوده است.(1)

ص: 86

1- . فروع کافی (جزء هفتم از چاپ جدید) ، 49 - 51. و مانند آن را نویسنده در باب سخاوت آن حضرت علیه السلام با توضیحاتی در ذیلش آورده است، مراجعه کن به جلد 41 صفحه 40 - 42

باب صد و بیستم : احوال فرزندان، همسران و امولدهای امیرالمؤمنین علیه السلام و در آن پاسخ هایی بر کیسانیهاست

روایات:

1: العدد القویه: آن حضرت علیه السلام بیست و هفت پسر و دختر داشت: حسن و حسین و زینب کبری و زینب صغری که کنیه اش ام کلثوم و از فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند و ابوالقاسم محمد که مادرش خوله دختر جعفر بن حنفیه است و عمرو رقیه که دوقلو بوده و مادرشان صَهباء بود هم چنین گفته می شود مادرشان أم حبیب تَغلَبیّه است و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که در کربلا شهید شدند و مادرشان ام البنین دختر حزام بن خالد بن ربیعه کلابیه است و یحیی وعون که از اسماء دختر عُمَیس خثعمی است، محمد اصغر که کنیه اش أبوبکر است و عبدالله از لیلی دختر مسعود دارمیّ است، از فرزندان دیگر حضرت علیه السلام خدیجه و أم هانی و میمونه و فاطمه است مادران این ها أم ولد (کنیزی که فرزند دارد) بوده است، أم الحسن و رمله نیز از ام شعیب دارمیّ هستند هم چنین گفته شده مادرشان أم مسعود مخزومیه است.

از میان پسران برای امیرالمؤمنین پنج پسر اولاد آوردند: حسن و حسین علیهما السلام و محمد و عباس و عمر رضی الله عنهم.(1)

1- . کتاب العدد القویه لدفع المخاوف الیومیه از مؤلفات شیخ رضی الدین علی بن سدید الدین یوسف بن علی بن مطهر حلی نسخهای خطی است که ما نسخه آن را پیدا نکرده ایم، نویسنده در فصل دوم از مقدمه کتاب گفته است که ما به نیمی از آن دسترسی پیداکردهایم.

2: در کتاب تذکره الخواص ابن جوزی آمده است: نسل فرزندان سرورمان امیر مؤمنین علیه السلام از پنج نفر حسن و حسین و محمد بن حنیفه و عمر الاکبر و عباس هست، عمر الا کبر هشتاد و پنج سال زندگی کرد تا نیمی از میراث امیرالمؤمنین را کسب کرد و راوی حدیث و فاضل بود، او با اسماء دختر عقیل بن أبی طالب علیه السلام ازدواج کرد و از او صاحب محمد و ام موسی و ام حبیب شد؛ عباس اولین کسی بود که همراه حسین علیه السلام شهید شد، زبیر بن بکار گفت: عباس فرزندی به نام عبیدالله داشت که از دانشمندان بود و از فرزندانش عبیدالله بن علی بن ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام بود که عالم و فاضل و بخشنده بود، او دور دنیا را گشت و کتاب هایی را جمع کرد که الجعفریه نامیده می شود که در آن فقه اهل بیت علیهم السلام است و او به بغداد آمد و در آن جا اقامت کرد و حدیث نقل نمود و سپس به مصر سفر کرد و در سال 312 هجری در آن جا وفات یافت، عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس است از نسل عباس بن امیرالمؤمنین است، که خطیب در تاریخ بغداد از او نام برده و گفته است: او در دوران خلافت رشید به بغداد آمد و با او مصاحبت کرد، رشید نیز او را اکرام می کرد بعد از رشید با مأمون همنشین شد. او انسانی فاضل، شاعر و فصیح بود، علوی ها معتقدند که او شاعرترین فرزند ابی طالب است.(1)

3. علل الشرائع: به زهری گفته شد: زاهدترین مردم در دنیا چه کیست؟ گفت: علی بن الحسین علیه السلام هر کجا که باشد. زمانی که بین او و محمد بن حنیفه در مورد صدقات حضرت علی بن ابی طالب منازعهای بود به او گفتند اگر نزد ولید بن عبدالملک بروی حتماً تو را از شر زبان او نجات خواهد داد و این در حالی بود که ولید دشمن امام و دوست محمد بن حنیفه بود. امام که در مکه بود و ولید هم آنجا بود. فرمود: وای بر تو آیا من در حرم خدا از غیر او درخواست و مسألت کنم؟ من از این که دنیا را از خداوند خالق آن بخواهم ابا دارم، حال چگونه آن را از مخلوقی

1- . در صفحه 32 از چاپ سنگی آن با تقدیم و تأخیر و اختلاف زیاد به آن دسترسی پیدا کردیم و همان طور که دانستی کتاب برای شیخ جمال الدین یوسف ابن ابی الفرج عبدالرحمن بن جوزی است.

مثل خودم طلب کنم؟ زهری گفت: ناگزیر خداوند عزوجل هیبت امام علیه السلام را در دل ولید انداخت تا حکم به نفع او و علیه محمد بن حنفیّه داد. (1)

4. مجالس مفید، أمالی طوسی: هنگامی که ابن زبیر، ابن عباس را به سوی طائف به حرکت درآورد، محمد بن حنفیه به او نوشت: به من خبر رسید: که فرزند جاهلیت تو را به سمت طائف روانه کرده است، خداوند عزوجل با آن یاد تو را رفیع گرداند و پاداش تو را بیشتر و بار و دشواری را از تو بردارد؛ ای پسر عمو! فقط صالحان مورد امتحان قرار می گیرند و کرامت و بزرگی به نیکوکاران عطا می شود، و اگر فقط در آنچه دوست میداری پاداش داده شوی در این صورت پاداش تو کم خواهد بود، خداوند بزرگ فرمود: « وَ عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ» {و بسا چیزی را خوش نمی دارید و آن برای شما خوب است }(2)

واین چیزی است که شک ندارم که نزد باری تعالی به صلاح توست، خداوند به تو صبر در مصیبت و شکر در نعمت را عنایت کند، او بر هر چیزی تواناست.

هنگامی که نامه به ابن عباس رسید به آن جواب داده و فرمود: نامه ات به دستم رسید که مرا در آن برای حرکت دادن (اجباریام) به شکیبایی دعوت می کنی و از پروردگارت می خواهی که با آن نام مرا رفیع و بلند گرداند. خداوند تعالی قادر به چند برابر کردن اجر و پاداش با فضل و فزونی در احسان است، اما دوست دارم کسانی که ابن زبیر مرا برای آنان روانه میکند دشمنان خلق خدا باشند و در زمره حسنات من حساب شود و چون امیدوارم که با آن رضایت پروردگارم را به دست آورم. ای برادر! دنیا پشت کرده و آخرت سایه گسترده است؛ پس عمل صالح انجام بده تا خداوند ما و تو را از کسانی قرار دهد که در پنهان از او می ترسند و برای رضایت او در پنهان و آشکار عمل می کنند، او بر هر چیزی تواناست.(3)

5. بصائر الدرجات: علی بن حسین علیه السلام فرمود: محمد بن حنیفه نزد حسین بن علی علیه السلام آمد و گفت: میراث پدرم را به من بده. حسین علیه

1- . علل الشرائع:87 و 88
2- . سوره بقره/216
3- . امالی مفید: 205 و 206. امالی طوسی: 74 و 75

السلام به او فرمود: پدرت جز هفتصد درهم باقی نگذاشت که از بخشش هایش اضافه آمده بود. محمد گفت: مردم گمان کرده و نزد من می آیند و از من می پرسند و من چاره ای جز جواب دادن به آن ها نمی یابم. پس گفت: پس از علم پدرم به من عطا کن، پس گفت: حسین علیه السلام صدا زد. و گفت: رفت و برگه ای آورد که کمتر از یک وجب یا بزرگ تر از چهار انگشت دست بود، گفت: پس به قدر درختی یا چیزی اندازه آن از دانش پُر شدم(1).

6. منتخب البصائر: امام باقر علیه السلام فرمود: هنگامی که حسین بن علی علیه السلام شهید شد، محمد بن حنفیه نزد علی بن حسین علیه السلام رفت و با او خلوت کرد و گفت: ای برادر زاده ام! دانستهای که رسول خدا صلی الله علیه و آله جانشین و امامت بعد از خود را به علی بن ابی طالب سپس به حسن بن علی پس به حسین علیه السلام واگذار کرد امّا پدر تو کشته شده است و وصیت نکرده و من عمو و برادر تنی پدرت هستم و من از علی علیه السلام متولد شدم و سن و قدمتم بزرگ تر هست و به امامت از تو در جوانی ات شایسته ترم، با من در امر جانشینی و امامت منازعه نکن و درگیر مشو. علی بن حسین علیه السلام به او فرمود: ای عمو از خدا بترس و ادعای چیزی را مکن که حقی در آن نداری، من به تو سفارش می کنم و تو را باز می دارم که از جاهلان باشی، ای عمو پدرم درباره آن و قبل از اینکه به عراق برود به من وصیت کرد و لحظاتی قبل از شهادتش درباره آن با من عهد بست و این سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من است پس متعرض آن مشو، من می ترسم که عمرت کوتاه شود و پریشان حال شوی، هنگامی که حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد خداوند تبارک و تعالی نخواست که جانشینی و امامت را جز در عقبه و نسل حسین علیه السلام قرار دهد، پس اگر می خواهی که نسبت به آن یقین پیدا کنی، با ما به حجر الاسود بیا تا او را داور قرار دهیم و از او سؤال کنیم. امام باقر علیه السلام فرمود: آن ها در مکه بودند و صحبت می کردند آنگاه به راه افتادند تا به حجر الاسود رسیدند. علی بن حسین علیه السلام به محمد بن علی

1- . بصائر الدرجات: 42 و 43

فرمود: ای عمو نزد آن برو و به درگاه خداوند گریه و تضرع کن تا سنگ با تو حرف بزند. پس آنچه که مدعی آن شدی را از او بپرس، پس او با تضرع به درگاه خداوند دعا کرد و از سنگ پرسید امّا جوابی از آن نشنید. علی بن حسین علیه السلام فرمود: ای عمو بدان اگر تو جانشین و امام بودی به تو جواب می داد. محمد به او گفت: ای برادر زاده ام تو دعا کن و از او بپرس. حضرت علیه السلام نسبت به خواسته اش در پیشگاه خداوند دعا کرد و سپس فرمود: تو را به حق کسی که میثاق پیامبران و اولیاء و همه مردم را در تو قرار داد مسألت دارم که ما را از امام و جانشین بعد از حسین علیه السلام با خبر کن؟ آن گاه سنگ به حرکت درآمد و نزدیک بود که از جایش کنده شود. سپس خداوند آن را با زبان عربی آشکار وادار به سخن گفتن کرد و گفت: پروردگارا جانشینی و اطاعت بعد از حسین بن علی علیه السلام مخصوص علی بن حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، آنگاه محمد بن حنفیه بازگشت در حالی که می گفت: علی بن حسین علیه السلام امام است.(1)

7. می گویم: شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین در توضیح اشتباه فرقه کیسانی گفته است که سید بن محمد حمیری رضی الله عنه به کیسانیت معتقد بوده و درباره آن گفته است:

آگاه باشید ائمه که از قریش هستند والیان امرند و تعداد آن ها چهار نفر است.

علی و سه نفر از پسرانش، آن ها نوه های ما و از اولیاء هستند.

یک نوه که سبط ایمان و نیکوکاری است و نوه دیگر که کربلا او را در خود جا داد.

و نوه ای دیگر که طعم مرگ را نمی چشد تا سپاهی را رهبری کند که پیشاپیش او پرچم است.

1- . مختصر البصائر: 14 و 15

او غایب است و مدت زمانی از نظر ما دیده نمیشود و او در کوه رضوَی است و در نزدش عسل و آب گوارا است.

و نیز سید درباره او چنین گفته است:

ای دره کوه رضوی کسی را که در خود جای داده ای را چه میشود که دیده نمی شود، تو تا کی مخفی می مانی در حالی که نزدیک هستی؟

اگر به اندازه عمر نوح از ما غیبت کند، جان های ما یقین دارد که او باز خواهد گشت.

هم چنین گفته است:

ای زنده مقیم در گردنه کوه رضوی، به او در منزلش سلام برسان.

و بگو: ای پسر وصی، جانم فدای تو باد، اقامت تو در آن کوه طولانی گشت.

به جماعتی از ما که تو را همراهی کردند، و تو را خلیفه و امام نامیدند نزدیک شو.

ابن خوله طعم مرگ را نچشید، و هیچ زمینی استخوان های او را در خود پنهان نساخت.

سید حمیری پیوسته در امر غیبت به بیراهه می رفت و آن را در محمد بن علی بن حنیفه می دانست تا این که با امام جعفر صادق علیه السلام دیدار کرد و در او نشانه های امامت و جانشینی را دید و از او درباره غیبت پرسید و امام نیز فرمود که آن حقیقت است و در دوازدهمین امام علیه السلام اتفاق می افتد و او را از مرگ محمد بن علی حنفیه آگاه ساخت و این که پدرش (امام باقر علیه السلام) شاهد دفن او بوده است. آن گاه سید از گفته خود بازگشت و به خاطر اعتقادی که داشت استغفار نمود و هنگامی که برایش روشن شد به جانب حقیقت برگشت و امامت را قبول کرد.(1)

8. سید بن محمد حمیری گفت: من به غلوّ اعتقاد داشتم و اعتقاد به غیبت محمد بن علی پسر حنفیه داشتم و مدتی در گمراهی خودم به سر بردم

1- . اکمال الدین: 20

به واسطه امام جعفر صادق علیه السلام بر من منت گذاشت و مرا از آتش نجات داد و به صراط مستقیم هدایتم کرد؛ من از او سؤال کردم بعد از آن که نشانه هایی از او بر حقانیتش مشاهده کردم که او حجت خداوند بر من و تمامی اهل زمانش است و امامی است که خداوند اطاعت و اقتدا به او را برای من واجب ساخته است. به او گفتم: ای پسر رسول خدا اخباری از پدران شما در مورد غیبت و صحت آن از پدرانتان برای ما روایت شده پس مرا آگاه کنید که غیبت بر چه کسی رخ می دهد؟ حضرت علیه السلام فرمود: در ششمین فرزند من اتفاق می افتد که دوازدهمین ائمه هدایت گر بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که اولین آنان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و آخرینشان قائم به حق باقی مانده خدا در روی زمین و صاحب زمان (عجل الله فرجه) است، به خدا سوگند او اگر در غیبتش باقی بماند آنقدر که نوح در بین قومش باقی ماند، از دنیا خارج نمی شود تا ظهور کند و زمین را از برابری و عدالت پر کند همچنان که از ظلم و ستم پر شد. سید گفت هنگامی که این سخن را از سرورم امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم نزد او به درگاه خداوند تعالی توبه کردم. (1)

9. می گویم: قصیده ای از سیّد حمیری درباره کیسانیه آمده و ما آن را در باب احوالات مدح کنندگان امام صادق علیه السلام آوردیم. سید گفته است: حیّان السّراج راوی این حدیث از فرقه کیسانیه بود و اگر مرگ محمد بن علی پسر حنیفه صحیح باشد غیبتی را که در روایت ها به او نسبت داده شده باطل است درباره مرگ محمد بن حنیفه گفته شده که حیّان السّراج بر امام صادق علیه السلام وارد شد. امام علیه السلام به او فرمود: ای حیّان یاران تو درباره محمد بن حنیفه چه می گویند؟ گفت: می گویند که او زنده است و روزی می خورَد. امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم به من فرمود که او از کسانی بود که در بستر بیماری اش او را عیادت کرد و چشمانش را بست و در مقبره گذاشت و زنانش را به ازدواج در آورد و میراثش را تقسیم کرد. سپس فرمود: ای ابا عبدالله مثل و حکایت محمد در بین این امت مانند

1- . اکمال الدین: 20 و 21

حکایت عیسی بن مریم است که مردم درباره امر او شبهه داشتند. امام صادق علیه السلام فرمود: کار او بر اولیائش مشتبه شده است یا دشمنانش؟ فرمود: البته که بر دشمنانش. گفت: آیا گمان می کنی امام محمد باقر علیه السلام دشمن دشمن عمویش محمد بن حنیفه است؟ فرمود: نه پس امام صادق علیه السلام فرمود: ای حیان شما از آیات خدا روی گردان شدید، خداوند تبارک و تعالی فرموده است: « سَنَجْزِی الَّذِینَ یَصْدِفُونَ عَنْ آیاتِنا سُوءَ الْعَذابِ بِما کانُوا یَصْدِفُونَ (1)» {به زودی کسانی را که از آیات ما روی می گردانند به سبب همین اعراضشان به عذابی سخت مجازات خواهیم کرد }.

10. رجال الکشی: عَبْدِ اللَّه بْن مُسْکَان گفت: حیان السراج وارد شد و مانند حدیث گذشته را گفت و در پایان گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: من از سخنان حیان سی روز به درگاه خداوند توبه کردم.(2)

11. اکمال الدین: امام صادق علیه السلام فرمود: محمد بن حنفیه وفات نیافت تا این که به علی بن حسین علیه السلام اقرار کرد و وفات او در سال هشتاد و چهار هجری بود.(3)

12.بصائر الدرجات: حَمْزَه بْن حُمْرَان گفت: ما به راه افتادن حسین و همراهی نکردن محمد بن حنفیه با او را به یاد آوردیم، امام صادق علیه السلام فرمود: ای حمزه من این ماجرا و حدیث را برای تو می گویم و تو بعد از این مجلس ما، درباره آن سؤال مکن، حسین هنگامی که لشکر کشی کرد، برگه ای خواست و روی آن نوشت: به نام خداوند بخشنده و بخشایشگر، از حسین بن علی به بنی هاشم، پس از یاد و نام خدا، هر کس از شما به من ملحق شود در رکاب من به شهادت خواهد رسید و هر کس جا بماند به فتح و پیروزی نرسیده است، والسلام.(4)

1- . اکمال الدین 21 و 22 و و آیه 157؛ انعام
2- . معرفه اخبار الرجال: 203
3- . اکمال الدین: 22
4- . بصائر الدرجات: 141

مناقب ابن شهر آشوب: حمزه بن حمران مانند آن نقل کرده است.(1)

توضیح: «به فتح نرسیده است» یعنی به آن چه از فتوحات دنیوی و بهره مندی از آنان را آرزو دارد نمی رسد، و ظاهر این جواب مذمت اوست، و احتمال دارد معنی این باشد که امام علیه السلام آن ها را در آن آزاد گذاشت، پس هیچ گناهی بر کسی که همراهی نکرده نیست، برخی سخنان درباره این موضوع در احوال حسین علیه السلام خواهد آمد و ما برخی از احوال او (محمد بن حنفیه) را هنگام ذکر احوال مختار تکرار خواهیم کرد.

13. الغیبه شیخ طوسی: مواردی دال بر بر باطل بودن گفته فرقه کیسانیه که قائل به إمامت محمد بن حنفیه هستند چند مورد است: از جمله این که اگر او قطعاً امام معصومی بود باید با نص صریحی به آن اشاره می شد، چون عصمت جز با نص شناخته نمی شود و آن ها یک نص صریحی را ادعا نمی کنند بلکه به امور ضعیفی استناد می کنند که برای آن ها در آن شبهه ای وارد آمده است که بر نص، دلالت ندارد. مانند این که: امیرالمؤمنین در جنگ بصره پرچم را به او داد و مانند گفته امام علیه السلام: «تو به حق پسر من هستی» با وجود این که حسن و حسین علیهما السلام به عنوان دو پسر آن حضرت علیه السلام هستند که در آن دلالتی بر امامت او نیست، بلکه بر فضل و منزلت او اشاره دارد. با این وجود شیعیان روایت می کنند که بین او و علی بن حسین علیه السلام گفت و گویی در باب استحقاق إمامت اتفاق افتاد تا این که داوری و قضاوت را نزد حجر الاسود بردند و سنگ شهادت به امامت علی بن حسین علیه السلام داد که معجزه ای برای اوست. این روایت در نزد امامیه مشهور است چون آن ها روایت کرده اند که محمد بن حنفیه با علی بن حسین علیه السلام درباره امامت منازعه کرد و ادعا کرد که این مسئولیت بعد از برادرش حسین به او واگذار شده است، آنگاه علی بن حسین علیه السلام با او مناظره کرد و با استفاده از آیه ای از قرآن برای او دلیل آورد همانند این آیه: «اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض(2)»

{و خویشاوندان نسبت به یکدیگر [از دیگران] در کتاب خدا

1- . مناقب آل ابی طالب: 2: 199
2- . انفال/ 75. احزاب/ 6

سزاوارترند.} و اینکه این آیه درباره علی بن حسین علیه السلام و فرزندانش جاری است سپس به او گفت: با تو در نزد حجر الاسود محاجه و مخاصمه می کنم. محمد بن حنفیه به او گفت: چگونه با من در نزد سنگی مخاصمه می کنی که نه می شنود و نه جوابی می دهد؟ آنگاه امام او را با خبر ساخت که آن نزد ما داوری می کند. آن ها رفتند تا به سنگ رسیدند. علی بن حسین علیه السلام به محمد بن حنفیه فرمود: جلو برو و با آن سخن بگو، او پیش سنگ رفت و روبرویش ایستاد و آن را گرفت، سپس علی بن حسین علیه السلام پیش رفت و دستش را روی آن گذاشت و فرمود: پروردگارا به نام مکتوب تو در خیمه های عظمت از تو مسألت دارم پس دعا کرد و گفت: هنوز آن سنگ را به سخن نیاورده ای، و فرمود: به حق کسی که پیمان های بندگان و شهادت کسانی که نزدت آمدند را قرار داد، از تو مسألت دارم که بگویی که امامت و جانشینی برای کیست؟ آن گاه سنگ تکان خورد و نزدیک بود که از جا کنده شود، تا این که خداوند تعالی او را به سخن آورد و گفت: ای محمد! امامت را به علی بن حسین علیه السلام واگذار کن، سپس محمد از ادعایش برگشت و امامت را به او واگذار کرد.

از دلایل دیگری که بر باطل بودن گفته کیسانیه اشاره دارد تواتر شیعه امامیه است که ما نص خاص داریم از پدر و جد او (علی بن الحسین علیه السلام)که در کتاب های روایی خود کیسانیه موجود است و ما با ذکر آن در این کتاب، آن را طولانی نمی کنیم.

از دیگر دلایل روایت هایی ازپیامبر است که از سوی خاصه و عامه نقل شده است و دلالت بر امامت دوازده امامی دارد و ما در آینده آن را ذکر می کنیم و هر کس که قایل به امامت دوازده امامی است بر وفات محمد بن حنفیه و انتقال امامت به صاحب الزمان علیه السلام تأکید دارد.

از دلایل دیگر انقراض این فرقه است، چون در زمان ما و مدت زیادی پیش از آن کسی نبوده که به وجود آن اشاره کند و اگر آن حقیقت داشت منقرض نمی شد.

اگر گفته شود: چگونه انقراض آن ها فهمیده شود در صورتی که ممکن است در برخی کشورهای دور و جزایر دریا و گوشه و کنار زمین اقوامی پیدا شوند که

قائل به آن باشند همچنان که ممکن است در گوشه ای از زمین کسانی پیدا شوند که قائل به مذهب حسن بصری باشند به این که مرتکب گناه کبیره منافق است، پس نمی توان ادعای انقراض این فرقه را کرد بلکه زمانی می توان آن را فهمید که مسلمانان اندک و دانشمندان محدود باشند، ولی هم اکنون که اسلام گسترش پیدا کرده و تعداد دانشمندان هم زیاد شده است از کجا بفهمیم که آن ها منقرض شده اند؟

پاسخ ما این خواهد بود که: این گفته منجر می شود به این که امتی بر گفته یا مذهبی اجماع پیدا نکند با این استدلال که گفته شود شاید در گوشه و کنار زمین کسانی با آن مخالف باشند و لازم است که در گوشه و کنار زمین کسانی باشند که بگویند که تگرگ روزه را باطل نمیکند و روزه دار مجاز است که تا طلوع آفتاب بخورد؛ چون اولی مذهب ابن طلحه انصاری و دومی مذهب حذیفه و أعمش است و هم چنین مسائل زیادی در فقه است که اختلاف بین صحابه و تابعین بین آن ها بود و بعد از مدتی از بین رفت و مردم همه زمانها بر خلاف آن اجماع کردند. پس شایسته است که در آن شک کنیم و بر مسألهای که در گذشته اختلاف در آن بوده اعتماد نکنیم و این طعنه کسانی است که می گویند شناخت اجماع و رسیدن به اجماع ممکن نیست و سخن درباره آن مربوط به این مسأله نمی شود و دلیلی برای بیان آن در این جا نیست. از آن گذشته، ما می دانیم که انصار خواستار امامت شدند و مهاجران آنان را از امامت عقب راندند. آنگاه انصار به گفته مهاجران که قول مخالف آن ها بود برگشتند پس اگر کسی بگوید: امامت برای انصار جایز است چون اختلاف درباره آن در گذشته بوده و شاید در گوشه و کنار زمین کسانی قائل به آن باشند پس جواب آن ها چه خواهد بود؟ آنگاه هر چیزی بگویند جواب ما هم همان خواهد بود، و این جا مجال اطناب نیست.

اگر گفته شود: اجماع نزد شماحجت است چرا که معصوم در میان آن است؛ پس از کجا میدانید که گفته او در گفتههای امت وارد شده است؟ و آیا جایز نیست که گفته او از بقیه گفتهها جدا باشد بنابراین به اجماع یقین نکنید؟ پاسخ این است که اگر معصوم از جمله علمای امت باشد به ناچار گفته اش باید در جمله اقوال علما موجود باشد چون جایز نیست که گفته اش جدا و نشان دهنده کفر باشد، این برای او

جایز نیست. بنابراین گفته اش باید در جمله گفتارها باشد؛ و اگر شک کردیم که او امام است، اگر گفته های امت را معتبر شمردیم و برخی دانشمندان را دیدیم که مخالف آن است و اگر او و محل تولد و زادگاهش را می شناختیم به گفته اش اهمیتی نمی دهیم برای این که علم داریم که او امام نیست و اگر در نسبش شک کردیم، مسأله اجماعی نمی باشد. بنابراین گفته های دانشمندان امت را معتبر شمردیم و در بین آن ها قائلی به این مذهب که مذهب کیسانی یا واقفی است نیافتیم و اگر یک یا دو فرض یافتیم چون ما زادگاه و تولدش را می دانیم پس قولش اهمیتی ندارد و گفته های دیگران را معتبر می شماریم که از بودن معصوم در بین آن ها یقین داریم، پس این شبهه با این توضیح باطل گشت و ضعف آن آشکار شد.(1)

14. الخرائج: دعبل گفت : امام رضا از پدرش از جدش علیهم السلام روایت کرد که فرمود: من نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام بودم که گروهی از شیعیان بر ایشان وارد شدند که جابر بن یزید هم در بین آن ها بود و گفتند: آیا پدرت علی با امامت اول و دوم موافقت کرد؟ گفت: البته که نه، گفتند اگر با امامت آن ها موافق نبود چرا با خوله حنفیه اسیر ایشان ازدواج کرد؟ امام باقر علیه السلام فرمود: ای جابر بن یزید به منزل جابر بن عبدالله انصاری برو و به او بگو: محمد بن علی تو را صدا می کند. جابر بن یزید گفت: من به منزلش رفته و در را زدم، جابر بن عبدالله انصاری از داخل خانه به من گفت: ای جابر بن یزید صبر کن، من در دلم گفتم: جابر انصاری از کجا فهمید که من جابر بن یزید هستم در حالی که این نشانه ها را جز ائمه از خاندان محمد صلی الله علیه و آله نمی دانند؟ به خدا سوگند اگر بیرون آید از او سؤال می کنم هنگامی که خارج شد به او گفتم: از کجا فهمیدی که من جابرم که پشت در هستم در حالی که تو داخل خانه بودی؟ گفت: دیشب سرورم محمد باقر علیه السلام به من خبر داد که تو امروز درباره حنفیه از او سؤال می کنی و اینکه ای جابر من او را صبح فردا به سوی تو می فرستم و تو را می خوانم. گفتم: راست گفتی، گفت: با ما بیا، ما آمدیم تا به مسجد رسیدیم، هنگامی که سرورم امام محمد باقر

1- غیبه شیخ طوسی: 17 - 20

علیه السلام چشمش به ما افتاد و به ما نگاه کرد به جماعت فرمود: نزد شیخ بروید و از او سؤال کنید تا شما را به آن چه شنیده و دیده آگاه گرداند پس گفتند: ای جابر آیا امام تو علی بن ابی طالب علیه السلام به امامت کسانی که پیشی جستند راضی بود؟ گفت: البته که نه، گفتند: پس چرا با اسیرش ازدواج کرد اگر به امامتشان راضی نبود؟ جابر گفت: آه آه گمان کردم که من می میرم و درباره این موضوع از من سؤال نمی شود. اکنون که سؤال کردید گوش کنید و آگاه باشید، اسیران حاضر شدند و در میان آنان حنفیه هم آورده شد. هنگامی که به تمامی مردم نگاه کرد، به طرف تربت رسول خدا صلی الله علیه و آله تمایل یافت و صدای گریه بلند کرد و آه عمیقی کشید و شیون و زاری کرد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا و بر اهل بیت بعد از خودت، اینان امت تو هستند که به مانند اسیر کردن اسیران نوب و دیلم ما را اسیر کردند، به خدا سوگند ما گناهی در حق آن ها مرتکب نشدیم جز این که به اهل بیت تو گرایش پیدا کردیم. آن گاه خوبی به بدی و بدی به خوبی تبدیل گشت و اسیر شدیم. سپس به مردم رو کرد و گفت: چرا ما را اسیر کردید در حالی که ما شهادت دادیم که هیچ خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است. گفتند: ما را از زکات منع کردید. خوله گفت: فرض کنید مردان شما را منع کردند، زنان چه گناهی دارند؟ گوینده خاموش شد گویی که سنگی را بلعیده باشد. پس طلحه و خالد به سوی او رفته و دو جامه برای ازدواج کردن به او دادند. او گفت: من برهنه نیستم که مرا می پوشانید. گفته شد، آن دو می خواهند که بر سر ارزش تو با هم رقابت کنند - پیشنهاد بالاتری بدهند - پس هر کدام بر دیگری پیروز شد تو را از اسیری آزاد کند. گفت: به خدا سوگند این امر هیچ وقت اتفاق نمی افتد و کسی مالک و شوهر من نمی شود مگر این که مرا از سخنی که در لحظه خارج شدن از شکم مادرم گفتم باخبر کند. آن گاه مردم ساکت شده و به یکدیگر نگاه کردند و با این گفته در حیرت افتادند و زبان هایشان لال شد و بسیار تعجب کردند. ابوبکر گفت: شما را چه شده که به یکدیگر نگاه می کنید؟ زبیر گفت: از شنیدن گفته او این گونه گشتیم. ابوبکر گفت: این چه کاری است که دهان های شما را بست، او یک کنیز از سروران قومش است و به آنچه دیده عادت نداشته و شکی نیست که در

درون او وحشت و ترسی است و چیزی می گوید که امکان پذیر نیست. گفت: تو کلام بی ربطی زدی، به خدا سوگند من هیچ ترسی و وحشتی در دل ندارم و به خدا سوگند جز حقیقت نگفتم و جز سخن حق بر زبان نراندم و باید این گونه باشد. قسم به صاحب این بَنا - کعبه - دروغ نگفتم. پس ساکت شد، طلحه و خالد پیراهنشان را برداشتند و او در گوشه ای از جماعت نشسته بود. آن گاه علی بن ابی طالب علیه السلام داخل شد و آن ها احوال او را برای حضرت علیه السلام بیان کردند، امام علیه السلام فرمود: او در آنچه گفته صادق است و حال و ماجرای او در هنگام تولد چنین و چنان بوده است و فرمود: تمامی آن چه هنگام خارج شدن از مادرش گفته: چنین و چنان است و همه آن ها در لوحی که همراهش است نوشته شده است، او هنگامی که حرف های امام علیه السلام را شنید آن لوح را به سوی آن ها انداخت. سپس آن را خواندند آن چنان که علی بن ابی طالب علیه السلام گفته بود و هیچ حرفی از آن کم و زیاد نبود. ابوبکر گفت: ای اباحسن آن را بگیر، درود خداوند بر تو باد.

پس سلمان جلو در آمد و گفت: به خدا سوگند این جا هیچ کس منتی بر امیرالمؤمنین ندارد بلکه منت برای خدا و رسول خدا و امیرالمؤمنین است و به خدا سوگند امام او را جز با معجزه آشکار و علم غالب و فضلش که همه فاضلان از آن عاجزند، نگرفت، سپس مقداد گفت: چه شده قوم هایی را که خداوند راه هدایت را بر آن ها آشکار ساخت اما آن را ترک کرده و راه گمراهی در پیش گرفتند؟ و قومی نیست مگر اینکه برای آنان نشانه های امیرالمؤمنین آشکار شد. ابوذر گفت: شگفتا از کسانی که با حق در می افتند و آن ها در کوتاه مدت به گفته هایشان نگاه خواهند کرد. ای مردم فضل اهل فضل برای شما آشکار شد. سپس گفت: ای فلانی آیا بر اهل حق برای حقشان منت می گذاری و آن ها به آنچه در نزدت است شایسته ترند؟ عمار گفت: شما را به خدا سوگند می دهم آیا امامت مؤمنین را بر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در دوره زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله نپذیرفتیم - بر او سلام نگفتیم -؟ عمر او را از سخن گفتن بازداشت و سپس أبوبکر برخاست؛ آنگاه علی علیه السلام خوله را به خانه أسماء دختر عمیس فرستاد و به او فرمود:

این زن را نگه دار و میزبان خوبی برایش باش. خوله پیوسته نزد أسماء دختر عمیس بود تا برادرش آمد و او با علی بن ابی طالب علیه السلام ازدواج کرد و این اتفاق دلیل بر علم امیرالمؤمنین علیه السلام و باطل بودن گفته مردم بر اسارت گرفتن آن دو است. امام علیه السلام با آن زن ازدواج کرد و جماعت گفتند: ای جابر خداوند تو را از گرمای آتش نجات دهد آن گونه که ما را از گرمای شک رها ساختی. (1)

15. الخرائج و الجرائح: ابی جارود از امام باقر علیه السلام نقل کرد: امیرالمؤمنین علیه السلام پسرانش را که دوازده نفر بودند جمع کرد و به آنان فرمود: خداوند دوست داشت که در من سنت یعقوب را قرار دهد هنگامی که او فرزندانش را که دوازده پسر بودند جمع کرد و به آنان فرمود: من سفارش به یوسف می کنم پس به حرف او گوش کنید و از او اطاعت کنید و من به حسن و حسین علیهما السلام سفارش می کنم پس به آن دو گوش کنید و اطاعت کنید، عبدالله پسرش به او گفت: به جز محمد بن علی؟ یعنی محمد بن حنفیه آنگاه امام علی علیه السلام به او فرمود: آیا بر من در دوران زندگی ام جرأت می کنی؟ گویی من سر تو را بریده در پیراهنت می یابم که قاتلت معلوم نباشد، در دوران مختار نزدش آمد (تا مختار با او بیعت کند) و مختار گفت: آنجا جای تو نیست (شایسته امامت نیستی) ! پس عصبانی شد و در بصره به نزد مصعب بن زبیر رفت و گفت: مأموریت جنگ با کوفیان را به من بده و در صف اول سپاه مصعب بود. آن ها در منطقه حروراء به هم پیوستند. هنگامی که شب گذشت، صبح کرده و سر او را در پیراهنش بریده یافتند و قاتلش معلوم نشد. (2)

16.الخرائج: عُمَر بْن أُذَيْنَه نقل می کند:به امام باقر علیه السلام گفته شد: مردم به ما اعتراض کرده و می گویند: امیرالمؤمنین علیه السلام فلانی را به ازدواج دخترش ام کلثوم درآورد. ایشان تکیه داده بود سپس نشست و فرمود: آیا آن را می گویند؟ قومی که این چنین می پندارند به راه مستقیم هدایت نمی شوند، پاک و منزه است خداوند. امیرالمؤمنین نمی توانست بین آن او و دخترش مانع شود و دخترش را

1- . الخرائج و الجرائح: 90 - 92
2- . در منبع چاپ شده آن را نیافتیم.

رهایی بخشد؟! آن ها دروغ گفتند و آن چه را که گفتند حقیقت نداشت. فلانی از علی علیه السلام دخترش ام کلثوم را خواستگاری کرد و علی علیه السلام نپذیرفت. پس به عباس گفت: به خدا سوگند اگر مرا به ازدواج او درنیاوری سقایی و زمزم را از تو می گیرم. عباس نزد علی علیه السلام آمد و با ایشان صحبت کرد و حضرت امتناع کرد. عباس اصرار کرد. وقتی امیرالمؤمنین سنگینی سخن آن مرد بر عباس را دید و این که او آنچه که گفته درباره سقایی را انجام خواهد داد پس او را نزد یک زن جنی یهودی از اهل نجران فرستاد که سحیفه نام داشت و دختر جریره بود. پس به او دستور داد و در شکل ام کلثوم ظاهر شد و چشم ها از دیدن ام کلثوم عاجز ماندند و او را به سوی آن مرد فرستاد. آن زن جنی پیوسته نزد آن مرد بود تا این که روزی در شک افتاد و گفت: از خاندان اهل بیت در روی زمین جادوگرتر از بنی هاشم نیست، آن گاه خواست تا آن را برای مردم افشا کند ولی کشته شد، و آن زن جنی میراث او را از آن خود کرد و به نجران بازگشت و امیرالمؤمنین علیه السلام ام کلثوم را ظاهر ساخت.(1)

17. السرائر: یَعْقُوب بْن شُعَیْب از امام صادق علیه السلام نقل می کند: که پدرش برایش تعریف کرده: علی بن حسین علیه السلام نزد محمد بن علی اکبر آمد و گفت: این دروغ گو را می بینم که بر خدا و رسولش و بر ما اهل بیت دروغ می بندد، و او گفته که جبرئیل و میکائیل علیه السلام نزد او می آیند. محمد بن علی به او گفت: ای برادر زاده، آیا کسی که راست می گوید این را به تو گفته است؟ گفت: بله، گفت: برو از جانب من روایت کن که من این را نمی گویم و من از کسی که آن را بگوید بیزارم. هنگامی که از نزدش خارج شد، عبدالله بن محمد و زنش و عده ای از لشکرش بر او داخل شدند و به او گفتند: به این دلیل علی بن حسین آن را گفته چون او به تو حسادت کرده در آن چه به سوی تو می فرستد. آن گاه محمد بن علی به او پیغام فرستاد که از جانب من چیزی روایت نکن که اگر روایت کنی می گویم: من آن را نگفته ام.(2)

1- . در منبع چاپ شده پیدا نکردیم.
2- . مستطرفات السرائر آن است که ابان بن تغلب از امام صادق و امام باقر (ع) وارد کرده است.

توضیح: مقصود از دروغ گو، مختار است. «و ذکر أنّه» یعنی مختار به مردم گفت که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام نزد محمد بن حنفیه می آیند، پس هنگامی که حضرت علیه السلام خارج شد، پسر و زن و لشکر محمد بن حنفیه بر او وارد شدند تا او را از پاسخ به مختار و تکذیب او بازدارند تا اموالی که از جانب او به سوی آن ها می آید قطع نشود. او نپذیرفت و به مختار پیغام فرستاد که بعد از من دروغ روایت نکن، بنابراین اگر از من چیزی نقل کنی به مردم می گویم من آن را نگفته ام و او دروغگوست، این تأویل کلامی است که با حال محمد بن حنفیه سازگار است و گرنه ظاهر این کلام آن است که او آن را از او قبول کرده است و به محمد بن حسین علیه السلام پیغام فرستاده است که از جانب من آنچه که روایتش را به تو دستور داده ام و دال بر تکذیب مختار و برائتم از اوست روایت نکن در غیر این صورت تو را به خاطر آن در بین مردم دروغ گو می خوانم.

18. ارشاد: فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام بیست و هفت پسر و دختر بودند: حسن و حسین و زینب کبری و زینب صغری که کنیه اش ام کلثوم است و مادرشان فاطمه بتول سرور زنان جهانیان دختر محمد پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله است، و محمد که کنیه اش ابولقاسم و مادرش خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه است و عمر و رقیه که دوقلو بودند و مادرشان ام حبیب دختر ربیعه است و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که با برادرشان حسین ع در سرزمین کربلا شهید شدند و مادرشان ام البنین دختر حزام بن خالد بن دارم بود؛ و محمد اصغر که کنیه اش ابوبکر است و عبدالله(1)

که با برادرشان حسین بن علی علیه السلام در کربلا شهید شدند و مادرشان لیلی دختر مسعود دارمیه است؛ و یحیی که مادرش أسماء دختر عمیس خثعمیه است و ام الحسن و رمله که مادرشان ام سعید دختر عروه بن مسعود ثقفی است و نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری و أم هانی و أم الکَرّام و جُمانه که کنیه اش أم جعفر و أُمامه و أم سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه است که از مادران مختلف هستند و در بین شیعیان کسانی هستند که می گویند فاطمه سلام الله علیها بعد

1- . در (ت): و عبیدالله

از پیامبر صلی الله علیه و آله پسری را سقط کرد که پیامبر هنگام بارداری فاطمه سلام الله علیها آن را مُحَسِّن نامیده بود(1)

بنا بر گفته این طایفه فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام بیست و هشت نفر هستند و خداوند آگاه تر است.

می گویم: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است: حسن و حسین و ام کلثوم کبری و زینب کبری مادرشان فاطمه دختر سرورمان رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و مادر محمد، خوله دختر أیاس بن جعفر از بنی حنیفه است، و مادر ابوبکر و عبدالله لیلی دختر مسعود نهشلیّه از تمیم است؛ و مادر عمر و رقیه اسیری از بنی تغلب است که به او صهباء گفته می شود که در دوران خلافت ابوبکر و امارت خالد بن ولید در عین التمر اسیر شد، و مادر یحیی و عون که أسماء دختر عمیس خثعمیّه است، و مادر جعفر و عباس و عبدالله و عبدالرحمن ام البنین دختر حزام بن خالد بن ربیعه بن الوحید از قبیله بنی کلاب است، و مادر رمله و أم الحسن، أم سعید دختر عروه بن مسعود ثقفی است، و ام کلثوم صغری و زینب صغری و جمانه و میمونه و خدیجه و فاطمه و ام کرام و نفیسه و أم سلمه و أم أبیها و أمامه دختران علی علیه السلام هستند، آن ها فرزندان چند مادر هستند.(2)

19. ارشاد: هنگامی که عبدالملک بن مروان خلافت را بر عهده گرفت، صدقه و (زکات) های رسول خدا و امیرالمؤمنین علیه السلام را به علی بن حسین علیه السلام بازگرداند که جمع آوری شده بودند آن گاه عمر بن علی نزد عبدالملک رفت و بر علیه برادرزاده اش از او دادخواهی کرد، عبدالملک گفت: من همان حرفی را می گویم که ابن ابی حقیق شاعر گفت:

هنگامی که انگیزههای دوستی و عشق تغییر کند، و شنونده به گوینده گوش فرا دهد.

و مردم با خردهایشان درافتند، ما به حکم عادلانه و قاطعانه قضاوت می کنیم.

و باطل را حق قرار نمی دهیم، و حق را با باطل انکار نمی کنیم.

1- . ارشاد مفید: 167 و 168
2- . شرح النهج 2: 178

میترسیم که رؤیاهای ما سفیهانه شمرده شود و به دلیل آن مجبور شویم روزگار را با افراد بی ارزش ، بی ارزش کنیم.(1)

20. مناقب ابن شهر آشوب: شیخ مفید در ارشاد گفته است: فرزندان حضرت علیه السلام بیست و پنج نفر هستند و چه بسا تعداد آن را به سی و پنج هم می رسانند، نسّابه عمَری در شافی و صاحب انوار آن ها را ذکر کرده است، پسران پانزده نفر و دختران هیجده نفر هستند و از فاطمه سلام الله علیها حسن و حسین به دنیا آمد و محسن سقط شد و زینب کبری و ام کلثوم که عمر با او ازدواج کرد، ابو محمد نوبختی در کتاب الامامه گفت: ام کلثوم کوچک بود و عمر قبل از اینکه با او دخول و نزدیکی کند مُرد و ام کلثوم بعد از عمر با، عون بن جعفر سپس محمد بن جعفر پس عبدالله بن جعفر ازدواج کرد و از خوله دختر جعفر بن قیس حنیفه، محمد و از ام البنین دختر حزام بن خالد کلابی، عبدالله و جعفر و عباس و عثمان و از ام حبیب دختر ربیعه تغلبی، عمر و رقیه که دوقلو بودند به دنیا آمدند و از اسماء دختر عُمَیس خثعمیه، یحیی و محمد اصغر به دنیا آمد و گفته شده: أسماء برای او عون را به دنیا آورده و محمد اصغر از ام ولد هست و از اُم سعید دختر عروه بن مسعود ثقفی نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری است و از ام شعیب مخرومیه، اُم الحسن و رمله و از هَملاء دختر مسروق نهشلی أبوبکر و عبدالله و از اُمامه دختر أبوعاص بن ربیع که مادرش زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است محمد اوسط به دنیا آمد و از مُحَیَّاه دختر إمرؤالقیس کلبی دختری است که در کودکی مرد هم چنین از دیگر فرزندان خدیجه و امّ هانی و تمیمه و میمونه و فاطمه هستند که از کنیزان ام ولد مختلفی می باشند و قبل از او یحیی و ام کلثوم صغری و زینب صغری و امّ کرام و جمانه که کنیه اش ام جعفر است و أمامه و أم سلمه و رمله صغری وفات یافتند، آن حضرت هشت دختر شوهر داد. زینب کبری را به عبدالله بن جعفر، میمونه را به عقیل بن عبدالله بن عقیل، ام کلثوم صغری را به کثیر بن عباس بن عبدالمطلب و رمله را به

1- . ارشاد مفید: 242

أبی هیّاج عبدالله بن أبی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب و رمله را به صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث و فاطمه را به محمد بن عقیل.

در کتاب احکام شرعیه از خزّاز قمی آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به فرزندان علی و جعفر نگاه کرد و فرمود: دخترانمان برای پسرانمان است و پسرانمان برای دخترانمان.

و حضرت علیه السلام از پنج فرزند صاحب نسل بود: حسن و حسین علیهما السلام و محمد بن حنفیه و عباس اکبر و عُمَر، پیامبر صلی الله علیه و آله با زن آزاد و کنیزی در زمان زندگی خدیجه سلام الله علیها ازدواج نکرد، همچنین علی علیه السلام که در زمان زندگی فاطمه سلام الله علیها این چنین کرد.

قُوت القلوب: حضرت علیه السلام نه شب بعد از وفات فاطمه سلام الله علیها ازدواج کرد و با ده زن ازدواج کرد و درگذشت و چهار همسر به جا گذاشت، اُمامه که مادرش زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله است و أسماء دختر عمیس و لیلی تمیمیه و أم البنین کلابیه و آن ها بعد از او ازدواج نکردند و مغیره بن نوفل و سپس ابو هیاج بن ابی سفیان بن حارث از امامه خواستگاری کردند و او از علی علیه السلام روایت کرد که برای همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و وصی جایز نیست که بعد از او با دیگری ازدواج کنند، طبق این روایت، زن یا کنیز ام ولد او ازدواج نکردند، ایشان از دنیا رفتند در حالی که هیجده کنیز ام ولد داشتند و فرمودند: همه کنیزان ام ولد من الان بر فرزندانشان آزاد محسوب میشوند به دلیل این که آنان را به بهای یک هشتم شان فروختم. و فرمود: هر کدام از کنیزانش دارای فرزند نباشد پس از ثلث مال وی آزاد میشوند. (1)

روایت شده عمر بن علی از علی بن حسین علیه السلام درباره صدقات و زکات پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت نزد عبدالملک برد و گفت: ای امیرالمؤمنین من پسر تصدیق شده هستم و این نوه است پس من

1- . مناقب آل ابی طالب 2: 76 و 77

شایسته تر از او به آن صدقات هستم، عبدالملک قول أبی حقیق را شاهد آورد و گفت:

باطل را حق قرار مده؛ و حق را با باطل تباه مساز.

ای علی بن حسین به پا خیز، من آن صدقات را به تو واگذار کردم، آن دو برخاستند و هنگامی که بیرون رفتند عمر ایشان را گرفت و اذیتشان کرد. امام علیه السلام سکوت کرد و جوابی به او نداد. بعد از آن محمد بن عمر بر علی بن حسین علیه السلام وارد شد و بر او سلام کرد و بر روی او پرید تا او را ببوسد. علی علیه السلام فرمود: ای پسر عمو مرا منع نکن که قطع رابطه کردن پدرت را با صله رحم با تو جواب گویم، من دخترم خدیجه دختر علی را به ازدواج تو درآوردم.(1)

21. اعلام الوری: اما زینب کبری دختر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله ، عبدالله بن جعفر بن أبی طالب با او ازدواج کرد و برای او علی و جعفر و عون الاکبر و ام کلثوم را به دنیا آورد زینب از مادرش فاطمه سلام الله علیها روایاتی را نقل کرده است، اما ام کلثوم همان کسی است که عمر بن خطاب با او ازدواج کرد، اصحاب ما شیعیان گفته اند: امام علیه السلام ام کلثوم را بعد از اجتناب و امتناع بسیار و بهانه جویی های پشت سرهم به ازدواج عمر درآورد حتی ضرورت اقتضا کرد تا او موضوع را به عباس بن عبدالمطلب واگذار کرده و او ام کلثوم را به ازدواج او درآورد، امّا رقیه دختر علی نزد مسلم بن عقیل بود که عبدالله را برایش به دنیا آورد که در کربلا شهید شد هم چنین علی و محمد پسران مسلم هستند، اما زینب صغری نیز به ازدواج محمد بن عقیل درآمد و برای او عبدالله را به دنیا آورد که نسل فرزندان عقیل از اوست، امّا ام هانی نزد عبدالله اکبر ابن عقیل بن ابی طالب بود که برای او محمد را که در کربلا شهید شد و عبدالرحمن را به دنیا آورد، میمونه دختر علی علیه السلام هم نزد عبدالله الاکبر بن عقیل بود که برایش عقیل را به دنیا آورد، نفیسه هم زن عبدالله الاکبر بن عقیل بود که برای او ام عقیل را به دنیا آورد، زینب صغری زن عبدالرحمن بن عقیل بود که برای او سعد و عقیل را به دنیا آورد،

1- . مناقب آل ابی طالب: 2: 267 و 268

فاطمه دختر علی علیه السلام هم نزد أبی سعید بن عقیل بود که برای او حَمیده را به دنیا آورد، و بالاخره أمامه دختر علی نزد صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بود که برای او نفیسه را به دنیا آورد و نزد او وفات یافت.(1)

22. الطرائف: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که عمر برای خواستگاری نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد امام به او فرمود: او دختر بچه است، پس عمر نزد عباس آمد و گفت: من چهام است؟ آیا من عیبی دارم؟ عباس به او گفت: موضوع چیست؟ گفت: من از برادر زادهات خواستگاری کردم و به من جواب رد داد، به خدا سوگند زمزم را نابود کرده و برای شما هیچ زمینه بزرگی و کرامتی باقی نمی گذارم جز این که آن را تباه می سازم و دو شاهد برای او قرار می دهم که او سارق است و دست راستش را قطع می کنم. عباس نزد امام آمد و او را از کار عمر آگاه ساخت و خواست که امام کار را به او واگذار کند. امام علیه السلام نیز همین کار را انجام داد.

کافی: ابن ابی عمیر نیز مانند آن را نقل کرده است.(2)

23. رجال الکشی: امام باقر علیه السلام فرمود: زمانی أبو خالد کابلی به محمد بن حنیفه خدمت می کرد و شک نداشت که او امام است تا این که روزی نزد او آمد و گفت: فدایت شوم، برای من حرمت و دوستی و جدایی است، از تو به حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام می خواهم که به من بگویی آیا تو امامی هستی که خداوند اطاعت از او را بر بندگانش واجب ساخته است؟ گفت: ای خالد مرا به شخص بزرگی قسم دادی، علی بن حسین، امام من و تو و تمامی مسلمانان است. هنگامی که ابوخالد این سخن را از محمد بن حنیفه شنید نزد علی بن حسین علیه السلام آمد. هنگامی که اجازه ورود خواست و امام علیه السلام فهمید که او پشت در است، به او اجازه ورود داد. چون وارد شد، حضرت به نزدیک او شد و فرمود: خوش آمدی ای کَنکَر! تو از ما دیدار نمی کردی چه چیزی تازهای در مورد ما دریافتهای؟ أبوخالد هنگامی که کلام علی بن حسین علیه السلام

1- . اعلام الوری: 204

2- . فروع کافی (جزء پنجم از چاپ جدید) 346

را شنید برای سپاس از خداوند به سجده افتاد و گفت: سپاس مخصوص خدایی است که مرا نمیراند تا امامم را شناختم، علی بن حسین علیه السلام به او فرمود: ای ابا خالد چگونه امامت را شناختی؟ گفت: تو مرا با اسمی صدا زدی که مادرم هنگام تولد آن را بر من گذاشت، من در کارم پریشان و جاهل بودم و عمری را نزد محمد بن حنیفه خدمت کردم و شک کردم که او امام است تا این که اخیراً از او به حرمت خداوند و رسولش و امیرالمؤمنین علیه السلام درخواست کردم تا این که مرا به سوی تو راهنمایی کرد و گفت: او امام من و تو و تمامی مردم است پس به من اذن داد تا به سوی شما آمدم و شما مرا با اسمی صدا زدید که مادرم نامیده بود آنگاه فهمیدم شما امامی هستید که خداوند اطاعت از او را بر من و همه مسلمانان واجب کرده است.(1)

24. الخرائج و الجرائح: از أبو خالد مانند آن است جز اینکه او در آخرش گفته است: مادرم مرا به دنیا آورد و مرا وردان نامید پس پدرم به او وارد شد و گفت: او را کَنْکَر بنام، به خدا سوگند کسی تا امروز مرا با آن صدا نزد و من گواهی می دهم که تو امام همه اهل زمین و آسمانی.(2)

25. رجال الکشی: برید عجلیّ گفت: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و ایشان به من فرمود: اگر کمی قبل رسیده بودی حیان سرَّاج را می دیدی، برید عجلی گفت: امام صادق علیه السلام به جایی در خانه اشاره کرد و فرمود: او اینجا نشسته بود، پس محمد بن حنیفه و دوران حیاتش را به یاد آورد و شروع به ستایش و مدح او کرد. من به او گفتم: ای حیان آیا این طور نیست که گمان می کنی و گمان می کنند و روایت می کنی و روایت می کنند که: در بنی اسرائیل چیزی نبوده مگر آنکه نظیر آن در این امت نیز هست؟ گفت: آری، گفتم: آیا دیدیم و دیدید و شنیدیم و شنیدید که دانشمندی در نظر مردم از دنیا رفت آنگاه با زنانش ازدواج کردند و اموالش تقسیم شد در حالی که او زنده است و نمیمیرد؟ او برخاست و چیزی به من نگفت.(3)

1- . معرفه اخبار الرجال: 79 و 80. و در مناقب آن را روایت کرده است 2: 249
2- . در نسخه ی چاپ شده الخرائج موجود نیست.
3- . معرفه اخبار الرجال: 202

توضیح: أطراه یعنی از او مدح و ستایش بسیار کرد. تقریظ: مدح کردن انسانی که زنده است، چه بر حق و چه بر باطل.

26. رجال الکشی: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: پسر عمویم نزد من آمد و از من خواست که به حیان سرَّاج اذن دهم. من به او اجازه دادم و به من گفت: ای جعفر صادق علیه السلام من می خواهم چیزی از شما بپرسم که آن را می دانم ولی دوست دارم از زبان شما بشنوم، به من بگویید آیا عمویتان محمد بن علی درگذشت؟ گفتم: پدرم به من فرمود که او در ملک زراعی اش بود آنگاه کسی جلو آمد و به او گفته شد: عمویت را دریاب. گفت: من نزد او آمدم و او بیهوش شده بود، آنگاه به هوش آمده و به من گفت: به ملک زراعی ات برگرد. گفت: حرفش را گوش نکردم و او گفت: باید برگردی آنگاه من بازگشتم و هنوز به زمین برنگشته بودم که نزد من آمدند و گفتند: او را دریاب، من نزد او آمده و دیدم که زبانش بند آمده است آنگاه تشتی آوردند و او شروع به نوشتن وصیتش کرد، طولی نگذشت که چشمان او را بستم و کفنش کرده و غسلش دادم و بر او نماز خوانده و دفنش کردم، به خدا سوگند اگر آن مرگ باشد پس او مرده است. حیان سرَّاج به من گفت: خداوند تو را رحمت کند، امربر پدرت مشتبه شده است. گفتم: سبحان الله تو از دلت روی میگردانی؟ او به من گفت: رویگرداند از دل چیست؟ گفتم: دروغ.(1)

توضیح: « صدف عنه» یعنی روی برگرداند و «علی» به معنی «عن» است یا معنی افتراء و مانند آن را در بر دارد یعنی در حالی که دروغ می گویی از حق روی می گردانی به طوری که ادعایی می کنی که قلبت تو را تصدیق نمی کند

27. کشف الغمه: به محمد بن حنفیه رحمه الله علیه گفته شد: پدرت در جنگ به تو اذن می دهد اما نسبت به حسن و حسین علیهما السلام اصرار به ماندن می کند، او گفت: آن دو چشمان او هستند و من دستش و انسان از چشمانش با دستش محافظت می کند. بار دیگر که این حرف به او زده شد گفت: من فرزندش هستم و آن دو فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند. (2)

1- . معرفه اخبار الرجال: 202 و 203

2- . كشف الغمه: 183

28. کافی: امام باقر علیه السلام فرمود: هنگامی که اسماء دختر عمیس، محمد بن أبی بکر را به دنیا آورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او امر کرد هنگامی که خواست از ذیالحلیفه احرام ببندد، دور شکمش را با پنبه و تکههای پارچه پر کند و تهلیل حج را بگوید، تا آخر روایت. (1)

29.الطرائف: عمر بن خطاب ام کلثوم را از علی علیه السلام خواستگاری کرد، امام کوچک بودن او را بهانه آورد و به او گفت: نمی خواستم فخر بفروشم ولی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: همه حسب و نسب ها در روز قیامت منقطع می شوند جز حسب و نسب من و تبار هر قومی از پدرشان است به جز فرزندان فاطمه سلام الله علیها که من پدر و خویشاوندشان هستم.(2)

کنز الکراجکی: امام علی علیه السلام کوچک بودن ام کلثوم را بهانه آورد و فرمود: من او را برای برادر زاده ام جعفر نشان کرده ام و به جای «هر قومی» « فرزندِ هر دختری» آمده است.(3)

30. کافی: زنی حامله نزد امیرالمؤمنین علیه السلام گریه و ناله کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین من مرتکب زنا شدم، مرا پاکیزه گردان. این حدیث طولانی را ادامه دا تا آن که گفت:آن گاه امیرالمؤمنین او را به بیرون از کوفه برد و دستور داد تا گودالی برایش حفر کنند پس او را در آن دفن کرد و سوار قاطرش شد و با صدای بلند فرمود: ای مردم خداوند بزرگ با رسولش عهدی بسته است که همان عهد را محمد صلی الله علیه و آله با من بسته که هر کس که برای او از جانب خداوند مجازاتی است حد جاری نمی کند، پس هر کس به مانند این زن برای او مجازات و حدی از جانب خداوند است، نمی تواند بر این زن حد جاری کند. پس همه مردم به جز امیرالمؤمنین، حسن و حسین علیهم السلام برگشتند و آن سه نفر مجازات شرعی

1- . فروع کافی (جزء چهارم از چاپ جدید): 449
2- . الطرائف: 19
3- . کنز الکراجکی: 166 و 167

را بر او جاری کردند و کسی نزد آن ها نبود و محمد پسر امیرالمؤمنین علیه السلام از کسانی بود که در آن روز بازگشت.(1)

31. هنگامی که علی علیه السلام با لیلی دختر مسعود نَّهْشَلِیّ ازدواج کرد. لیلی گفت: از زمانی که او را دیدم پیوسته دوست داشتم که بین من و او سبب و قرابتی باشد. سپس علی علیه السلام در جای پا رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و به یاد آورد که لیلی برای ایشان عبیدالله را به دنیا آورد که در جنگ مختار با مصعب بیعت کرد.

می گویم: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل پرچمش را به محمد پسرش داد و صفوف منظم و یکدست شد و به او فرمود: آن را بگیر، او کمی درنگ کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین آیا آسمان را نمی بینی گویی قطرههای باران است. پس امام علیه السلام به سینه اش زد و فرمود: یک رگ از مادرت را گرفتهای. آنگاه با دستش پرچم را گرفت و آن را به اهتزاز درآورد و (به حالت رجز) فرمود:

«با نیزه مانند ضربه پدرت به آن ضربه بزن تا ستایش شوی، اگر آتش آن با شمشیر و نیزه های راست و محکم شعله ور نشود هیچ خیری در جنگ نیست».

آنگاه حمله کرد و مردم نیز پشت سرش حمله کردند و سپاه بصره را زیر و رو کرد. به محمد گفته شد: چرا پدرت تو را در جنگ به خطر می اندازد اما با حسن و حسین این چنین نمی کند؟ گفت: آن دو چشمانش هستند و من دست راستش هستم و او از چشمانش با دستش محافظت می کند. علی علیه السلام محمد را به هلاکتگاه های جنگ می فرستاد و از رفتن حسن و حسین جلوگیری می کرد، ایشان در جنگ صفین فرمود: از طرف من مراقب این دو جوان من باشید، می ترسم که با کشته شدن آن دو نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله قطع شود.

مادر محمد، خوله دختر جعفر بن قیس بن مسلمه بن عبید بن ثعلبه بن یربوع بن ثعلبه بن الدول بن حنیفه بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است و

1- . فروع کافی (جزء هفتم از چاپ جدید) 185 - 187: و در باب مسائل آن حضرت، در شماره 65 گذشت مراجعه کن به جلد 40 ص 290-292

درباره امر او اختلافاتی است: گروهی گفته اند: او اسیری از اسیران ردّه بود که خانوادهاش به دست خالد بن ولید در دوران خلافت ابوبکر کشته شدند هنگامی که بسیاری از اعراب از دادن زکات امتناع کردند و بنی حنیفه مرتد شد و ادعای پیامبری مسیلمه را کردند و ابوبکر او را به علی علیه السلام بابت سهم ایشان از غنایم داد. گروهی دیگر از جمله أبوحسن علی بن محمد بن سیف مدائنی گفته است: او در جنگ های رسول خدا صلی الله علیه و آله اسیر شد و گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به یمن فرستاد و ایشان به خوله در بنی زبیه برخورد کرد که با عمر بن معدی کرب مرتد شدند و زبیه او را از بنی حنیفه در جنگ با آن ها به اسارت گرفته بود. او سهم علی علیه السلام شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود: اگر فرزندی برایت به دنیا آورد، اسم و کنیه مرا بر او بگذار. بعد از وفات فاطمه سلام الله علیها او محمد را به دنیا آورد و علی علیه السلام کنیه او را ابوالقاسم قرار داد، گروهی دیگر که قول آن ها روشن تر است گفته اند: بنی اسد در دوران خلافت ابوبکر بر بنی حنیفه یورش بردند و خوله دختر جعفر را به اسارت گرفتند، آن گاه او را به مدینه آورده و به علی علیه السلام فروختند. این خبر به خویشان آن زن رسید و آن ها به مدینه آمده و به نزد علی علیه السلام رفته و ماجرای آن زن و خویشی و نزدیکی خود را با وی به اطلاع امیرالمؤمنین علیه السلام رساندند. علی علیه السلام او را آزاد کرده و برایش مهریه تعیین نمود و به ازدواج خود درآورد؛ او برای علی علیه السلام محمد را به دنیا آورد و کنیه ابوالقاسم را برایش قرار داد و این گفته احمد بن بلاذری در کتاب معروفش تاریخ الاشراف است.

هنگامی که محمد در جنگ جمل از حمله باز ایستاد و علی علیه السلام پرچم را گرفت و لشکریان جمل را پراکنده ساخت، پرچم را به او داد و فرمود: با اولی دومی را نابود کن که این انصار با تو هستند و خزیمه بن ثابت ذو شهادتین را در جمعی از انصار که بسیاری از آن ها اهل بدر بودند به او ملحق ساخت. او حملات زیادی را انجام داد که آن قوم را از مواضعشان دور کرد و رشادت های فراوانی از خود نشان داد، آن گاه خزیمه بن ثابت به علی علیه السلام گفت: اگر

امروز غیر از محمد بود رسوا می شد و شما به خاطر ترسو بودنش بر او نگران شده بودید در حالی که در رده شما و حمزه و جعفر بود ما نگران نشده و نترسیدیم و اگر میخواستید نیزه زدن را به او بیاموزید خیلی طول می کشید تا آنچه به بزرگ مردان آموخته بودید به او یاد دهید. ای امیرالمؤمنین اگر نبود آنچه را که خداوند تعالی برای حسن و حسین علیهما السلام قرار داده، کسی از اعراب را بر او مقدم نمی کردیم. حضرت علیه السلام فرمود: ستاره کجا و خورشید و ماه کجا؟ آگاه باشید که او بی نیاز کرد و شجاعت نشان داد و فضل و برتری برای اوست و فضل صاحبش به خاطر او کم نمی شود، و بر صاحب شما همین بس که نعمت خداوند بر او تمام شد. پس گفتند: ای امیرالمؤمنین علیه السلام به خدا سوگند ما او را به مانند حسن و حسین قرار نمیدهیم و به آن دو ستم روا نمیسازیم و همچنین به دلیل برتری آن دو بر او به او ظلم نمی کنیم. علی علیه السلام فرمود: پسر من کجا و دو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله کجا؟

آنگاه خزیمه بن ثابت در باره او گفت:

ای محمد امروز به خاطر بازگشتت ننگی بر تو نیست، و تو در جنگ مهلک نگریخته و فرار نکردی.

پدرت که کسی به مانند او سوار اسب نشده است، علی است و پیامبر تو را محمد نامید.

اگرچه حق بود که خلیفه و جانشین پدرت تو باشی، ولی آنچه دیده نمیشود آشکار شده است.

به فضل الهی زبان و سخن تو برترین و غالب است و تو بخشنده ترین هستی در آنچه در اختیار داری.

و تو نزدیک ترین آن ها به هر خوبی هستی که قریش خواستار آن است و باوفاترین آن ها در گفته و وعده خویش.

تو برترین نیزه زنندگان به سینه پهلوانان و کسی هستی که سرها را با شمشیر هندی می پوشانی.

به جز دو برادر بزرگت که پیشوایان مردم و دعوت کنندگان به هدایت هستند.

خداوند امتناع کرد از این که برای دشمنت نشیمنگاهی در زمین یا پلکانی در آسمان قرار دهد.(1)

ابن ابی الحدید در جایی دیگر گفته است: عبدالله بن زبیر خطبه خواند و به علی علیه السلام دشنام داد. این خبر به محمد بن حنفیه رسید آن گاه نزد عبدالله بن زبیر آمد در حالی که او خطبه می خواند، سپس یک کرسی برای او گذاشته شد و خطبه او را قطع کرده و گفت: ای جماعت عرب! چهره ها زشت شده است، آیا در حضور شما علی کم ارزش شمرده می شود؟ علی دست خداوند بر دشمنانش و صاعقه ای از امر او بود که خداوند او را به سوی کافران و پایمال کنندگان حقش فرستاد پس او آن ها را با کفرشان کشته و آنها با او کینه توزی و دشمنی کردند و به رویش شمشیر کشیده و حسادت کردند و پسر عمویش صلی الله علیه وآله هنوز زنده بود و نمرده بود. هنگامی که خداوند او را به جوار خود متصل ساخت و نیکوترین داشته هایش را بر او ارزانی کرد، افرادی کینه و دشمنی را با او آشکار کردند بعضی از آنان حقش را به زور گرفتند و برخی شبانه به گفتگو نشستند تا او را به قتل برسانند و برخی دیگر او را سرزنش کردند و به باطل ها متهم ساختند، اگر خاندان او و یاری دهندگان دعوتش قدرت داشتند استخوانهایشان را خرد می کردند و جسدها آنها را چال می کردند و بدنها تا امروز پوسیده بودند پس از اینکه زندگان آنها هم کشته شده بودند و خوار شده بودند، و خداوند عز وجل با دست های ما آنها را عذاب میداد، و آنها را خوار میساخت و ما را بر آنان پیروز میگردانید، و سینه های ما را از آنها آرام میساخت. به خدا قسم که هیچ کس علی را ناسزا نمیگوید مگر اینکه کافری باشد که با سرزنش رسول الله صلی الله علیه و آله شاد میگردد و می ترسد که آن را آشکار کند. به همین دلیل با ناسزا گفتن بر علی علیه السلام بر او - پیامبر - کنایه میزند اما مطمئنا اگر هم حتی عمری طولانی

1- . شرح نهج البلاغه، 1: 118 - 120

در تقدیرش در نظر گرفته شده باشد با این کار به پیشواز مرگ میرود، و این سخن از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی شنیده شده که: «تو را دوست ندارد مگر مومن و تو را دشمن نمی دارد مگر منافق»، « وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ » {و کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت. }

پس ابن زبیر دوباره خطبه اش را ادامه داد و گفت: عذر فرزندان فاطمه را پذیرفتم تا صحبت کنند پس به پسر مادری حنفی را چه مربوط؟ محمد گفت: ای پسر مادری فتیله چرا صحبت نکنم و آیا جز یکی از فضایل اولاد فاطمه چیز بیشتری از من فوت شده؟ او مادر دو برادر من است، من پسر فاطمه دختر عمران بن عائذ بن مخزوم جد رسول خدا هستم، من پسر فاطمه دختر أسد بن هاشم سرپرست رسول خدا و جانشین مادرش هستم. آگاه باشید اگر خدیجه دختر خویلد نبود من در أسد بن عبد العزّی استخوانی به جا نمی گذاشتم جز این که آن را می شکستم، سپس بلند شد و از آنجا رفت.(1)

ابن أبی الحدید در جایی دیگر گفت: أبو عباس مبرد گفت: روایت است که وقتی فرزندی برای عبدالله بن عباس متولد شد امیر المؤمنین علیه السلام وقت نماز ظهر او را جُست و فرمود: ابن عباس را چه شده است که حاضر نیست؟ گفتند: ای امیر المؤمنین فرزند پسری برایش به دنیا آمده است، امام علیه السلام فرمود: ما را نزد او ببرید، پس امام نزد او آمد و به او فرمود: خدا را شکر می کنم و این هدیه برایت مبارک باشد، او را چه نامیده ای؟ او گفت: ای امیر مؤمنین علیه السلام آیا با وجود شما برای من جایز است که نامی برای او بگذارم؟ حضرت علیه السلام فرمود: او را نزد من بیاور پس طفل را نزد حضرت آوردند و حضرت نوزاد را گرفت و چانه اش را گرفت و برایش دعا کرد سپس به عبدالله برگرداند و فرمود: ای ابو الأملاک - پدر پادشاهان - او را بگیر من او را علی نامیده و کنیه اش را أباحسن گذاشتم.

1- . شرح نهج البلاغه، 1: 466 – 470

هنگامی که معاویه خلیفه گشت به عبدالله بن عباس گفت: من بین اسم و کنیه برایت جمع نمی بندم، من کنیه او را أبا محمد گذاشتم، پس این کنیه او شد.

من از نقیب أبا جعفر یحیی بن محمد أبی زید سؤال کردم و به او گفتم: بنی أمیه از کجا دانست که امور از آنها گرفته خواهد شد و بنی هاشم زمام امور را بر عهده خواهند گرفت و نام اولین کسی که از آن ها حکومت خواهد کرد عبدالله خواهد بود؟ و چرا آن ها را از ازدواج با بنی حارث بن کعب منع کردند با این که می دانستند مادر اولین کسی که از بنی هاشم روی کار خواهد آمد حارثی خواهد بود؟ و بنی هاشم چگونه فهمیدند که امور به دست آن ها خواهد افتاد و بردگان فرزندانشان آن را در اختیار خواهند گرفت تا جایی که فرزندانشان را صاحب امر می شناختند همان طور که در این روایت آمده است؟ او گفت: اصل همه این ها محمد بن حنفیه سپس پسرش عبدالله با کنیه أبو هاشم است. من به او گفتم: آیا محمد بن حنفیه علمی از جانب امیر مؤمنین علیه السلام داشت که به واسطه آن بر دو برادرش حسن و حسین علیهما السلام برتری یابد؟ گفت: خیر اما آن دو کتمان کردند و او افشا کرد. سپس گفت: روایت های صحیحی از گذشتگان ما و محدثان آن ها به دست ما رسیده است که وقتی علی علیه السلام وفات یافت محمد نزد دو برادرش آمد و به آن دو گفت: میراث پدرم را به من بدهید. آن دو به او گفتند: تو حتما می دانی که پدرت طلا و نقره از خود باقی نگذاشته است. محمد گفت: من آن را می دانم و میراث مال از شما نمیخواهم بلکه میراث علم می خواهم. امام صادق علیه السلام فرمود: پس آن دو نامهای به او دادند که اگر بیشتر از آن را به او میفهماندند، هلاک میگشت. در آن نامه از دولت بنی عباس سخن رفته بود.

ابوجعفر گفت: هنگامی که ابراهیم امام در گذشت و ما خواستیم از دست مروان بن محمد فرار کنیم نسخه نامه ای را که أبو هاشم بن محمد بن حنفیه به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داده بود را در صندوق مسی کوچکی قرار دادیم، نامه ای که پدران ما آن را صحیفه دولت مینامیدند سپس زیر چند درخت زیتون در الشراه دفن کردیم که در شراه غیر از آنها زیتونی نبود. هنگامی که قدرت به ما منتقل شد و ما زمام امور را در اختیار گرفتیم کسی را به آن مکان فرستادیم پس او

جستجو کرد و حفر کرد ولی چیزی پیدا نکرد. پس ما دستور دادیم که زمین آن جا را یک جریب بکنند تا به آب رسید و ما چیزی پیدا نکردیم.

ابوجعفر گفت: محمد بن حنفیه جزئیات امور را به عبدالله بن عباس تصریح و آشکار ساخت، در حالی که امیر المؤمنین علیه السلام آن را به تفصیل بیان نکرده بود بلکه به طور اجمال برای عبدالله بن عباس بیان کرده بود مانند گفته ایشان در این روایت که «ای پدر پادشاهان، او را بگیر» و مانند آن که امام به کنایه آن را گفته بود، اما کسی که آن را آشکار کرده و از آن پرده برداشت محمد بن حنفیه بود و هم چنین آنچه از علم این امر به بنی امیه رسید، به واسطه محمد بن حنفیه رسیده بود، او آن ها را از رازی که می دانست باخبر ساخت اما برای آن ها فاش نساخت. او برای بنی عباس به طور کامل تر پرده برداشت.

ابوجعفر گفت: أبو هاشم از این امر برای محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پرده برداشته و او را از آن آگاه و مطلع ساخته بود. پس آن هنگام که زمان مرگ او نزدیک شد، قبل از بازگشت از نزد ولید بن عبدالملک به شراه رفت در حالی که مریض بود و محمد بن علی نیز در آنجا بود. پس کتاب هایش را به او داد و او را وصی خود ساخت و به شیعیان امر کرد تا به او توجه کنند.ابوجعفر گفت: در هنگام مرگ أبو هاشم سه نفر از بنی هاشم حضور یافتند: محمد بن علی، معاویه بن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب و عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب؛ هنگامی که در گذشت محمد بن علی و معاویه بن عبدالله بن جعفر از نزدش خارج شدند در حالی که هر یک ادعای جانشینی اش را داشتند ولی عبدالله بن حارث چیزی نگفت.

ابوجعفر گفت: محمد بن علی درست گفت که أبو هاشم به او وصیت کرد و نامه دولت را به او تحویل داد و معاویه بن عبدالله بن جعفر دروغ گفت؛ اما او کتاب را خواند و برای آن ها در آن ذکر سادهای یافت و بر اساس آن ادعای وصیت کرد. پس در گذشت و پسرش عبدالله بن معاویه خارج شد و ادعای رسیدن وصایت پدرش به خود را کرد و برای پدرش وصایت أبو هاشم را خواست و انکار بنی امیه

را آشکار ساخت و او در این زمینه طرفدارانی داشت که پنهانی به امامتش معتقد بودند تا اینکه کشته شد، پایان.(1)

می گویم: در جامع الأصول از صحیح ترمذیّ روایت شده: محمد بن حنفیه از پدرش علیه السلام روایت کرد که فرمود: گفتم: ای رسول خدا اگر بعد از شما فرزندی برایم به دنیا آمد نام شما را بر او بگذارم یا کنیه شما را کنیه او قرار دهم؟ فرمود: بله.

ابن ابی الحدید گفت: أسماء دختر عمیس خواهر میمونه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله است که از مهاجرین به سرزمین حبشه بود آن موقع که همسر جعفر بن ابی طالب بود برای او جعفر و عبدالله و عون را به دنیا آورد پس با او به مدینه مهاجرت کرد هنگامی که جعفر کشته شد با ابوبکر ازدواج کرد و محمد بن ابی بکر را به دنیا آورد. پس ابوبکر درگذشت و او با علی بن ابی طالب علیه السلام ازدواج کرد و یحیی بن علی را به دنیا آورد، و هیچ اختلافی در آن نیست.

ابن عبدالبر در الاستیعاب گفت: ابن کلبی گفت: مادر عون بن علی، أسماء دختر عمیس است و کسی جز ابن کلبی آن را نگفته است و روایت شده که أسماء زن حمزه بن عبدالمطلب بود و برای او دختری به نام امه الله به دنیا آورد، و گفته شده: أمامه بود.(2)

می گویم: در بعضی از مؤلفات شیعه روایت شده ابن عباس گفت: هنگامی که در جنگ صفین بودیم علی علیه السلام پسرش محمد بن حنفیه را صدا کرد و به او فرمود: پسرکم به سپاه معاویه حمله کن. پس به سمت راست سپاه او حمله کرد تا آن ها را پراکنده ساخت؛ آنگاه در حالی که مجروح بود نزد پدرش برگشت و گفت: پدر جان، تشنگی مرا از پا درآورد. امام علیه السلام جرعه ای آب به او نوشاند و بقیه را بین زره و پوست او ریخت، به خدا سوگند من لخته خون را دیدم که از بین زرهش خارج می شد، امام لحظه ای او را رها کرد سپس فرمود: پسرکم به سمت

1- . شرح نهج البلاغه، 2: 308 – 310
2- . شرح نهج البلاغه، 4: 74

چپ سپاه حمله کن، او به جناح چپ سپاه حمله کرده و آن ها را پراکنده ساخت و دوباره با زخم هایی که برداشته بود برگشت و گفت: پدرجان آب بدهید امام علیه السلام جرعه ای آب به او نوشاند و بقیه را روی زره و بدنش ریخت. سپس فرمود: پسرکم بر قلب سپاه حمله کن او حمله کرد و سوارانی از آن ها را به قتل رساند. سپس نزد پدرش برگشت در حالی که گریه می کرد و زخم ها او را از پا درآورده بود. پدرش برخاست و بین دو چشمان او را بوسیده و فرمود: پدرت فدای توباد، پسرکم به خدا سوگند با این رشادتت مرا شاد کردی، پس چه چیز تو را به گریه وا می دارد خوشحالی یا ناراحتی؟ او گفت: چگونه گریه نکنم در حالی که شما مرا سه بار در معرض مرگ قرار دادی ولی خداوند مرا محافظت کرد و همان طور که می بینید هم اکنون مجروح شده ام و هر چه نزد شما برگشتم تا لحظه ای مرا از جنگ معاف سازید این کار را نکردید و به این دو برادرم حسن و حسین اذن جنگیدن نمی دهید. امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و روی او را بوسید و فرمود: پسرکم تو فرزند منی ولی این دو فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند، آیا من آن ها را از کشته شدن باز ندارم؟ او گفت: بله پدر جان خداوند مرا فدای شما و آن دو از هر بدی قرار دهد.

32. قرب الاسناد: فاطمه دختر علی علیه السلام آنقدر عمر کرد که امام صادق علیه السلام او را دید.(1)

33.توحید: امام باقر علیه السلام فرمود: پدرم علیه السلام فرمود: محمد بن حنفیه مردی شجاع(دارای قلب فراخ) بود و با دستش اشاره کرد و او در خانه خدا طواف می کرد که حَجّاج نزد او آمد و گفت: قصد دارم آنچه که دو چشمانت در آن است(کنایه از سَر) را قطع کنم، محمد به او گفت: هرگز، خداوند تبارک و تعالی هر روز در مخلوقاتش سیصد دیده و چشم قرار داد، شاید یکی از آن ها مانع تو از من شود.(2)

1- . قرب الاسناد:76
2- . توحید:117

34. کافی: امام باقر علیه السلام درباره ازدواج ام کلثوم فرمود: آن ناموسی بود که از ما غصب شد.

توضیح: این روایات با آن چه در قصه آن زن جنی گذشت منافاتی ندارد چون آن قصه ای پنهانی است که خواص آن ها از آن اطلاع یافتند و نمیتوان با آن با مخالفان احتجاجی کرد، بلکه چه بسا از بیان امثال آن امور برای اکثر شیعیان نیز ابا می کردند چون عقل هایشان آن را قبول نمیکند و برای اینکه از جانب آنها مبالغه نشود. پس معنا این است: در ظاهر و به گمان مردم، آن از ما غصب شد، اگر آن قصه صحیح باشد.

شیخ مفید در جواب المسائل السرویه گفت: اخبار مربوط به اینکه علی علیه السلام ام کلثوم را به ازدواج عمر درآورد ثابت نشده است و کسانی مانند زبیر بن بکار که در نقل روایات مورد اطمینان نبودند آن را نقل کرده اند، زیرا که او به دشمنی اش با امیر مؤمنان متهم است و مورد اطمینان نیست و خود این روایت مختلف است گاهی نقل می کند که امیرالمؤمنین علیه السلام خودش متولی عقد دخترش با عمر شد. از سوی دیگر روایت شده درباره عباس که از جانب امام متولی عقد شد، و در جایی دیگر روایت کرد که عقد بعد از آن اتفاق افتاد که عمر، بنی هاشم را تهدید کرد و هم چنین روایت می کند که آن از روی اختیار و ایثار بوده است و برخی از راویان ذکر کرده اند که عمر از او صاحب پسری به نام زید شد و برخی می گویند که از زید بن عمر نسلی برجاست و برخی می گویند او کشته شد و نسل و عقبهای از او بر جا نماند و برخی می گویند که او و مادرش کشته شدند و برخی دیگر می گویند که مادرش بعد از او باقی ماند. برخی می گویند عمر برای ام کلثوم چهل هزار درهم مهریه تعیین کرد و برخی می گویند چهار هزار درهم و برخی نیز پانصد درهم را عنوان کرده اند که این اختلاف باعث باطل شدن این روایت می شود.

آنگاه اگر آن ازدواج صحیح باشد، دو صورت دارد - که با مذهب شیعه منافات ندارند در این که کسانی که بر امیرالمؤمنین علیه السلام مقدم شدند در گمراهی هستند. اول اینکه ازدواج بر حسب ظاهر اسلام است یعنی ایراد شهادتین و

نماز به سمت کعبه و اقرار به تمامی شریعت، هر چند ازدواج با کسی که ایمان واقعی دارد بهتر است و ازدواج با کسی که در ظاهر به اسلام پیوسته است کراهت دارد و ضلالتی است که او را از ایمان خارج می کند. امّا هنگامی که ضرورت اقتضا کرد با اظهار کلمه اسلام کراهت از آن برداشته می شود و امیرالمؤمنین علیه السلام هم برای به ازدواج در آوردن دخترش با او ناچار بود چون او امام علیه السلام را تهدید کرد و جان ایشان و شیعیانش را در امان ندانست و امام ناچار به او جواب داد، هم چنان که گفتن کفر هنگام ضرورت جایز است و آن عجیب تر از گفته حضرت لوط (در قرآن)نیست: « هؤُلاءِ بَناتِی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ» (1)

{ای قوم من، اینان دختران منند. آنان برای شما پاکیزه ترند} لوط آن ها را برای عقد دخترانش با او دعوت کرد در حالی که کافر بودند و خداوند اذن به هلاکت آن ها داد هم چنین رسول خدا صلی الله علیه و آله دو دخترش را قبل از بعثت به ازدواج دو کافر درآورد که بت ها را می پرستیدند که یکی از آن ها عتبه بن أبی لهب و دیگری أبوالعاص بن ربیع بود هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شد طلاق دخترانش را از آن ها گرفت.(2)

سید مرتضی در کتاب الشافی گفت: در حقیقت حنفیه اسیر نبود و امیرالمؤمنین علیه السلام او را به دلیل اسارت بر خود مباح نکرد، و او با اسلام آوردنش آزاد شد و مالک خویش گردید. امام او را از دست کسانی که او را به بردگی گرفته بودند آزاد کرد و به ازدواج خود در آورد. در بین ما کسانی این اعتقاد را دارند که هر وقت ستمگران بر خانه مسلط شدند و انسان مؤمن نتوانست از احکام آن ها خارج شود می تواند دنبال شیوه آنها قدم بردارد و احکام آنان را با غلبه و زور، در حکم احکام افراد محق قرار میگیرد. این در باره شخص محکوم است اما شخص حاکم به خاطر این غلبه، گناهکار است و مجازات خواهد شد. حضرت علیه السلام دخترش را از روی اختیار به ازدواج عمر در نیاورد. سپس سید مرتضی روایت های گذشته که دلالت بر ناچار بودن امام را دارند بیان می دارد و می گوید: اگر عمر آنچه را که گفتیم را انجام نمی داد باز مانع از آن نبود که امام به او اجازه دهد

1- . هود/78

2- . رسائل شيخ مفيد: 61 - 63

چون عمر به ظاهر اسلام و پایبندی به شرایع آن و اظهار به آن عمل می کرد و این حکمی است که به شرع بر می گردد و از آن جمله نیست که عقل آن را منع می کند. گاهی عقل جایز می داند که خداوند ازدواج با مرتدها را با همه تفاوت هایی که در ارتدادشان دارند بر ما مباح کند و هم چنین مجاز می داند که خداوند ازدواج با یهودیان و مسحیان را بر ما مباح کند هم آن طور که نزد بیشتر مسلمانان مجاز کرد که با آن ها ازدواج کنند و اگر این از نظر عقلی مجاز باشد تحلیل و تحریم آن به شرع بر می گردد، و کار امیرالمؤمنین علیه السلام در نزد ما(شیعه) حجتی در شرع است. پس ما باید کار حضرت را در ازدواج با کسانی که ذکر کردند مجاز بدانیم و آنان (اهل سنت)نمی توانند ازدواج با یهودیان و مسیحیان و بتپرستان را بر اساس آن الزام کنند، چون اگر از جوازش را از منظر عقل بپرسند جایز است، امّا از نظر شرع، اجماع آن را منع می کند، پایان سخن(1).

می گویم: بعد از اینکه عمر نص صریح را انکار کرد و کینه و دشمنی با اهل بیت را آشکار نمود، مشکل است به جایز بودن ازدواج اش بدون ضرورت و تقیه حکم شود، مگر اینکه جایز بودن ازدواج هر مرتدی از اسلام گفته شود و هیچ کس از اصحاب ما آن را نگفته است. شاید دو فاضل(محقق حلی و علامه حلی)، فقط آن را برای کمک به استدلال علیه دشمن ذکر کرده اند و هم چنین انکار اصل واقعه از سوی مفید رحمه الله علیه فقط برای بیان این است که آن از طریقهای آن ها به اثبات نرسیده است و گرنه بعد از این همه روایت هایی که گذشت، انکار آن عجیب است.

کلینی روایت کرده: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که عمر وفات یافت علی علیه السلام ام کلثوم را به خانه اش برد. مانند این روایت از طریق دیگری نیز آمده است. اصل جواب این است که آن ازدواج به دلیل تقیه و اجبار صورت گرفت و این بعید نیست؛ چون انجام بسیاری از اعمال حرام هنگام ضرورت تغییر کرده و واجب می شود. بعلاوه در روایت های صحیح ثابت شده است که پیامبر صلی

1- . شافی: 215 و 216

الله علیه و آله امیرالمؤمنین و دیگر ائمه را از ظلم هایی که بر آن ها خواهد داشت و آن چه را که در آن شرایط باید انجام دهند آگاه کرده بود. خداوند تعالی خصوص آن کار را بر اساس نص رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او مباح کرد و این امر بعید شمردن اوهام و خیالات را تسکین می دهد و فقط خداوند و حجتهای او علیهم السلام حقایق احکام را می دانند.

می گویم: ما در غزوه خوارج برخی از احوالات محمد بن حنفیه را گفتیم و هم چنین در باب معجزات علی بن حسین علیه السلام و نیز در باب احوالات حسین علیه السلام و آن چه بعد از شهادتش رخ داد نزاع ظاهری او را بر سر امامت ذکر کردیم. آنگاه بدان که سید مهنا بن سنان از علامه حلی در مسائلی که برای او نوشت سؤال کرد که: سرور ما درباره محمد بن حنفه چه می گوید؟ آیا او معتقد به امامت زین العابدین بود؟ و چگونه حسین علیه السلام را یاری نکرد؟ این سؤالات هم چنین درباره عبدالله بن جعفر نیز مطرح است، علامه رحمه الله علیه پاسخ داد: در اصلِ امامت ثابت شده است که ارکان ایمان، توحید و عدل و نبوت و امامت هستند و منزلت و مقام محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر و امثال آن ها بالاتر از آن است که به خلاف حق و حقیقت اعتقاد داشته باشند و از ایمان که با آن ثواب همیشگی و رهایی از مجازات حاصل می شود خارج شوند. اما اینکه چرا حسین علیه السلام را یاری نکرد نقل شده است که او بیمار بوده است و نسبت به دیگری احتمال می رود که از کشته شدن امام آگاهی نداشته است و و از آنچه از کتابها به دست ما رسیده است اینگونه بر میآید که فریب خورده است و گمان میکردند که سپاه امام پیروزمیشوند.

باب صد بیست و یکم : احوال برادران و عشیره های امیرالمؤمنین علیه السلام

روایات:

1. خصال: پیامبر صلی الله علیه و آله به عقیل می فرمود: ای عقیل من تو را دو گونه دوست می دارم یکی به خاطر خودت و دیگری به خاطر اینکه ابی طالب تو را دوست داشت.

2. العدد القویه: ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب گفت: سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام کوچک ترین فرزند ابی طالب علیه السلام بود، او ده سال از جعفر کوچک تر بود و جعفر نیز ده سال از عقیل و عقیل ده سال از طالب کوچک تر بود.(1)

3. امالی طوسی: عَبْدِ الصَّمَد گفت:به امام صادق علیه السلام گفتم که درباره عقیل برایمان حدیث نقل فرما. ایشان فرمود: عقیل نزد شما به کوفه آمد در حالی که علی علیه السلام در صحن مسجد نشسته و پیراهنی سنبلانی برتن داشت. گفت: از او درخواست کرد. فرمود: برای تو تا ینبع را مینویسم. گفت: آیا غیر از این وجود ندارد؟ فرمود: نه در این حال حسین علیه السلام آمد و علی علیه السلام فرمود: برای عمویت دو پیراهن بخر، او برایش خرید و عقیل گفت: ای برادر زاده ام این چیست؟ حسین علیه السلام فرمود: این جامه امیرالمؤمنین علیه السلام است. سپس جلو آمد تا به علی علیه السلام رسید و نشست و روی دو پیراهن دستی کشید و گفت: ای ابا یزید این پیراهن چقدر نرم است، حضرت به حسن علیه السلام فرمود: به عمویت چیزی بده. فرمود: من زرد و سفید - طلا و نقره - ندارم. علی علیه السلام فرمود: بگو یکی از پیراهنت را به او بدهند. او یکی از پیراهنش را به او پوشاند. پس

1- . نسخه خطی است و در استیعاب موجود می باشد 3: 26 و 27

فرمود: ای محمد به عمویت چیزی بده. محمد گفت: به خدا سوگند در هم و دیناری ندارم. علی علیه السلام فرمود: یکی از پیراهنهایت را به او بپوشان.

عقیل گفت: ای امیرالمؤمنین به من اذن بده به سوی معاویه بروم؟ امام فرمود: کاملا آزادی. و او به راه افتاد. هنگامی که خبر به معاویه رسید گفت: بهترین مرکبتان را سوار شوید و بهترین لباس هایتان را بپوشید چون عقیل به نزد شما می آید. معاویه تختش را نمایان ساخت. هنگامی که عقیل نزد او آمد معاویه گفت: سلام بر تو ای ابا یزید چه چیز تو را به اینجا کشانید؟ گفت: طلب دنیا از جایی که احتمالش می رود. گفت: ایستادی و به هدف زدی! دستور دادم که صد هزار درهم به تو بدهند. پس صد هزار درهم به او داد پس گفت: مرا از دو لشکر یعنی لشکر من و علی را که دیدی آگاه کن؛ گفت: در جمع بگویم یا در خلوت؟ گفت: نه در جمع بگو. عقیل گفت: من به لشکر علی علیه السلام گذشتم ناگهان شبی به مانند شب پیامبر صلی الله علیه و آله و روزی به مانند روز ایشان مشاهده کردم جز اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در بین آن ها نبود و من به لشکر تو در آمدم و اولین کسی که از من استقبال کرد أبوالاعور و گروهی از منافقین و ناراضیان از رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن بودند جز اینکه ابوسفیان در بین آنان نبود. معاویه مانع گفتن او شد تا اینکه مردم رفتند و به او گفت: ای ابایزید با من چه کردی؟ گفت: آیا به تو نگفتم در جمع بگویم یا در خلوت و تو اجازه ندادی که تنها به تو بگویم؟ گفت: هم اکنون مرا از دشمنم رهایی بخش. عقیل گفت: موقع رفتن، فردای آن روز هنگامی که کیسه ها و شترانش را بست و به معاویه که اطرافش افرادی بودند نزدیک شد گفت: ای معاویه در سمت راست تو کیست؟ گفت: عمرو بن عاص، پس خندهای مصنوعی کرد. سپس گفت: قریش فهمید که حسابگر تر از پدر او برای بزهای نرش کسی نبوده است. آنگاه گفت: این کیست؟ گفت: این ابوموسی است. پس خندهای مصنوعی کرد و گفت: قریش در مدینه دانستهاند که در آنجا زنی خوشبوتر از قبّ مادرش نبود. معاویه گفت: ای ابا یزید مرا از خودم آگاه کن. گفت: حمامه را می شناسی؟ آنگاه حرکت کرد و آن را به ذهن معاویه انداخت. گفت: مادری از مادرانم که او را نمی شناسم. آنگاه دو نسب شناس از اهل شام را فرا خواند و گفت: مرا با خبر کنید

و گرنه گردن هایتان را می زنم شما دو تا در امانید. آن دو گفتند: حمامه مادر بزرگ هفتم ابوسفیان است که زنی فاحشه بود و خانهای داشت که در آن مُرد. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: عقیل از نسب شناسترین مردم بود.(1)

توضیح: گفته می شود أخدیته یعنی به او أعطی کردی و القِب با کسره استخوان بین دو تخمدان است می گویم: عبدالحمید بن أبی الحدید گفت: روایت کرده اند که عقیل رحمه الله علیه نزد امیرالمؤمنین آمد و دید که ایشان در صحن مسجد کوفه نشسته است، پس گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین، حضرت فرمود: ای ابا یزید سلام بر تو، و به پسرش حسن رو کرد و فرمود: بلند شو و از عمویت پذیرایی کن. حسن علیه السلام برخاست و از او پذیرایی کرد پس به نزد پدر برگشت و حضرت فرمود: برو و برای عمویت پیراهن و ردا و شلوار و کفش جدید بخر. او رفت و خرید، فردا صبح عقیل با جامه ها بر علی علیه السلام وارد شد و گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین، حضرت فرمود: سلام بر تو، سهم من تعیین شود به تو می دهم. هنگامی که عقیل امیر مؤمنین را به قصد معاویه ترک کرد، معاویه به خاطر او کرسی هایش را قرار داد و نزدیکانش را اطرافش نشاند. هنگامی که عقیل بر او داخل شد معاویه دستور داد صد هزار درهم به او بدهند و او آن را گرفت. پس از آن، صبح یک روز بر معاویه داخل شد در حالی که اطرافیان معاویه نزد او بودند و گفت: ای ابا یزید مرا از لشکر خودم و لشکر برادرت آگاه کن تو هر دوی آن ها را دیدهای، گفت: می گویم: به خدا سوگند من به لشکر برادرم وارد شدم و ناگاه شبی دیدم که مانند شب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و روزی دیدم که مانند روز رسول خدا صلی الله علیه و آله بود جز اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در بین قوم نبود. من جز نمازگزار ندیدم و جز صدای قاری نشنیدم. اما وقتی به لشکر تو وارد شدم گروهی از منافقان از جمله کسانی که شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله را در شب عقبه رم دادند از من استقبال کردند. و گفت: ای معاویه سمت راست تو کیست؟ گفت: این عمرو بن عاص است گفت: این کسی است که شش نفر بر سر پدر بودن برای او با هم اختلاف داشتند و بالاخره قصاب قریش برنده شد. دیگری

1- . امالی ابن شیخ: 89 و 90

کیست؟ گفت: ضحاک بن قیس قهری گفت: به خدا سوگند پدر او خیلی خوب بچه بزهای نر را می گرفت، این دیگری کیست؟ گفت ابوموسی اشعری. گفت: او پسر مادری دزد است. هنگامی که معاویه دید که عقیل اطرافیانش را عصبانی کرده دانست که اگر از او درباره خودش بپرسد چیزهای بدی به او می گوید، پس بهتر دید که از او سؤال کند تا با بدی هایی که از او می داند خشم و غضب هم نشین و اطرافیانش را فرو بنشاند گفت: ای ابا یزید درباره من چه می گویی؟ گفت: مرا از گفتن آن معذور دار. گفت: حتماً به من بگو گفت: آیا حمامه را می شناسی؟ گفت: ای ابایزید حمامه کیست؟ گفت: به تو گفته ام پس بلند شد و رفت. آن گاه معاویه نسب شناس را فرا خواند و گفت: حمامه کیست؟ گفت: آیا امانم می دهی؟ گفت: بله، گفت: حمامه مادر بزرگت، مادر ابوسفیان است که در جاهلیت فاحشه و برای شناخته شدن پرچم داشت. معاویه به اطرافیانش گفت: با شما مساوی شدم و از شما جلوتر زدم پس عصبانی نشوید.(1)

ابن ابی الحدید در جایی دیگر گفت: از جمله کسانی که از علی علیه السلام جدا و دور بودند برادرش عقیل بن ابی طالب بود که در کوفه بر او وارد شد و امام علیه السلام از او استقبال کرده و عطای - سهم - خود را به او عرضه کرد. گفت: من از بیت المال می خواهم، علی علیه السلام فرمود: روز جمعه برای نماز بیا، هنگامی که علی علیه السلام نماز جمعه را خواند به او فرمود: نظرت درباره کسی که به همه این مردم خیانت کند چیست؟ عقیل گفت: او چه بد مردی است. حضرت فرمود: تو به من گفتی که به آن ها خیانت کرده و به تو ببخشم. هنگامی که عقیل از نزد امام رفت، آهنگ معاویه کرد، معاویه از او استقبال کرده و دستور داد که صد هزار درهم به او بدهند و به او گفت: ای ابا یزید من برای تو بهترینم یا علی؟ گفت: من علی را دیدم که از تو بیشتر به خود می نگریست ولی تو بیشتر از خودت به من می نگری. معاویه به عقیل گفت: ای بنی هاشم در شما نرمی وجود دارد. گفت: در ما نرم خویی بدون ضعف و عزت بدون سخت گیری وجود دارد، ولی ای معاویه نرم خویی شما فریبکاری و سلام و صلح شما کفر است، معاویه گفت: ای ابایزید همه اینها که

1- . طرح نهج البلاغه، 1: 184 و 185

می گویی نیست. ولید بن عقبه در مجلس معاویه به عقیل گفت: ای ابا یزید برادرت بر تو در ثروت برتری جست. عقیل گفت: بله، و از من و تو در بهشت سبقت گرفت. گفت: به خدا سوگند اگر مردم زمین در قتلش شریک میشدند از بالا رفتن خسته میشدند و برادر تو از جمله کسانی است که سخت ترین عذاب ها را خواهد دید. پس عقیل گفت: ساکت شو ما به برده ای از بردگان او راغب تریم تا هم نشینی با پدرت عقبه بن أبی معیط.

روزی معاویه که عمروعاص نزد او بود و عقیل نیز نزد آن ها آمد به عمرو گفت: کاری می کنم که به عقیل بخندی. هنگامی که عقیل سلام کرد معاویه گفت: درود بر مردی که عمویش ابولهب است. عقیل گفت: درود بر کسی که عمه اش حماله الحطب است «فِی جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ» که بر گردنش طنابی از لیف خرماست، چون زن ابولهب أم جمیل دختر حرب بن امیه است. معاویه گفت: ای ابایزید، عقیده ات درباره عمویت ابولهب چیست؟ عقیل گفت: وقتی وارد جهنم شدی به سمت چپ خود بنگر او را در حالی که با عمه ات، حماله الحطب همبستر است می یابی. گفت: کدام یک در جهنم از دیگری بهتر است کسی که همخوابگی می کند یا کسی که با او همخوابگی می شود؟ گفت: به خدا سوگند هر دو پلیدند(1).

ابن ابی الحدید در جایی دیگر گفت: عقیل بن ابی طالب برادر امیرالمؤمنین از جانب پدر و هم از جانب مادرش است و فرزندان أبوطالب چهار نفر بودند: طالب که ده سال از عقیل بزرگ تر بود عقیل که ده سال از جعفر بزرگ تر و جعفر که ده سال از علی بزرگ تر بود و علی که کوچک ترین آنان از لحاظ سنی ولی بزرگ ترینشان از لحاظ مقام و منزلت بلکه بعد از پس پسر عمویش بزرگ ترین مردم از جهت قدر منزلت بود و ابو طالب عقیل را از دیگر فرزندانش بیشتر دوست می داشت. برای همین به پیامبر و عباس هنگامی که نزد او آمدند تا پسرانش را در عام المحل تقسیم کنند و از مسئولیت او بکاهند گفت: عقیل را به من بدهید و هر کس را می خواهید بردارید. آن گاه عباس جعفر را برداشت و محمد علی صلوات الله علیهما را. کنیه عقیل أبا یزید بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: ای ابا

1- . شرح نهج البلاغه، 1: 481

یزید من تو را دو گونه دوست دارم، دوستی به دلیل نزدیکی با من و دوستی که از عمویم نسبت به تو سراغ داشتم. عقیل مانند عباس با زور به بدر رفت و اسیر شد و با فدیه آزاد شد پس به مکه برگشت. قبل از حدیبیه به عنوان یک مسلمان مهاجر به آنجا رفت و در غزوه موته با برادرش جعفر شرکت کرد در زمان خلافت معاویه در سال پنجاه هجری در نود و شش سالگی درگذشت و خانه ای معروف در مدینه داشت. پس به مکه و شام رفت و به مدینه برگشت و در زمان خلافت برادرش امیرالمؤمنین، در جنگی شرکت نکرد. او خود و فرزندش را نثار علی علیه السلام کرد و امام او را معاف کرده و حضور در جنگ را برای او تکلیف نکرد. او نسب شناس ترین و آگاه ترین قریش به روزگار آنان بود؟ آن ها از او بغض داشتند چون بدی هایشان را می گفت و فرشی داشت که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله پهن می کرد و روی آن نماز می خواند و مردم برای شناخت از نسب و روزگار اعراب اطراف او گرد می آمدند. در آن روزگار بود که بینایی اش را از دست داد. او حاضر جواب ترین و دارای صحیح ترین رأی و گفتار بود و گفته می شود: در بین قریش چهار نفر هستند که در نسب شناسی و روزگار قریش به آن ها رجوع می شود که عبارتند از: عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل زهری و ابوجهم بن حذیفه عدوی و حویطب بن عبد عزّی عامری، مردم در اینکه آیا او در زمان حیات امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه پیوست اختلاف پیدا کرده اند و می گویند معاویه روزی که عقیل نزدش بود گفت: این ابا یزید اگر نمی دانست که من بهتر از برادرش هستم نزد ما نمی ماند و ما را ترک می کرد. عقیل گفت: برادرم در دین برایم بهتر است و تو در دنیای من و من دنیا را ترجیح دادم و از خداوند عاقبت به خیری را مسألت دارم. گروهی گفته اند: او جز بعد از وفات امیر مؤمنین علیه السلام نزد معاویه نرفت و به نامه ای استناد می کنند که او در روزهای پایانی خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام به او نوشت و جوابی را که حضرت علیه السلام به او داد که در گذشته آن را بیان کرده ایم و هم چنین در باب کتاب های حضرت علیه السلام آن را ذکر خواهیم کرد و به نظر من این گفته آشکارتر و واضح تر است.

مدائنی گفت: روزی معاویه به عقیل گفت اگر نیازی داری برطرف کنم؟ گفت: بله دارم، کنیزی است که او را دیده ام ولی صاحبانش از اینکه او را جز با چهل هزار دینار بفروشد، خودداری می کنند. معاویه که دوست داشت با او شوخی کند گفت: تو که کور هستی، کنیزی با چهل هزار دینار را می خواهی چه کار؟ به کنیزی به ارزش پنجاه درهم راضی می شوی. گفت: آرزو دارم با او همبستر شوم و برای من پسری به دنیا آورد که اگر او را خشمگین ساختی گردن تو را بزند. معاویه خندید و گفت: ای ابا یزید با تو مزاح کردیم. آنگاه دستور داد تا کنیزی را که مسلم علیه السلام را برای او به دنیا آورد بخرند. هنگامی که مسلم به سن هیجده سالگی رسید و پدرش عقیل وفات یافت به معاویه گفت: ای امیرالمؤمنین من زمینی در فلان مکان در مدینه دارم که صد هزار درهم برای آن داده ام و دوست دارم که آن را به تو بفروشم پس بهایش را به من بپرداز. معاویه دستور گرفتن زمین و پرداخت بهای آن را داد. این خبر به حسین علیه السلام رسید و ایشان نامه ای به معاویه نوشتند که به این ترتیب است: ای معاویه تو از جوانی از بنی هاشم فریب خوردی و زمینی را که مالک آن نیست از او خریدی؛ پس آنچه که به آن جوان دادی از او بگیر و زمین ما را برگردان. پس معاویه این خبر را به مسلم گفت و نامه حسین علیه السلام درباره زمین را خواند و گفت: مال ما را پس بده و زمینی را که مالک آن نیستی بگیر. مسلم گفت: هرگز! مگر اینکه سرت را با شمشیر از تنت جدا کنم. معاویه در حالی که می خندید دراز کشید و بر روی پاهایش زد و گفت: ای پسرم به خدا سوگند این سخنی است که پدرت هنگامی که مادرت را برای او خریدم گفت. آنگاه نامه ای به حسین علیه السلام نوشت و گفت: من زمین را به شما برگردانده و به مسلم آنچه گرفته بود بخشیدم. حسین علیه السلام فرمود: ای آل أبوسفیان! از هر چیزی جز بخشش ابا دارید.

معاویه به عقیل گفت: ای ابا یزید عمویت ابولهب امروز کجاست؟ گفت: اگر وارد جهنم شدی او را در حالی که با عمه ات ام جمیل دختر حرب بن امیه همخواب است طلب کن. همسرش دختر عتبه بن ربیعه به او گفت: ای بنی هاشم هرگز دوستی شما در دلم وارد نمی شود، پدرم و عمویم و برادرم کجاست؟ گردن هایشان گویی

آفتابه هایی نقره ای است که آب قبل از لب هایشان به بینی هایشان وارد می شود. گفت: اگر وارد جهنم شدی به سمت چپ خود بنگر تا آن ها را ببینی.

معاویه از عقیل درباره داستان آهن گداخته سؤال کرد، عقیل گریه کرد و گفت: ای معاویه من درباره علی علیه السلام و آنچه پرسیدی با تو سخن می گویم. مهمانی به پسرش حسین علیه السلام آمد، او درهمی قرض کرد و برای مهمانش نانی خرید پس خورش و مانند آن احتیاج پیدا کرد و از قنبر خدمتکارشان خواست تا مشکی از مشک های عسل را که از یمن آورده بودند باز کند و یک رطل از آن برداشت هنگامی که علی علیه السلام خواست تا آن را تقسیم کند، فرمود: ای قنبر گمان می کنم که برای این مشک چرمین اتفاقی افتاده است. قنبر گفت: بله ای امیرالمؤمنین، پس قنبر ماجرا را برای ایشان تعریف کرد، علی علیه السلام عصبانی شد و فرمود: حسین را نزد من بیاور و شلاق را بر او بلند کرده و به حسین علیه السلام فرمود: تو را به حق عمویم جعفر قسم می دهم - و هرکس حضرت را به جعفر قسم می داد آرام می گرفت - علی علیه السلام به او فرمود: چه چیز تو را وادار کرد تا قبل تقسیم کردن از آن برداری؟ حسین علیه السلام فرمود: ما در آن حق داریم، هنگامی که آن را به ما دادی بر می گردانیم. علی علیه السلام فرمود: پدرت فدای تو باد، اگر تو در آن حق داری پس نباید از حقت بهره مند شوی قبل از اینکه مسلمانان از حقوقشان بهره مند شوند، آگاه باش اگر من رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندیده بودم که لبانت را می بوسید تو را به شدت می زدم. آن گاه یک درهم که در عبایش بسته بود به قنبر داد و فرمود: بهترین عسل را که می توانی برای او بخر. عقیل گفت: به خدا سوگند گویا من دارم به دستان علی که در دهانه مشک بود نگاه می کنم در حالی که قنبر عسل را در آن می ریزد، پس آن را می بندد و شروع به گریه کردن کرد و فرمود: پروردگارا حسین را ببخش به راستی او ندانسته است.

معاویه گفت: فضل کسی را که قابل انکار نیست بیان کردی، خداوند او را رحمت کند که بر گذشتگان خود پیشی جست و آیندگان خود را عاجز ساخت. حالا داستان آهن را بگو گفت: من فقیر شدم و گرسنگی شدیدی بر من عارض گشت، من از امیرالمؤمنین درخواست کردم ولی او از دادن بیت المال خودداری کرد.

آنگاه من بچه هایم را جمع کرده و نزد او بردم در حالی که بینوایی و فقر از آن ها پیدا بود و حضرت فرمود: شبانگاه نزد من بیا تا چیزی به تو بدهم. یکی از فرزندانم مرا نزد او برد. حضرت به او دستور داد تا برگردد آنگاه فرمود: هان این جلوی توست، در حالی که طمع و آز بر من غلبه کرده بود خود را به روی حریص انداختم و فکر کردم کیسه پول است. پس دستم را روی آهنی که مانند آتش داغ بود گذاشتم، وقتی آن را گرفتم به یک باره انداختم و مانند گاوی که زیر جازره اش نعره می زند، فریاد زدم. آنگاه به من فرمود: مادرت به عزایت بنشیند این از آهنی است که آتش دنیا را بر آن روشن ساخته ام پس من و تو در قیامت چگونه در روی زنجیرهای جهنم قدم برداریم؟ آنگاه این آیه را خواند: « اذا الاغلال فی أعناقهم و السلاسل یسحبون» {هنگامی که غلها در گردنهایشان [افتاده] و [با] زنجیرها کشیده میشوند }(1)

سپس فرمود: تو نزد من بیش از حقی که خداوند بر تو قرار داده است نداری جز آنچه را که می بینی پس به سوی خانواده ات برگرد، آنگاه معاویه تعجب کرده و گفت: هیهات که زنان از اینکه همتای او را بزایند عاجزند(2)

می گویم: در برخی کتاب های اصحاب ما از قتاده روایت شده است که أروی دختر حارث ابن عبدالمطلب بر معاویه بن ابوسفیان وارد شد که به مدینه آمده بود در حالی که او یک پیرزن کهنسال بود. هنگامی که معاویه او را دید، گفت: سلام بر تو ای خاله بعد از من اوضاعت چگونه بود؟ گفت: ای خواهر زاده ام تو چطوری؟ تو به نعمت های خداوند کفر ورزیدی و به همنشینی با پسر عمویت بد کردی و به غیر نام خود نامیده شدی و حق غیر خودت را بدون آزمایش و امتحانی گرفتی نه تو و نه پدرانت و نه پیشینیان همچین آزمایشی و سابقهای در دین نداشتهاند، بلکه شما به آنچه محمد صلی الله علیه و آله دعوت کرد کفر ورزیدید. پس خداوند بخت شما را از شما برگرداند و چهره های شما را کج کرد و حق را به اهلش برگرداند و فقط کلمه ما برترین بود و پیامبر ما نیز بر کسانی که قصد او را کردند پیروز شد، آنگاه قریش پس از او از روی حسادت بر ما ظلم کرد و ما به فضل و نعمت خداوند،

1- . مؤمن/ 71

2- . شرح نهج البلاغه، 3: 120 - 122

خانواده ای در بین شما به منزله بنی اسرائیل در بین آل فرعون بودیم و سرورمان در بین شما به منزله هارون برای موسی بود و سرانجام ما بهشت ولی غایت و مقصود شما جهنم است. عمرو بن عاص به او گفت: ای پیرزن گمراه بس کن و سخن کوتاه کن، تو عقل از کف داده ای و شهادت و گواهی تو به تنهایی جایز نیست. پیرزن گفت: ای زنا زاده تو سخن می گویی در حالی که مادرت معروف ترین زنان فاحشه در مکه و کم اجرتترین آن هاست. پنج نفر از قریش ادعای پدری تو را کردند و درباره آن از مادرت سؤال شد. او گفت: همه آنها نزدش آمدهاند پس به شبیه ترینشان به او نگاه کنید و او را به او بدهید! پس جزار قریش که مکارترین و کم خیرترینشان بود شبیه ترین به عمر وعاص گشت، پس من تو را به خاطر دشمنی با ما سرزنش نمی کنم. مروان بن حکم گفت: ای پیرزن ساکت شو، و به سراغ آنچه به خاطر آن به اینجا آمدی برو و گفت: ای پسر زرقاء تو سخن می گویی به خدا سوگند بشیر مولی پسر کلده شبیه تر است به تو از حکم بن عاص. من حکم را که موهای آویزان و قامتی بلند داشت دیدم و بین شما دو نفر شباهتی جز شباهت اسب لاغر با ماده الاغ زشت نیست. آنچه را که به تو گفتم از مادرت بپرس که او تو را از آن باخبر می کند. آنگاه رو به سوی معاویه کرد و گفت: به خدا سوگند جز تو کسی آن ها را گستاخ نساخت. مادرت هنگام کشته شدن حمزه گفت:

ما به شما در جنگ بدر پاداش دادیم، و جنگ بعد از این جنگ دارای زبانه آتش است.

تا آخر ابیات، سپس دختر عمویم به او جواب داد:

ای دختر سخن چین و کافر بزرگ، تو در بدر و غیر از آن، رسوا و بدنام شدی.

و تا آخر ابیات را خواند آنگاه معاویه به مروان و عَمرو رو کرد و گفت: به خدا سوگند او را جز شما دو نفر بر من گستاخ نساخت و این حرف جز به خاطر شما دو نفر بر من زده نشد. سپس گفت: ای خاله حاجتت را بگو و قصههای خیالی زنان را رها کن، گفت: باید به من دو هزار دینار و دو هزار دینار و دو هزار دینار بدهی. معاویه گفت: دو هزار دینار را برای چه می خواهی؟ گفت: می خواهم مایه

ازدواج فقیران بنی حارث بن عبدالمطلب را با آن فراهم کنم. معاویه گفت: من ازدواج آنها را فراهممی کنم. پس دو هزار دینار را برای چه می خواهی؟ گفت: سختی روزگار را با کمک آن سر کرده و به زیارت خانه خدا می روم. معاویه گفت: من دستور دادم تا آن را برایت ممکن سازند. پس دو هزار دینار سوم را برای چه می خواهی؟ گفت: با آن چشمه ای پر آب در زمینی حاصلخیز برای فقیران بنی حارث بن عبدالمطلب می خرم. معاویه گفت: ای خاله به تو عطا می کنم ولی به خدا سوگند پسر عمویت علی این کار را با تو نمی کرد و آن را به تو نمی بخشید. او گفت: علی را می گویی خداوند دهانت را شیرین مگرداند و بر تو مصیبت فرو ببارد. آنگاه صدای ناله و گریه بلند کرد در حالی که می گفت:

آگاه باش ای چشم وای بر تو ما را سعادتمند گردان، و بر امیرالمؤمنین گریه کن.

بهترین کسانی را از دست دادیم که سوار مرکب ها می شد و زفین به دست میگرفت و با آن جولان میداد.

و بهترین کسانی را که کفش می پوشید و آن را پینه میزد، و آیه های قرآن و دعا می خواند.

هنگامی که چهره ابو حسین را دیدم، مانند ماه کاملی بود که بر بینندگان جلوه می کرد.

هان به معاویه بن حرب بگو، و چشمان شماتت کنندگان ما روشن مباد:

آیا در ماه حرام ما را به عزای بهترین همه بندگان خدا ننشاندید.

بعد از پیامبر که جانم فدای او باد، ابو حسن و برترین صالحان درگذشت.

گویی مردم هنگامی که علی را از دست دادند، شترمرغانی بودند که سال ها در سرزمینی پرسه می زدند.

به خدا سوگند من هرگز علی، و نیکویی نمازش در بین رکوع کنندگان را فراموش نمی کنم.

به هر حال قریش فهمید، که تو بهترین آن در تبار و دین هستی.

معاویه بن حرب خوشحال نمی شود، چون باقی خلفای از ما هستند.

ص: 135

گفت: معاویه گریه کرد و سپس گفت: ای خاله همان طور بود که گفتی و برتر از آن بود.

توضیح: الخریر: صدای آب یعنی چشمه ای که که برای آبش صدا باشد به دلیل کثرتش و الحواره: شاید از ریشه الحور به معنی رجوع باشد یعنی هر سال برای اعظا غله بر می گردد و در اکثر نسخه ها با خاء آمده و الخوار به معنی صوت و ضعف و انکسار است اما جز با تکلف نمی توان به آن قائل شد

4. مناقب ابن شهر آشوب: برادران علی علیه السلام، طالب و عقیل و جعفر بودند و علی علیه السلام کوچکترین آن ها بود و هر کدام از آنها به همین ترتیب، ده سال بزرگ تر از برادرش بود و تمامی آنان اسلام آورده و از خود نسلی به جا گذاشتند به جز طالب که اسلام آورد و نسلی از خود باقی نگذاشت. خواهران حضرت علیه السلام أم هانی که نامش فاخِتَه و جُمانه است و دایی اش حسین بن اسد بن هاشم و خاله اش خالده دختر اسد و برادر رضاعیاش محمد بن ابی بکر و پسر خواهرش جعده بن هبیره می باشد.(1)

5. الخصال: ابن عباس گفت: بین عقیل و طالب ده سال فاصله بود و بین عقیل و جعفر ده سال و بین جعفر و علی علیه السلام نیز ده سال فاصله بود و علی علیه السلام کوچک ترین آن ها بود.(2)

میگویم: در باب جوامع مکارم آن حضرت علیه السلام و احوال جعفر علیه السلام و برخی از عشایر وی در ابواب عشایر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اصحاب او و ابواب احوال حسین علیه السلام، بسیاری از حالات عقیل آمده است.

1- . مناقب آل ابی طالب 2: 75
2- . الخصال 1: 85

باب صد و بیست و دوم : احوالات رشید هجری و میثم تمار و قنبر رضی الله عنهم اجمعین

روایات:

1. امالی طوسی: أبو حسان عجلی گفت: من أَمَهَ الله دختر راشد الْهَجَرِیّ را دیدم و به او گفتم: از آنچه که از پدرت شنیدی باخبرم کن. او گفت: از او شنیدم که می گفت: حبیب من امیرالمؤمنین علیه السلام به من فرمود: ای راشد اگر حرام زاده بنی امیه به سوی تو بیاید و دستان و پاها و زبانت را قطع کند صبرت چگونه خواهد بود؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین آیا پایان آن به بهشت ختم می شود؟ حضرت فرمود: بله، ای راشد تو در دنیا و آخرت همراه من هستی. أَمَهَ الله گفت: به خدا سوگند چند روزی نگذشته بود که فرستاده عبید الله بن زیاد نزد پدرم آمد و او را نزد عبیدالله برد تا از علی علیه السلام برائت جوید، ابن زیاد به او گفت: حبیب تو به کدامین صورت، از مرگ تو خبر داده است؟ او گفت: حبیبم به من فرمود: تو مرا برای برائت از او فرا می خوانی و من برائت نمی جویم آن گاه مرا آورده و دست و پا و زبانم را قطع می کنی. ابن زیاد گفت: به خدا سوگند حبیب تو دروغ می گوید، او را ببرید و دست و پایش را قطع کرده و زبانش را کاری نداشته باشید، آن ها دست و پای او را قطع کرده و به خانه ما آوردند. من به او گفتم: ای پدر، فدایت شوم آیا از آنچه بر سرت آورده اند درد می کشی. گفت: نه دخترکم به خدا سوگند من دردی جز مانند شلوغی بین مردم احساس نمی کنم. آنگاه همسایه و آشنایانش بر او وارد شدند و با او همدردی کردند. او گفت: یک کاغذ و دوات به من بدهید تا شما را از آنچه مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام به من آگاه ساخت، باخبر کنم. آن ها کاغذ و دواتی آوردند او شروع به گفتن اخبار حماسه ها و کائنات کرد و آن ها را به علی

علیه السلام نسبت داد. این خبر به ابن زیاد رسید و شخصی را به سوی او فرستاد تا زبانش را قطع کند و او در همان شب وفات یافت، امیرالمؤمنین علیه السلام او را راشد مبتلا نامیده بود و علم مصیبت ها و مرگ ها را به او آموخته بود و راشد به مردم می گفت: ای فلانی پسر فلانی تو این چنین می میری و تو ای فلانی این چنین کشته می شوی و آنچنان اتفاق میافتاد که او می گفت.(1)

2. التوحید: امام صادق علیه السلام فرمود: علی علیه السلام خدمتکاری به اسم قنبر داشت و او حضرت را بسیار دوست می داشت به گونهای که هنگامی که علی علیه السلام بیرون می رفت او با شمشیر پشت سر ایشان از حضرت محافظت می کرد. علی علیه السلام شبی او را دید و فرمود: ای قنبر تو را چه شده است؟ گفت: آمده ام تا پشت سرتان بیایم، ای امیرالمؤمنین مردم چنانند که میبینید، نسبت به شما می ترسم. حضرت فرمود: وای بر تو آیا از اهل آسمان مرا محافظت می کنی یا از اهل زمین؟ گفت: البته که از اهل زمین، فرمود: زمینیان نمی توانند برای من کاری انجام دهند مگر به اذن خداوند از آسمان، پس برگردد. قنبر نیز بازگشت.(2)

3. الاختصاص: امام صادق از پدرش علیهما السلام نقل فرمود: که علی علیه السلام فرمود: (شعر)

«اگر از آن ها کاری بد مشاهده کنم، آتشم را روشن می کنم و قنبر را صدا می زنم»(3).

4. بصائر الدرجات: سیف بن عَمیره گفت: از بنده صالح موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که به مردی خبر مرگ او را می داد. به خودم گفتم: مگر او می داند آن مرد از شیعه اش کی می میرد؟ با حالتی غضب آلود فرمود: ای اسحاق، رُشَیْد هَجَرِیّ علم مرگ ها و مصیبت ها را می دانست پس امام شایسته تر و اولی تر از اوست.(4)

1- . أمالی شیخ: 103، 104
2- . التوحید: 350
3- . الاختصاص: 73

4- . بصائر الدرجات: 73

5. بصائر الدرجات: اسحاق گفت: نزد ابوالحسن علیه السلام بودم که مردی نزد ایشان آمد. حضرت به او فرمود: ای فلانی تو تا یک ماه آینده می میری؟ گفت: من در دلم گفتم که او مرگ های شیعیان را می داند. اسحاق گفت: امام فرمود: ای اسحاق چه چیز از آن را انکار می کنی؟ رشید هجری که مستضعف بود علم مرگ و مصیبت ها را می دانست، پس امام شایسته تر از اوست. سپس فرمود: ای اسحاق بعد از دو سال می میری و خانواده و فرزندان و همسر و اهل بیت تو هم از هم می پاشند و به شدت در فقر می افتند.(1)

توضیح: مستضعف یعنی مظلوم یعنی مردم او را ضعیف میپندارند و توجهی به او نمیکنند یا او را ضعیف العقل میپندارند.

6. المحاسن: «قنو» یا «قِنْوَه» دختر رشید هجری گفت به پدرم گفتم: شما چقدر مجتهدید، رشید گفت: دخترم بعد از ما مردمی خواهند آمد که بصیرتشان در دین بهتر از اجتهاد گذشتگانشان است.(2)

7. ارشاد: از معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام این است که میثم تمار برده زنی از بنی اسد بود. حضرت او را خرید و آزاد کرد و فرمود: اسمت چیست؟ گفت: سالم، فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که نامی که پدرت برایت گذاشته است در عجم میثم است. گفت: خدا و رسولش و امیرالمؤمنین راست گفتند، به خدا سوگند آن اسم من است. فرمود: به اسمی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را با آن نامیده برگرد و سالم را رها کن. او خود را میثم نامید و کنیه اش را ابو سالم قرار داد. روزی علی علیه السلام به او فرمود: تو بعد از من دستگیر شده و به دار آویخته می شوی و با نیزه کشته می شوی و در روز سوم بینی و دهان تو خونریزی می کند و محاسنت خونی می شود، پس منتظر آن خضاب باش. پس در سدّه - آستانه - خانه عمرو بن حارث دار آویخته می شوی، تو دهمین آنها هستی و کوتاه ترین چوب آن ها را داری و نزدیکترینشان به مطهره - ابزار تطهیر - هستی، حال راه بیفت تا نخلی را که در تنه آن به دار آویخته می شوی نشانت دهم. حضرت

1- . بصائر الدرجات: 73
2- . المحاسن: 251

آن را به میثم نشان داد. میثم نزد آن می رفت و نماز می خواند و می گفت: پر برکت باشی ای نخلی که برای تو خلق شدم، و برای من تغذیه شدی. میثم پیوسته به آن سر می زند و از آن محافظت می کرد تا این که قطع شد و حتی مکانی که در کوفه در آنجا آویخته می شود را شناخت. میثم عمرو بن حریث را می دید و به او می گفت: من همسایه تو هستم پس همسایگی ام را نیکو بدار. عمرو به او می گفت: آیا می خواهی خانه پسر مسعود یا پسر حکیم را بخری؟ در حالی که نمی دانست که بر میثم چه خواهد گذشت و او چه می خواهد. او همان سال که در آن کشته شد به حج رفت. پس میثم نزد ام سلمه رفت، ام سلمه گفت: کیستی؟ گفت: من میثم هستم. گفت: به خدا سوگند من بارها از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که از تو یاد می کرد و در دل شب نسبت به تو به علی علیه السلام سفارش مینمود. پس درباره حسین علیه السلام از ام سلمه پرسید و گفت: او در باغش است. گفت: به او بگو که دوست داشتم به او سلام کنم و اگر خدا بخواهد ما نزد پروردگار جهانیان همدیگر را خواهیم دید. ام سلمه عطری خواست و محاسن او را عطر زد و گفت: آگاه باش که این محاسن در خون خضاب خواهد شد. میثم به کوفه آمد و عبیدالله بن زیاد او را گرفت و نزد او برده شد و به او گفته شد: این از بانفوذترین کسان نزد علی علیه السلام بود. ابن زیاد گفت: وای بر شما این أعجمی؟ به او گفته شد: بله، عبیدالله به او گفت: پروردگارت کجاست؟ گفت: در کمین هر ظالمی است و تو یکی از آن هایی،. گفت: تو با وجود أعجمی بودنت آنچه می خواهی بلیغ بیان کردی و گفت: از گفته مولایت مرا باخبر کن که با تو چه می کنم؟ میثم گفت: ایشان به من فرمود که تو مرا ده روز به صلیب می کشی، من کوچک ترین چوب را دارم و نزدیکترینشان به مطهره - ابزار تطهیر -. ابن زیاد گفت: ما خلاف آن را با تو انجام می دهیم، میثم گفت: چگونه خلاف آن را انجام می دهی، به خدا سوگند مرا از آن جز از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و او نیز از جبرئیل علیه السلام و او نیز از خداوند تعالی آگاه نساخت، پس چگونه با آن ها مخالفت می کنی؟ من مکانی را که در آن به صلیب کشیده می شوم می دانم که در کوفه است و من اولین مسلمانی هستم که دهانم دوخته می شود - لگام زده میشود -..

پس ابن زیاد او را به همراه مختار بن ابی عبیده در زندان انداخت. میثم به او گفت: تو از زندان بیرون می آیی و انتقام خون حسین علیه السلام را می گیری و این کسی که ما را می کشد را به هلاکت می رسانی. هنگامی که عبیدالله، مختار را فرا خواند تا بکشد. پیکی از جانب یزید نامه ای آورد که در آن دستور به آزاد شدن مختار داده شده بود، آنگاه ابن زیاد او را آزاد کرد و دستور داد تا میثم را به دار بکشند. او را بیرون آوردند، مردی او را دید و گفت: این نخل چه فایده ای به تو رساند؟ او لبخندی زد و در حالی که به آن نخل اشاره می کرد گفت: من برای او زاده شدم و آن برای من تغذیه شد. هنگامی که بر چوبه دار گذاشته شد مردم اطراف او بر در خانه عمرو بن حریث جمع شدند. عمرو گفت: به خدا سوگند او می گفت: من همسایه تو هستم، هنگامی که به صلیب کشیده شد به زنش دستور داد تا زیر چوبه را جارو و آب پاشی کند و بخور دهد. آن گاه میثم شروع به سخن گفتن از کرامات بنی هاشم کرد به ابن زیاد گفته شد: این برده تو را رسوا ساخت. او گفت: دهان او را بدوزید و اولین مسلمانی بود که دهانش دوخته شد. میثم رحمه الله علیه ده روز قبل آمدن امام حسین علیه السلام به عراق کشته شد. در روز سوم از به دار آویختن او، با نیزه میثم را زدند و او تکبیر گفت: آن گاه در پایان روز از دهان و بینی اش خون سرازیر شد، این از جمله اخبار غیبی محفوظ از امیرالمؤمنین علیه السلام است که ذکر آن شایع و روایت آن بین علما مستفیض است.

از جمله آنها، همانی است که ابن عیّاش از زیاد بن نصر حارثی نقل کرد، او گفت: من پیش زیاد بودم که رشید هجری را به سوی او آوردند و زیاد به او گفت: مولایت علی علیه السلام از اینکه ما با تو چه خواهیم کرد، چه گفت. رشید گفت: دست و پایم را قطع کرده و به صلیبم می کشید. زیاد گفت: به خدا سوگند سخن وی را دروغ خواهم کرد، او را آزاد کنید. هنگامی که خواست خارج شود زیاد گفت: به خدا سوگند ما چیزی بدتر از آنچه مولای و دوستش گفت نیافتیم، دست و پاهای او را قطع کرده و به دار بکشید. رشید گفت: یک چیزی از من نزد شما باقی مانده که امیر مؤمنین علیه السلام مرا از آن باخبر ساخت. زیاد گفت: زبانش را ببرید،. رشید گفت: به خدا سوگند هم اکنون کلام امیرالمؤمنین به اثبات رسید. همچنین این روایت

را مخالفان و موافقان مورد اطمینان آن ها از کسی که اسمش را بردیم نقل کردهاند و کار او نزد دانشمندان همگان مشهور است و آن از جمله معجزات و اخبار غیبی است که پیشتر بیان شد.

از جمله آن، آن است که سیره نویسان اهل سنت از طرق مختلف روایت کرده اند که روزی حجاج بن یوسف ثقفی گفت: دوست دارم شخصی از یاران علی را کشته و با خون او به خدا نزدیک شوم. به او گفته شد: کسی را بهتر از قنبر نمی شناسیم که هم نشینی اش با علی طولانی تر باشد. آنگاه حجاج دستور داد تا او را بیاورند. هنگامی که او را آوردند به او گفت: تو قنبر هستی. گفت: بله، گفت: ابوهمدان؟ گفت: بله، گفت: مولایت علی بن ابی طالب است؟ گفت: فقط خداوند مولایم است و امیرالمؤمنین علی علیه السلام ولی نعمتم است، گفت: از دین او برائت بجوی. گفت: اگر برائت جویم تو مرا به دین دیگری بهتر از دین او راهنمایی می کنی؟ گفت: من تو را می کشم، پس انتخاب کن که چه نوع مرگی را دوست می داری؟ گفت: آن را به تو واگذار می کنم، گفت: چرا؟ گفت: چون تو مرا نمی کشی مگر این که مرگ تو نیز آن گونه بود، امیرالمؤمنین علیه السلام به من فرمود: نوع مرگ من، ذبح و با ظلم و بدون حق می باشد: پس حجاج دستور ذبح او را داد.(1)

8. تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام فرمود: چه چیزی مانع میثم رحمه الله علیه از تقیه شد؟ به خدا سوگند او دانست که آیه « إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ »{مگر آن که مجبور شده و قلبش به ایمان اطمینان دارد}درباره عمار و اصحابش نازل شده.

کافی: مانند آن ذکر شده است.(2)

توضیح: شاید جمع کردن بین اخبار تقیه و عدم آن در تبری، حمل بر تخییر باشد و این کلام از آن حضرت علیه السلام به دلیل دلسوزی و ترحم باشد یعنی او می توانست جانش را حفظ کند پس چرا تقیه نکرد نه بر وجه نکوهش و اعتراض. در بیش تر نسخه های کاتبان «میثُم» با ضمه است و «مُنِعَ = منع شد» در ظاهر به

1- . ارشاد مفید 152 - 155

2- . اصول کافی: 2 (از چاپ جدید): 320

صورت مجهول خوانده میشود، پس احتمال دارد همان باشد که ما گفتیم یعنی او از لحاظ شرعی از تقیه محروم نبود پس چرا تقیه نکرد؟ و احتمال دارد که مدح باشد یعنی او جان خود را به خاطر دوست داشتن امیرالمؤمنین علیه السلام فدا کرد با اینکه می توانست تقیه کند. ممکن است معنی این گونه باشد: او مانعی برای تقیه نداشت و آن را ترک نکرد امّا فایدهای برایش نداشت یا معنی ممکن است این گونه باشد که او تقیه نکرد چون می دانست که فایدهای ندارد و شرط تقیه در او تحقق نمی یابد و ممکن است «مَنَعَ = منع کرد» به صورت معلوم خوانده شود یعنی کار او مانع از تقیه برای دیگران نبود، چون او یکی از دو را که در آن مخیر بود انتخاب کرد یا این که به او اختصاص داشت چون شرط تقیه در او محقق نشد یا آن را انجام داد و فایده ای برایش نداشت. خلاصه اینکه از امثال میثم و رشید و قنبر بعید است که حضرت دستور تقیه به آن ها داده باشد و آن ها امر حضرت را رها سازند بعد از اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام آن ها را از سرگذشتشان باخبر ساخته بود، و اینکه آن حضرت برایشان بیان نکرده باشد که این زمان چه کاری را باید انجام بدهند بعیدتر است و فقط آن را خدا می داند.

9. رجال الکشی: هنگامی که دستور به دار آویختن میثم داده شد مردی به او گفت: ای میثم تو از این نخل بی نیاز بودی. میثم به او رو کرد و گفت: به خدا سوگند این نخل نرویید مگر برای من و من جز برای آن تغذیه نکردم.(1)

10. أَبُو خَالِد تمَّار گفت: من در روز جمعه همراه میثم تمار در فرات بودم، در حالی که او در یک کشتی از کشتی های رمّان بود. بادی وزید، او بیرون آمد و به باد نگاه کرد و گفت: بادبان کشتی هایتان را بکشید این باد تندی است. معاویه همین اکنون مُرد. محمد بن مسعود گفت: جمعه بعدی پیکی از شام آمد و من او را دیدم و خبر را از او جویا شدم و به او گفتم: ای بنده خدا چه خبر است؟ گفت: مردم در بهترین وضع هستند، امیرالمؤمنین در گذشت و مردم با یزید بیعت کردند. گفتم: کدام روز وفات یافت؟ گفت: روز جمعه.(2)

1- . معرفه اخبار الرجال: 53
2- . معرفه اخبار الرجال: 53

11. حمزه بن میثم گفت: پدرم به عمره رفت و به من حدیث نقل نمود: من از ام سلمه اجازه ورود به منزلش را گرفتم او بین من و خودش پرده ای کشید و به من گفت: تو میثم هستی؟ گفتم: بله، گفت: من بسیار حسین بن علی پسر فاطمه را می دیدم که از تو یاد می کرد. من گفتم: او کجاست؟ گفت: چند لحظه پیش با گوسفندانش رفت. گفتم: به خدا سوگند من بسیار او را یاد می کنم و به او درود می فرستم، من پیشی گیرنده به سوی او هستم. ام سلمه گفت: ای کنیز برو و به او روغن بزن، او رفت و محاسنم را با شیره درخت بان روغنی کرد من گفتم: به خدا سوگند اگر آن را روغن بزنی همانا در میان شما با خون خضاب خواهد شد. پس ما بیرون رفتیم و دیدیم که ابن عباس رحمه الله علیهما نشسته است. گفتم: ای پسر عباس آنچه از تفسیر قرآن می خواهی از من بپرس که من تنزیل آن را بر امیرالمؤمنین خواندم و ایشان تأویلش را به من آموخت. گفت: ای کنیز دوات و کاغذ بیاور، و شروع به نوشتن کرد من گفتم: ای پسر عباس چه حالتی پیدا می کنی اگر مرا به دار آویخته شده ببینی در حال که نهمین نفر هستم و کوتاهترین چوب آنان را دارم و نزدیکترین آنان به مطهره - ابزار تطهیر - هستم؟ او به من گفت: آیا پیشگویی هم می کنی؟ و نامه را پاره کرد. من گفتم: دست نگه دار و آنچه را که از من شنیدی را به حافظه بسپار، اگر آنچه که به تو گفتم درست بود آن را نگه دار در غیر این صورت آن را پاره کن. حمزه بن میثم گفت: همینطور است، پدرم نزد ما آمد، دو روز نگذشته بود که عبیدالله بن زیاد او را خواست و او را به دار آویخت در حالی که او نهمین نفر آنان بود و کوتاهترین چوب آنان را داشت و نزدیکترین آنان به مطهره - ابزار تطهیر - بود. من مردی را که به سوی او آمد تا او را بکشد دیدم. نیزه را به طرف او گرفت و میثم می گفت: به خدا سوگند من تو را جز قوّام نمیدانستم. آن گاه با نیزه به شکمش زد و شکم او را درید و خون در شکم او جمع شد و دو روز (زنده) ماند. در روز سوم بعد از عصر، قبل از مغرب از بینی او خون جاری شد و محاسنش با خون خضاب شد.(1)

1- . معرفه اخبار الرجال: 53 و 54

ابونصر محمد بن مسعود نیز همین حدیث را با اندک تفاوتی نقل کرده است.

12. حنان بن سدیر از پدرش از جدش نقل می کنند که گفت : روزی میثم تمار به من گفت: ای ابا حُکَیْم من تو را از حدیثی که حق است با خبر می کنم. گفتم:ای ابا صالح از چه چیز برایم سخن می گویی؟ گفت: من امسال به مکه می روم هنگامی که خواستم از قادسیه برگردم، ابن زیاد حرامزاده مردی با صد سوار کار به سوی من می فرستد و مرا نزد او می برند و به من می گوید: تو از این اسیران خبیث آتشگرفتهای هستی که پوستشان کلفت شده است، به خدا سوگند دست و پایت را قطع می کنم. پس من می گویم: خداوند تو را نیامرزد، به خدا سوگند علی علیه السلام آشناتر از حسن علیه السلام به تو بود هنگامی که به سرت تازیانه زد و حسن به او فرمود: پدرجان او را نزن، او دوستدار ما و دشمن دشمنانمان است. علی علیه السلام به او فرمود: پسرکم ساکت شو، به خدا سوگند من از تو به او آگاه ترم، قسم به کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید، او دوست دشمن تو و دشمن دوست توست. پس دستور به دار آویختن مرا می دهد، و من اولین این امت می شوم که در اسلام دهنش دوخته می شود. من روز سوم می گویم: خورشید غروب کرده یا نکرده، خون از بینی ام بر سینه و محاسنم جاری می شود. گفت: ما او را می پاییدیم، من روز سوم گفتم: خورشید غروب کرده یا نکرده خون از بینی اش بر سینه و محاسنش جاری شد. گفت: ما هفت نفر از خرما فروشان را جمع کرده و قرار گذاشتیم که او را برداریم. پس شبانگاه به سوی او رفتیم در حالی که نگهبانان از او محافظت می کردند، آن ها آتش برافروختند و آتش بین ما و آن ها مانع شد و او را بر تختهای حمل کردیم تا کنار یک رودخانه پر آب رسیدیم و او را در آنجا دفن کردیم و تخته را در خرابه ای انداختیم، هنگامی که صبح شد ابن زیاد سواره ها را فرستاد ولی چیزی نیافتند.

هم چنین روزی گفت: ای ابا حکیم ! اجاره بهای این مکان داده نمی شود و اگر زنده بودی باید بهای آن را به مردی که در خانه ولید بن عقبه است و اسمش

زراره است بدهی. سدیر گفت: من با شرمندگی آن را به مردی در خانه ولید بن عقبه که زراره نام داشت، دادم.(1)

13. میثم نهروانی گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام مرا صدا کرد و فرمود: ای میثم اگر حرامزاده بنی امیه عبیدالله بن زیاد تو را دعوت کرد و خواست از من برائت بجویی چه می کنی؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند از تو برائت نمی جویم. حضرت فرمود: به خدا سوگند بنابراین تو را می کشد و به دار می آویزد. گفتم: صبر می کنم و آن در راه خداوند کم است. فرمود: ای میثم در این صورت هم رتبه من می شوی. میثم نزد ریش سفید قومش می رفت و می گفت: ای فلانی گویی میبینم که روزی حرامزاده بنی امیه پسر حرامزاده آنان کسی را به سوی تو میفرستد و چند روز سراغ مرا از تو میگیرد و وقتی من نزد تو آمدم مرا نزد او میبری تا این که بر در خانه عمرو بن حریث مرا میکشد و در روز چهارم از بینی ام خون تازه جریان می یابد. میثم به نخلی در شوره زار می گذشت و با دستش به آن می زد و می گفت: ای نخل تو جز برای من تغذیه نکردهای و من جز از برای تو اطعام نشدهام. او پیش عمرو بن حریث می رفت و می گفت: ای عمرو اگر همسایه ات شدم، همسایگی مرا نیکو دار. عمرو فکر می کرد که او خانه یا زمینی چسبیده به زمین او می خرد. پس عمرو به او می گفت: ای کاش انجام دادهبودی!. آنگاه میثم نهروانی به مکه رفت و ابن زیاد ستمگر و دشمن خدا پیکی به سر جوخه و یار میثم فرستاد و میثم را از او طلب کرد، و او گفت: که در مکه است. او به سر جوخه گفت: اگر او را نزد من نیاوری حتماً تو را می کشم و وقتی برای او تعیین کرد. آن مرد به قادسیه رفت و منتظر میثم ماند. چون میثم آمد ابن زیاد به او گفت: آیا تو میثمی؟ گفت: بله من میثم هستم. گفت: از ابو تراب برائت جوی. گفت: من ابو تراب را نمی شناسم، گفت: از علی بن ابی طالب برائت جوی، میثم به او گفت: اگرانجام ندهم؟ گفت: به خدا سوگند تو را می کشم. میثم گفت: علی علیه السلام میفرمود که مرا تو می کشی و بر در عمرو بن حریث به دار می آویزی و وقتی چهار روز گذشت از بینی ام خون تازه

1- . معرفه اخبار الرجال: 54 و 55

جاری می شود. ابن زیاد دستور قتل او را داد و او را به در خانه عمرو آویختند. میثم در حالی که بر سر دار بود به مردم گفت: قبل از اینکه کشته شوم از من سؤال کنید، به خدا سوگند من آنچه را که تا روز قیامت اتفاق می افتد و از فتنه ها شما را آگاه می کنم. هنگامی که مردم از او سؤال کردند یک حدیث برای آن ها گفت که پیکی از سوی ابن زیاد نزد او آمد و دهان او را با الشریط لگام زد و او اولین کسی بود که بالای دار دهانش لگام زده شد.(1)

الخرائج: از عمران و پدرش میثم نیز مانند آن نقل شده است.(2)

توضیح: الشریط طنابی است که از برگ درخت خرما تابیده شده

14. رجال الکشی: میثم تمار به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، به او گفته شد حضرت خوابیده است. آنگاه با صدای بلند گفت: بیدار شو، به خدا سوگند محاسنت به خون سرت خضاب می شود. امیرالمؤمنین علیه السلام بیدار شد و فرمود: میثم را داخل کنید. آنگاه به علی علیه السلام گفت: به خدا سوگند محاسنت به خون سرت خضاب می شود. حضرت فرمود: راست می گویی به خدا سوگند دست و پا و زبان تو نیز قطع و بریده خواهد شد و نخلی که در کناسه است قطع می شود و به چهار تکه در می آید و تو در یک چهارم آن به دار آویخته می شوی و حجر بن عدی و محمد بن أکتم و خالد بن مسعود هر کدام در هر یک چهارم آن به دار آویخته می شوند. میثم گفت: من شک کردم و گفتم: علی از غیب به ما سخن می گوید و به او گفتم: ای امیرالمؤمنین آن چه گفتی اتفاق می افتد؟ فرمود: بله، قسم به پروردگار کعبه! پیامبر صلی الله علیه و آله به من چنین فرمود. گفتم ای امیرالمؤمنین چرا آن کار را با من می کنند؟ گفت: تو را حمال حرام زاده پسر کنیز بدکاره عبیدالله بن زیاد می گیرد. گفت: ایشان با من به گورستان می رفت و به آن نخل می گذشت و به من می فرمود: ای میثم تو با این نخل کار خواهی داشت. هنگامی که عبیدالله بن زیاد زمام کوفه را به دست گرفت آنجا آمد و پرچمش به آن نخلی که در کناسه بود گیر کرد و پاره شد. او این کار را به فال بد گرفت و دستور به

1- معرفه اخبار الرجال: 55 و 56
2- الخرائج و الجرائح:20

قطع آن داد. نجاری آن را دید و به چهار قسمت تقسیم کرد. میثم گفت: من به پسرم صالح گفتم: میخی آهنی بردار و اسم من و پدرم را روی آن حک کن و در یکی از آن ساقه ها بکوب.

چند روز بعد از آن افرادی از بازاریان نزد من آمده و گفتند: ای میثم با من نزد امیر بیا تا از کارگزار بازار شکایت کنیم و از امیر بخواهیم که او را برکنار کرده و شخص دیگری را به جای او بر ما منصوب سازد. گفت: من خطیب قوم بودم او به من گوش داد و کلامم را پسندید. عمرو بن حریث به او گفت: خداوند امیر را سلامت بدارد آیا این سخن گو را می شناسی؟ گفت: او کیست؟ گفت: میثم تمار دروغ گو، دوست علی بن ابی طالب دروغ گوست. ابن زیاد صاف نشست و به من گفت: چه می گویی؟ گفتم: خداوند امیر را اصلاح کند دروغ است، من راستگویم و دوست علی بن ابی طالبِ راستگو هستم، او به من گفت: باید از علی برائت بجویی و بدی هایش را بگویی و از عثمان حمایت کرده و خوبی هایش را ذکر کنی در غیر این صورت دست و پاهایت را قطع می کنم و به دارت می آویزم. من گریه کردم و او گفت: از گفته گریستی و هنوز عمل نکردهام؟ گفتم: به خدا سوگند نه برای آن گفته گریه کردم و نه آن عمل، بلکه برای شکی گریه کردم که روزی که سرور و مولایم مرا با خبر کرد بر من وارد شد. ابن زیاد به من گفت: علی به تو چه گفت؟ گفتم: به خانه او رفتم و به من گفته شد: او خوابیده است من صدا زدم: ای خوابیده بیدار شو به خدا سوگند محاسنت از خون سرت خضاب می شود. ایشان فرمود: راست گفتی به خدا سوگند دست و پا و زبان تو نیز قطع خواهد شد و به دار آویخته می شوی؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین علیه السلام چه کسی آن کار را با من انجام می دهد؟ فرمود: عبیدالله بن زیاد آن شخص حمال و حرام زاده و پسر کنیز بدکاره. گفت: او به شدت عصبانی شد و به من گفت: به خدا سوگند من دست و پایت را قطع می کنم و زبانت را باقی می گذارم تا تو و مولایت را تکذیب کنم. آن گاه دستور به آن داد و دست و پایش قطع شد پس دستور داد که به دار آویخته شود و میثم با صدای بلند گفت: ای مردم چه کسی می خواهد حدیث غیبی از علی بن ابی طالب علیه السلام را بشنود؟ مردم جمع شدند و او شروع کرد که غرائب حدیث را به ایشان بگوید. آنگاه عمرو

بن حریث خارج شد و خواست به منزلش برود و گفت: این جمعیت چیست؟ گفتند: میثم تمار است که درباره علی بن ابی طالب علیه السلام با مردم سخن می گوید. او خیلی سریع برگشت و گفت: خداوند امیر را سلامت بدارد اقدام فرمایید و کسی را بفرستید تا زبان او را ببرد من مطمئن نیستم که نیت های کوفیان عوض شود و بر شما بشورند. او به نگهبان بالای سرش نگاه کرد و گفت: برو و زبانش را ببر. نگهبان پیش او رفت و به او گفت: ای میثم، گفت: چه می خواهی؟ گفت: زبانت را بیرون بیاور که امیر دستور به بریدن آن کرده است. میثم گفت: آیا پسر کنیز بدکاره گمان کرده که من و مولایم را تکذیب می کند؟ زبانم را بگیر. نگهبان زبان او را برید و میثم لحظه ای در خون فرو رفت و آنگاه درگذشت. سپس دستور داد و به دار کشیده شد. صالح گفت: چند روزی گذشت و من دیدم که او بر همان قطعه چوبی که من روی آن نوشته و میخ در آن کوبیده بودم به دار کشیده شده است.(1)

15. اختصاص - رجال الکشی: از قنبر سؤال شد: مولای تو کیست؟ گفت: مولای من کسی است که با دو شمشیر و نیزه ضربه زد و به سوی دو قبله نماز خواند و دوبار هجرت کرد و لحظه ای به خداوند کفر نورزید، من خدمت گزار بنده صالح مؤمنان، وارث پیامبران و برترین جانشینان و بزرگ ترین مسلمانان و رهبر مؤمنان و نور مجاهدان و سرور گریه کنندگان و زینت عبادت کنندگان و چراغ گذشتگان و نور به پا خیزان و برترین پارسایان و زبان رسول پروردگار جهانیان و اولین مؤمن از آل یس، تأیید شده با جبرئیل امین و یاری شده توسط میکائیل متین و حمد شده نزد تمامی اهل آسمان، سرور مسلمانان و گذشتگان، به قتل رساننده عهد شکنان و از دین برگشتگان و ستمگران و حمایت کننده از حرم مسلمانان و جهاد کننده با دشمنان در کمین نشسته و خاموش کننده آتش روشن کنندگان است و او با افتخارترین کسی است که بعد از تمامی قریش آمد و اولین کسی است که به خدا لبیک گفت، او امیرالمؤمنین جانشین پیامبرش در جهانیان و امانت دارش بین مردم و خلیفه کسانی است که به سوی آن ها فرستاده شد، سرور مسلمانان و

1- معرفه اخبار الرجال 56 - 58.

گذشتگان و نابود کننده مشرکان و تیری از کمان خداوند بر منافقین و زبان کلمه عبادت کنندگان و یاور دین خدا، و ولی خدا، زبان سخن خداوند و یاورش در زمین و خزانه علمش و پناه دینش، امام نیکوکاران، کسی که بلند مرتبه جبّار از او راضی بود، با گذشتِ سخاوتمند، با حیا و سرور جامع همه خوبی ها و بسیار شب زنده دار، پاکیزه مطهر أبطحی و دلاور بلند همت صابر، بسیار روزه گیرنده، هدایت شده، بسیار حمله کننده بر دشمنان، قطع کننده اصل و تبار و جدا کننده احزاب، مسلط شده بر گردن ها، پایبندترین آنان به قوانین شریعت و با ثبات ترین آن ها از نظر قلب و با سرشت ترین آنان، پر تجربه، شجاع، دلاور، شیر و مصمم و بسیار با اراده، خردمند سخنور و بسیار دلیل آورنده، دارای اصل نیکو و نسب شریف، فاضل قبیله، پاک عشیره، پاک باوقار، برگرداننده امانت در بین بنی هاشم، پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله، امام هدایت گر و راهنما، دوری کننده از فساد و بدی، ژولیده موی بخشنده، قهرمانِ سروران، شیر در تنگنا قرار دهنده، بدری، مکی، حنفی روحانی، تابناک، بلندترین کوه ها، قله و نوک تپه ها، سید و سرور اعراب، شیر میدان کارزار، قهرمان بلند همت و شیر بسیار حمله ور، ماه کامل، محک مؤمنان، وارث دو مشعر، پدر حسن و حسین علیهما السلام، به خدا سوگند او امیر المؤمنین واقعی واقعی علی بن ابی طالب علیه السلام است که پاکترین درودها و ارزشمندترین برکات خداوند بر او باد.

توضیح: بُهلول یعنی خندان و سرور جامع همه خیرها. سنحنح: کسی که شب نمیخوابد و یا آن برای مبالغه است مثل احمری. همام: پادشاه بلند همت و سرور، شجاع، سخاوتمند. عالی الرقاب: بر آنها سلطه مییابد. ربط العنان: کنایه از تقید به قوانین شریعت است یا مردم را به سوی آن میبرد. شکیمه: سرشت. لجام: آهنی که در دهان اسب گذاشته میشود. بازل: مرد با تجربه کامل. باسل: شیر دلاور. صندید: سرور شجاع. هِزَبر: شیر و شجاع. ضِرغام: شیر. حصیف: کسی که عقلش کامل است. مِحجاج: کسی که در احتجاج کامل است. الفصل: قضاوت بین حق و باطل. ممکن است مقصود از شریف الفصل، محلی باشد که والدین و نیاکان از آن جدا میشوند و رکانه: وقار. در بعضی نسخهها با زاء است یعنی تخمین و زیرکی. اشعث: خاکآلوده

سر. در بعضی نسخهها اسغب است یعنی گرسنه. حاتم به کسر یعنی قاضی و با فتح یعنی بخشنده. جماجم: بزرگان و سروران. شاید الف و لام در البطل از سوی نسخهنویسان اضافه شده باشد. محک المؤمنین یعنی به ولایت و معرفت او مؤمنان و درجات آنان شناخته میشود. در بعضی نسخهها مجلّی المؤمنین است از تجلیه، یعنی صفا دهنده و منور کننده آنان.

16. رجال الکشی: قنبر خدمتکار امیرالمؤمنین علیه السلام بر حجاج بن یوسف وارد شد و به او گفت: چه مسئولیتی از علی علیه السلام را بر عهده داشتی؟ گفت: آب وضو برایش میریختم. حجاج به او گفت: چه می گفت هنگامی که وضویش را تمام میکرد؟ قنبر گفت: این آیه را تلاوت می کرد« فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْ ءٍ حَتَّى إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ» {پس چون آنچه را که بدان پند داده شده بودند را فراموش کردند درهای هر چیزی را بر آنان گشودیم تا هنگامی که به آنچه داده شده بودند شاد گردیدند؟ ناگهان (گریبان) آن ها را گرفتیم و یکباره نومید شدند پس ریشه آن گروهی که ستم کردند برکنده شد و ستایش برای خداوند پروردگار جهانیان است }(1). حجاج گفت: فکر میکنم آیه را بر ما تأویل میکرد؟ گفت: بله. پس گفت: چه میکنی اگر گردنت را بزنم؟ گفت: من سعادتمند میشوم و تو نگونبخت. پس دستور داد گردنش را بزنند.

تفسیر عیاشی: مانند آن را از آن حضرت علیه السلام روایت کرد.(2)

17. رجال الکشی: أَبِی حَیَّانَ بَجَلِی گفت به قِنْوَا دختر رشید هجری گفتم: به من خبر بده چه از پدرت شنیدی؟ گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام به من فرمود: ای رشید تو چگونه صبر می کنی اگر حرامزاده بنی امیه تو را فرا بخواند و دست و پاها و زبانت را ببرد؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین علیه السلام آیا سرانجام آن به بهشت ختم می شود؟ فرمود: ای رشید تو همراه من در دنیا و آخرت هستی. قنوا گفت: به خدا سوگند چند روزی نگذشته بود که فرستاده ابن زیاد

1- . انعام/44 - 45
2- تفسیر عیاشی: 1: 359

حرامزاده، پدرم را به سوی او برد تا از امیرالمؤمنین علیه السلام برائت جوید و او خودداری کرد. ابن زیاد به او گفت: دوست داری چگونه بمیری؟ او گفت: مولایم به من فرمود تو مرا برای برائت از او فرا می خوانی و من این کار را نمی کنم آن گاه مرا میآوری و دست و پا و زبانم را قطع می کنی. ابن زیاد گفت: به خدا سوگند من خلاف گفته او را انجام می دهم. سپس گفت: دست و پای او را ببرید و زبانش را رها کنید. من اعضای دست و پای او را حمل کرده و گفتم: پدر جان آیا احساس درد می کنی؟ گفت: دخترم نه مگر مانند ازدحام بین مردم. هنگامی که او را برداشتیم و از قصر خارج کردیم مردم اطراف او جمع شدند و او گفت: کاغذ و دواتی به من بدهید تا شما را از آنچه تا روز قیامت اتفاق می افتد باخبر کنم. آن گاه ابن زیاد حجام را به سوی او فرستاد و زبانش را برید. او همان شب وفات یافت. امیرالمؤمنین علیه السلام او را رشید مصیبت ها می نامید و علم مصیبت و مرگ ها را به او آموخته بود. او در زندگی اش اگر کسی را مشاهده می کرد می گفت: تو به چنان مرگی خواهید مرد و چنین و چنان کشته خواهی شد. پس همان گونه می شد که رشید خبر داده بود. امیرالمؤمنین علیه السلام به او می فرمود: تو رشید مصیبت ها هستی و این گونه کشته می شوی پس آن شد که امیرالمؤمنین فرموده بود.(1)

الاختصاص: مانند آن آمده است.(2)

الخرائج: از قنوا مانند آن ذکر شده است.(3)

18. رجال الکشی: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با یارانش به نخلستان رفت و زیر نخلی نشست آنگاه به آن امر کرد و آن نخل تکان خورد و خرما از آن افتاد، و حضرت به آنان داد. رشید هجری گفت: ای امیرالمؤمنین این خرما چقدر خوشمزه است. حضرت فرمود: ای رشید تو به تنه آن به دار آویخته می شوی. رشید گفت: من بامداد و شامگاه به نزد آن رفته و آن را آبیاری می کردم. بعد از اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام وفات یافت من روزی نزد آن رفته و دیدم که شاخه هایش

1- . معرفه اخبار الرجال: 50 و 51
2- . الاختصاص: 77 و 78
3- [3]. در نسخه چاپ شده خرائج موجود نیست.

قطع شده است. گفتم: اجلم نزدیک شده است. روزی رئیس سربازها نزد من آمد و گفت: نزد امیر برو. نزد او رفتم و هنگامی که وارد قصر او شدم ناگهان چوبی افتاد، سپس روز دیگر آمدم و نیمی دیگر را دیدم که مناره چاه شده بود و از آن آب کشیده میشد. پس گفتم: دوستم به من دروغ نگفت. آن سر جوخه نزد من آمد و گفت: نزد امیر برو. من هنگامی که وارد قصر شدم دیدم آن تکه چوب افتاده و زُّرْنُوق چاه است. من آمدم و آن مناره را با پایم زدم، و گفتم: برای تو تغذیه شدم و تو برای من روییدی. پس بر عبیدالله بن زیاد وارد شدم و او گفت: از دروغهای مولایت بگو. گفتم: به خدا سوگند نه من دروغ گو هستم و نه او. علی علیه السلام به من فرمود که تو دست و پا و زبانم را می بری. ابن زیاد گفت: به خدا سوگند من خلاف آن را ثابت می کنم. دست و پاهایش را قطع کنید و او را بیرون بیندازید. هنگامی به خانه اش بردند شروع به سخن گفتن با مردم از امور عظیم کرد و می گفت: ای مردم از من بپرسید، این مردم از من درخواست هایی دارند که آن ها ادا نکرده اند. آن گاه شخصی بر ابن زیاد وارد شد و به او گفت: چطور دست و پای او را قطع کردی در حالی که او با مردم از امور عظیم سخن می گوید؟ آن گاه ابن زیاد گفت: او را باز گردانید در حالی که به درب منزلش رسیده بود. پس او را برگرداندند و ابن زیاد دستور به قطع کردن دست و پاها و زبان او داد و سپس دستور داد او را به دار بیاویزند.(1)

توضیح: زرنوقان: - با فتحه و ضمه - دو مناره که در دو طرف سر چاه بنا میکنند.

19. الروضه: مولایمان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از مسجد جامع کوفه خارج می شد و نزد میثم تمار رحمه الله علیه می نشست و با او صحبت می کرد. روزی امام به او فرمود: ای میثم می خواهم بشارتی به تو دهم؟ گفت: به چه چیز ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: به این که تو به سر دار می میری، میثم گفت: سرورم آیا من بر فطرت اسلام می باشم؟ فرمود: بله. پس فرمود: ای میثم آیا می خواهی مکانی

1- . معرفه اخبار الرجال: 51 و 52

را که در آن به دار آویخته می شوی و نخلی را که بر آن و ساقه اش آویزان می شوی به تو نشان دهم؟ گفت: بله ای امیرالمؤمنین، امام او را به میدان صرافها آورد و به او فرمود: این جاست، و آن نخل را به او نشان داد و فرمود: بر تنه این نخل. میثم رحمه الله علیه پیوسته نزد آن نخل می آمد تا اینکه قطع شد و دو نیم گشت و نیم آن در سقف گذاشته شد و نیمی دیگر باقی ماند، و پیوسته آن نصف باقی مانده را می دید و بر آن مکان نماز می خواند به برخی همسایگان در آنجا می گفت: ای فلانی من به زودی همسایه تو می شوم پس همسایگی ام را نیکو بدار. آن مرد با خود میگفت: میثم میخواهد خانهای اینجا بخرد. تا این که امیرالمؤمنین علی علیه السلام وفات یافت و معاویه و یارانش زمام امور را به دست گرفتند و میثم از کسانی بود که دستگیر شد و معاویه دستور به دار آویختن او بر تنه آن نخل در آن مکان مذکور داد. هنگامی که آن مرد دید که میثم در همسایگی او به دار آویخته شد گفت: ما از خداییم و بازگشت ما به سوی اوست. آن گاه مردم را از داستان میثم و آن چه در زمان حیاتش به او گفته آگاه ساخت و پیوسته به آن جا می رفت و زیر تنه را جارو می کرد و آن را در معرض بخور عطرآگین قرار می داد و بر آن نماز می خواند و مکرر بر میثم رحمه الله علیه رحمت می فرستاد.(1)

20. کشف الغمه: اسحاق بن عمار گفت: من از بنده صالح موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که خبر مرگ مردی را به او می گفت. در دلم گفتم: مگر او می داند آن مرد از شیعه اش چه هنگام می میرد. آن گاه حضرت با نگاهی غضب آلود به من نگاه کرد و فرمود: ای اسحاق رشید هجری که از مستضعفان بود علم مرگ و مصیبت ها را می دانست چه رسد به امام که از او بالاتر است. ای اسحاق هر کاری داری انجام بده که تا دو سال دیگر می میری و برادران و خانواده ات بعد از تو مقدار زیادی درنگ نمیکنند جز اینکه اختلاف پیدا کرده و به یکدیگر خیانت می کنند و آن ها مایه رحمت برادران و آشنایان نمی شوند مگر اینکه دشمنشان آن ها را نکوهش کنند. اسحاق گفت: من از درگاه خداوند برای آنچه از دلم گذشت طلب آمرزش

1- . الروضه:5

می کنم. پس از این ماجرا دو سالی نگذشت که اسحاق مرد و چند روزی نگذشت که بنی عمّار از اموال مردم گرفتند و بدترین وجه به افلاس افتادند که بیسابقه بود. آنچه را که امام علیه السلام فرموده بود بدون هیچ گونه کم و زیادی اتفاق افتاد.(1)

21. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: چه چیزی مانع از آن شد که میثم تقیه کند؟ به خدا سوگند او دانست که این آیه درباره عمار و یارانش نازل شده است «الّا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان» {مگر آن کس که مجبور شده و قلبش به ایمان اطمینان دارد.}(2)

می گویم: بسیاری از اخبار آن ها در باب خبر دادن امیرالمؤمنین علیه السلام از کائنات گذشت.

22. اختصاص: قنوا دختر رشید هجری می گفت: پدرم گفت: دخترم این حدیث را کتمان کن و دل را جایگاه امانت قرار بده. قنوا گفت: من به پدرم گفتم: چقدر شما اجتهاد شما زیاد است! گفت: دخترکم بعد از ما مردمی خواهند آمد که بصیرتشان در دینشان برتر از اجتهاد ماست.(3)

23. اختصاص: هنگامی که عبیدالله بن زیاد، رشید هجری را خواست او پنهان شد. روزی نزد ابوأراکه آمد که با جمعی از دوستانش بر در خانه او نشسته بودند. رشید وارد خانه أبو اراکه شد و او از این کار او ترسید و بلند شده و به دنبالش رفت و گفت: وای بر تو مرا کشتی و فرزندانم را یتیم و هلاک کردی. رشید گفت: چه اتفاقی افتاده است؟ گفت: تو تحت تعقیب هستی و آمدی و وارد منزل من شدی، و کسانی که پیش من بودند تو را دیدند. رشید گفت: کسی مرا ندید. گفت: مرا مسخره هم می کنی! آنگاه او را گرفته و با غل و زنجیر بست و وارد اتاقی کرده و در را به روی او قفل کرد. پس نزد دوستانش آمد و به آن ها گفت: من خیال کردم که چند لحظه پیش پیرمردی وارد خانه من شد. آن ها گفتند: ما کسی را ندیدیم، پس دوباره به آن ها گفت ولی آن ها گفتند که ما کسی را ندیدیم و ساکت شد پس ترسید که

1- . کشف الغمه:251
2- . اصول کافی (جزء دوم از چاپ جدید): 220 و آیه سوره نحل:106

3- . اختصاص: 78

کسی دیگر او را دیده باشد و به مجلس زیاد رفت تا مخفیانه خبر بگیرد که آیا نام او را می برند یا نه. اگر فهمیدند می گوید که رشید پیش اوست و او را به آنان تحویل می دهد. پس بر او سلام کرد و نزد او نشست و آنچه بین آنها گذشت خوب بود. گفت: در همین حال بودند که ناگهان رشید سوار بر قاطر ابو اراکه به سوی مجلس ابن زیاد آمد. هنگامی که أبواراکه به او نگاه کرد رنگ صورتش تغییر کرد و پشیمان شد و فهمید که نابود می شود. رشید از قاطر پیاده شد و نزد زیاد آمده و به او سلام کرد. زیاد برخاست و او را در آغوش گرفت و بوسید، و از او پرسید: چطور آمدی؟ کسانی که برجای نهادی - خانوادهات - چطورند؟ و چطور مسیر را پیمودی؟ او محاسنش را گرفت سپس لحظهای مکث کرد و بلند شد و رفت. أبواراکه به زیاد گفت: خداوند امیر را سلامت بدارد این پیر مرد کیست؟ گفت: او برادری از برادران ما از اهل شام است که به دیدار ما آمده بود. پس أبواراکه به منزلش برگشت و دید که رشید همان گونه که در خانه گذاشته بود است، و به او گفت: اگر تو به هر آنچه من می دانم علم داری پس هر آنچه به نظرت میرسد انجام بده و هر طور می خواهی بر ما وارد شو.(1)

1- اختصاص: 78 و 79

باب صد و بیست و سوم : در بیان حال حسن بصری

روایات:

1. احتجاج: امیرالمؤمنین علیه السلام نزد حسن بصری رفت در حالی که او وضو می گرفت و فرمود: ای حسن به کمال وضو بگیر، گفت: ای امیرالمؤمنین دیروز مردمی را کشتی که شهادت می دادند هیچ خدایی جز الله نیست و هیچ شریکی برای او نیست و محمد بنده و رسول خداست و پنج مرتبه نماز می خواندند و وضو به کمال می گرفتند، امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: گیرم همان گونه بود که تو گفتی ولی چه چیز تو را از یاری کردن دشمنان ما باز داشت؟ گفت: به خدا سوگند ای امیرالمؤمنین من شما را تصدیق می کنم، نخستین روزی که از خانه بیرون آمدم و غسل کردم و به خود حنوط زدم و سلاحم را حمایل کردم و شک نداشتم که سرپیچی از فرمان امّ المؤمنین عایشه کفر است هنگامی که به مکانی در خریبه رسیدم ندا دهنده ای ندا سر داد: ای حسن کجا می روی؟ برگرد که قاتل و مقتول هر دو در آتشند. من ترسان بازگشتم و در خانه ام نشستم، در روز دوم شک نداشتم که یاری نکردن امّ المؤمنین عایشه کفر است آنگاه به خود حنوط زدم و زره بر تن کرده و سلاحم را حمایل کردم و برای جنگیدن خارج شدم تا این که به جایی از خریبه رسیدم، ناگهان ندا دهنده ای پشت سرم یکی پس از دیگری ندا داد: ای حسن به کجا می روی؟ به راستی قاتل و مقتول هر دو در آتشند. علی علیه السلام فرمود: راست گفتی آیا می دانی آن ندا دهنده که بود؟ گفت: نه، علی علیه السلام فرمود: آن برادرت

ابلیس بود و به تو راست می گفت: به راستی قاتل و مقتول ایشان در آتشند. حسن بصری گفت: ای امیرالمؤمنین هم اکنون فهمیدم که قوم دستخوش هلاکتند.(1)

2. احتجاج: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام بصره را فتح کرد مردم اطراف او جمع شدند که حسن بصری هم در بین آن ها بود و در دستش لوح هایی بود، او آنچه را که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود بر آن لوح ها می نوشت. امیرالمؤمنین علیه السلام با صدای بلند به او فرمود: چه کار می کنی؟ گفت: سخنان شما را می نویسیم تا بعد از شما آن ها را بگوییم، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آگاه باشید که برای هر قومی یک سامری است و سامری این قوم اوست، جز اینکه این نمی گوید: « لا مِساسَ» {با من تماس نگیرید} و لکن می گوید: «نبرد نکنید».(2)

3. احتجاج: مردی از اهل بصره که عثمان اعمی نام داشت به امام باقر علیه السلام گفت: حسن بصری معتقد است که کسانی که علم را کتمان می کنند باد شکم هایشان کسانی را که وارد آتش می شوند را اذیت می کند. امام باقر علیه السلام فرمود: بنابراین مؤمن آل فرعون (که ایمانش را پنهان ساخت) به هلاکت افتاد و خداوند به خاطر آن او را مدح کرد. پیوسته علم از زمانی که خداوند پیامبرش نوح را فرستاد پنهان بوده است و حسن اگر شرق و غرب چهان را زیر پا نهد، به خدا سوگند علم را تنها در این خانواده خواهد یافت.(3)

کافی: مانند آن نقل شده است.(4)

4. امالی صدوق: أبومسلم گفت: به همراه حسن بصری و أنس بن مالک خارج شده تا به درب منزل ام سلمه رسیدیم، أنس جلوی در نشست و من با حسن بصری داخل منزل شدم. آنگاه از حسن بصری شنیدم که می گفت: سلام بر تو ای

1- . احتجاج: 92
2- . احتجاج: 92
3- . احتجاج: 180
4- . اصول کافی: (جزء اول از چاپ جدید): 51

مادر، رحمت خداوند نصیب تو باد، ام سلمه به او گفت: سلام و درود بر تو ای پسرکم کیستی؟ گفت: من حسن بصری هستم، ام سلمه گفت: ای حسن برای چه آمدی؟ گفت: آمدم تا با من از حدیثی سخن گویی که درباره علی بن ابی طالب علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی؟ ام سلمه گفت: به خدا سوگند با تو از حدیثی خواهم گفت که گوش هایم آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید وگرنه کر شوند و چشمانم دید وگرنه کور شوند و قلبم آن را در خود جا داد وگرنه خداوند بر آن مهر زند و اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده بودم زبانم لال گردد که به علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود: ای علی! هر بنده ای در روز قیامت خداوند را ببیند در حالی که منکر ولایت تو باشد مانند این است که خداوند را با عبادت بت ها یا شرک ملاقات کند. من از حسن بصری شنیدم که می گفت: الله اکبر، گواهی می دهم که علی علیه السلام مولای من و مؤمنین است. هنگامی که خارج شد، انس بن مالک به او گفت: چه شده که تکبیر می گویی؟ گفت: از مادرمان ام سلمه خواستم که با من از حدیثی سخن بگوید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام شنیده است، آنگاه او چنین و چنان گفت: من گفتم. الله اکبر، گواهی می دهم که علی علیه السلام مولای من و تمامی مؤمنین است. پس از انس بن مالک شنیدم که می گفت: من بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی می دهم که این حرف را سه یا چهار بار گفت.(1)

5. خرائج: علی علیه السلام نزد حسن بصری آمد در حالی که کنار جویی وضو می گرفت و فرمود: ای شیطون وضو را به کمال بگیر. حسن گفت: شما دیروز مردانی را کشته اید که وضو به شادابی می گرفتند، حضرت فرمود: تو بر آن ها ناراحتی؟ گفت: بله فرمود: خداوند ناراحتی تو را طولانی گرداند. ایوب سجستانی گفت: ما حسن را هرگز ندیدیم مگر این که ناراحت باشد گویی او از دفن دوستی صمیمی برمیگشت یا کرایه دهنده الاغی بود که الاغش را گم کرده است. من درباره

1- امالی صدوق:190

حالش از او پرسیدم. گفت: دعای آن مرد صالح در من اثر کرد. «کفتی» در زبان نبطیه به معنای شیطان است و مادرش او را به آن نامیده و در کودکی با آن صدا زده بود و کسی آن را نمیدانست تا این که علی علیه السلام او را به آن نامید.(1)

6. کافی: سدیر صیرفی به امام باقر علیه السلام گفت: از حسن بصری چیزی شنیده ام که اگر حق باشد پس «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» ما از خداییم و به سوی او بر می گردیم. حضرت فرمود: آن چیست؟ گفتم: شنیدم که حسن بصری می گفت: اگر سرش از گرمای خورشید بسوزد در زیر سایه دیوار صرافی قرار نمی گیرد و اگر جگرش از تشنگی آتش بگیرد از خانه صیرفی آب طلب نمی کند و می گفت: آن کار و تجارت من است و شکل گیری گوشت و خونم از آن است و حج و عمرهام از آن است، آنگاه امام باقر علیه السلام نشست و فرمود: حسن دروغ گفت، به اندازه بگیر و به اندازه بده و اگر وقت نماز شد آنچه را که در دستت است رها کن و به نماز بپا خیز، آیا ندانستی که اصحاب کهف همگی صیرفی بودند.(2)

می گویم: سید مرتضی در کتاب الغرر و الدرر گفت: أبوبکر هُذَلی روایت کرد: شخصی به حسن گفت: ای اباسعید شیعیان گمان می کنند که تو با علی علیه السلام دشمنی می کنی. او بر زمین افتاد و مدّت طولانی گریه کرد. آنگاه سرش را بالا آورده و گفت: دیروز مردی از بین شما رفت که تیری از کمان های خداوند عزوجل بر دشمنانش بود. انسان ربانی این امت، صاحب شرف و فضل آن، و خویشاوندی نزدیک با پیامبر صلی الله علیه و آله داشت، او نه از دستور و حق الهی غافل بود و نه اموال خداوند را به سرقت می برد. واجبات الهی قرآن را با مال و جانش داد و با ادای آن واجبات، به باغ های مطبوع و نشانه های آشکار اشراف یافت، ای فرومایه ! او ابن ابی طالب علیه السلام بود.

1- . در نسخه چاپ شده خرائج موجود نیست.
2- . فروع کافی (جزء پنجم از چاپ جدید): 113 و 114

حسن در زمان خلافت بنی امیه هنگامی که می خواست از علی علیه السلام حدیثی نقل کند می گفت: أبوزینب گفت.

روزی علی بن حسین علیه السلام نزد حسن بصری رفت در حالی که او در کنار حجر اسماعیل برای مردم داستان سرایی می کرد و فرمود: ای حسن آیا خویش را برای مرگ آماده کردهای؟ گفت: نه فرمود: برای محاسبه شدن اعمالت چطور؟ گفت: نه، فرمود: آیا خانه اعمالی جز این(دنیا) است؟ گفت: نه، فرمود: آیا برای خداوند در زمین پناهگاهی جز این خانه است؟ گفت: نه. پس حضرت فرمود: پس چرا مردم را از طواف کردن باز می داری؟.(1)

می گویم: احتجاج حسن بن علی و علی بن حسین علیه السلام و هم چنین احتجاج امام باقر علیهم السلام را با وی خواهیم آورد و برخی از احوالات او در باب فضائل اهل بیت علیه السلام بر زبان دشمنانشان و باب جوامع مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام و در باب کتمان علم گذشت.

1- الغرر و الدرر: 1: 162.

باب صد و بیست و چهارم : احوال دیگر یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و نیز عبدالله بن عباس

روایات:

1. خصال:عمر بن بشیر گفت: به أبو إسحاق گفتم: چه زمانی مردم خوار شدند؟ گفت: هنگامی که حسین علیه السلام به شهادت رسید و زیاد مدعی گشت و حجر بن عدی کشته شد.(1)

2. عیون اخبار الرضا علیه السلام: بزنطی گفت: امام رضا علیه السلام فرمود: ای احمد امیرالمؤمنین علیه السلام برای عیادت نزد صعصعه بن صوحان رفت که در بستر بیماری بود و او برای آن عیادت به مردم فخر فروخت. امام فرمود: پس خودت را برای فخر کردن عادت مده و برای خدای عزوجل متواضع و فروتن باش. این روایت به طور کامل در باب معجزات رضا علیه السلام خواهد آمد.(2)

3. امالی طوسی: أصبغ بن نباته گفت: من بر در امیرالمؤمنین علیه السلام رکوع می کردم و بر درگاه خداوند دعا می کردم که امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و فرمود: ای اصبغ، گفتم: گوش به فرمانم. فرمود: چه کار می کردی؟ گفتم: رکوع و دعا می کردم فرمود: آیا نمی خواهی دعایی به تو یاد دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام؟ گفتم: البته، فرمود: بگو: « قُلْ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا كَانَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ» {الحمد لله بر آنچه بوده است و الحمد لله در هر حال } پس با

1- . خصال 1: 85
2- . عیون الاخبار: 333

دست راستش به شانه چپ من زد و فرمود: ای أصبغ اگر ثابت قدم شدی و ولایتت کامل شد و گشاده دست گشتی پس خداوند از خودت به تو مهربان تر است.(1)

4. أمالی طوسی: عمار دُهنیّ گفت: من از أباطفیل شنیدم که می گفت: مسبب بن نجیّه نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد در حالی که آماده جنگ با عبدالله بن سبا بود. امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: تو را چه شده است؟ گفت: او به خدا و رسولش دروغ می بندد. حضرت علیه السلام فرمود: چه می گوید؟ ابوطفیل گفت: من گفته مسیّب را نشنیدم و از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که می فرمود: خشم دور باشد خشم دور باشد، اما سوار دغیله - کسی که به او خیانت شد - به سوی شما می آید که کمرش با شالش میبندد؛ او مناسکی از حج و عمره اش به جا نیاورده است که او را می کشند. منظورش حسین بن علی علیه السلام بود.(2)

5. امالی طوسی: صعصه بن صوحان گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام از من در بستر بیماری عیادت کرد و فرمود: آگاه باش، عیادتم از خودت را وسیله فخر کردن به دیگران قرار مده. ادامه روایت.(3)

قرب اسناد: امام رضا علیه السلام مانند آن را فرموده است.(4)

6. امالی صدوق: ابن نباته گفت: در حالی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر مردم خطبه می خواند و میفرمود: قبل از اینکه مرا از دست بدهید از من سؤال کنید، به خدا سوگند چیزی از گذشته و حال نیست که از من بپرسید مگر اینکه شما را از آن آگاه خواهم ساخت آنگاه سعد بن ابی وقاص بلند شد و گفت: ای امیرالمؤمنین به من بگو در سر و ریشم چند مو وجود دارد. امام علیه السلام به او فرمود: به خدا سوگند چیزی از من پرسیدی که دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرموده بود تو آن را خواهی پرسید. ای سعد در سر و ریش تو مویی نیست جز اینکه شیطان در ریشه اش نشسته است و در خانه تو انسانی پست و فرومایه است که

1- . امالی شیخ: 108 و 109

2- .. امالی شیخ: 144
3- .امالی شیخ: 221
4- . قرب اسناد: 167

پسرم حسین علیه السلام را می کشد و عمربن سعد در آن هنگام - کودکی بود - که در مقابل او راه میرفت.(1)

7. ارشاد، خرائج: امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که برای بیعت گرفتن در ذیقار نشسته بود فرمود: هزار مرد از کوفه نزد شما می آید که یکی کم و زیاد نمی باشد و از من بر مرگ بیعت می طلبند. ابن عباس گفت: من برای آن نگران شده و ترسیدم که عدد آن ها کم و زیاد شود و کار ما خراب شود. من تعداد آن ها را به طور کامل شمردم که نهصد و نود و نه نفر بودند پس کس دیگری نیامد. من گفتم: ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم، چه چیز باعث شد که علی علیه السلام این حرف را بزند؟ در حالی که ما غرق در فکر بودیم شخصی را دیدم که قبای یشمی پوشیده بود و شمشیر و سپر و ابزار جنگی به همراه داشت. او آمد و نزدیک امیرالمؤمنین علیه السلام شد و گفت: دستت را دراز کن تا با شما بیعت کنم. علی علیه السلام فرمود: بر چه چیز با من بیعت می کنی؟ گفت: بر اطاعت کردن و مبارزه در نزد شما تا بمیرم یا این که خداوند تو را پیروز گرداند. امام علیه السلام فرمود: نامت چیست؟ گفت: اُوَیس، فرمود: تو اویس قرنی هستی؟ گفت: بله فرمود: الله اکبر رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: من مردی را از امت او را درک می کنم که اویس قرنی نام دارد و او از حزب خدا و رسولش می باشد و بر عهدی که بسته می میرد و مانند ربیعه و مضر داخل در شفاعت او می گردند. ابن عباس گفت:پس همراه ما جنگید.(2)

8. خرائج: از معجزات حضرت علیه السلام آن است که هنگامی که به او خبر داده شد که بِشْرُ بْنُ أَرْطَاه در یمن چه کرده است فرمود: پروردگارا بشر دینش را به دنیایش فروخت پس عقل او را بگیر. آن گاه طولی نکشید که او دیوانه شد و شمشیر چوبی برای بازی کردن برداشت با آن بازی می کرد تا اینکه مرد. از دیگر معجزات حضرت علیه السلام گفته اش به جُوَیْرِیَه بْنِ مُسْهِر است که فرمود: تو توسط ستمگر حرام زاده متهم می شوی و او دست و پاهای تو را قطع می کند و تو را به دار

1- .امالی صدوق: 81
2- .ارشاد: 149

می آویزد. مدتی گذشت که ابن زیاد در دوران خلافت معاویه زمام امر را به دست گرفت و دست و پای او را قطع کرده و به دارش آویخت.

9. خرائج: علی علیه السلام این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را خواند «هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست» آنگاه دوازده نفر از انصار شهادت دادند و انس بن مالک حاضر بود و شهادت نداد. علی علیه السلام فرمود: ای انس چه چیز مانع از آن شد که شهادت دهی در حالی که شنیدی آنچه را شنیدند؟ گفت: پیر شدم و فراموش کردم. امام علیه السلام درباره او فرمود: پروردگارا اگر دروغ گفت او را دچار سفیدی یا برص کن که عمامه آن را نپوشاند. أبوعمیره گفت: خدا را گواه میگیرم که من او را دیدم در حالی که بین چشمانش سفیدی بود.

10. خرائج: از زید بن ارقم روایت شده: علی علیه السلام مردم را به مسجد فرا خواند و فرمود: دنبال شخصی می گردم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید که می فرمود: «هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست پروردگارا هر کس که با او دوست است دوست بدار و هر کس با او دشمنی می کند، دشمن کن» آن گاه دوازده نفر بدری شش نفر از سمت راست و شش نفر دیگر از سمت چپ برخاسته و به آن گفته شهادت دادند. زید گفت: من در بین کسانی بودم که آن را شنیدم ولی کتمان کردم، آنگاه خداوند بینایی ام را از من گرفت و او به خاطر آن که شهادت و گواهی نداده پیوسته اظهار پشیمانی کرده و آمرزش می طلبید.

11. ارشاد: جُوَیْرِیَه بْن مُسْهِر بر درب قصر ایستاد و گفت: امیرالمؤمنین کجاست؟ به او گفته شد: خواب است. او صدا زد: ای خوابیده بیدار شو قسم به کسی که جانم در دست اوست ضربه ای به سرت خواهد خورد که محاسنت در خون خضاب خواهد شد همان گونه که در گذشته ما را از آگاه ساختی. امیرالمؤمنین علیه السلام آن را شنیده و صدا زد: ای جویریه جلو بیا تا درباره تو حدیثی بگویم. او جلو آمد و امام فرمود: قسم به کسی که جانم در دست اوست تو توسط ستمگر حرام زاده متهم میشوی و او دست و پایت را قطع می کند و زیر تنه نخلی کافر به دار می آویزد. مدتی گذشت که زیاد زمام امور را در زمان خلافت معاویه بر عهده گرفت

و دست و پای او را قطع کرد، سپس او را به نخل ابْنِ مُعَکْبِر که تنه تنومندی داشت برد. پس او زیر آن بود.(1)

12. ارشاد: جَریر از مغیره روایت کرده:هنگامی که حجّاج والی شد، کمیل بن زیاد را خواست و او از دستش فرار کرد، حجاج قوم و قبیله آن ها را از عطا و خراج محروم ساخت. هنگامی که کمیل اوضاع را این گونه دید گفت: من پیرمرد سالخوردهای هستم، عمرم به سر آمده شایسته نیست که باعث محرومیت قومم شوم. او رفت و خود را تسلیم حجاج کرد. هنگامی که حجاج او را دید، گفت: دوست داشتم که راه خلاصی برایت بیابم. کمیل به او گفت: دندانت را برای من خرج نکن و به خاطر من نابود مکن، به خدا سوگند از عمرم جز مانند شروع و اوایل غبار نمانده است، پس هر حکمی می خواهی صادر کن به راستی وعده برای خداست و بعد از قتل، حساب و کتاب است. امیرالمؤمنین علیه السلام به من خبر داد که تو قاتل منی. حجاج به او گفت: پس حجت بر علیه توست. کمیل به او گفت: در صورتی که قضاوت هم با تو باشد. گفت: بله تو از کسانی بودی که عثمان بن عفان را کشتند، گردن او را بزنید، آن گاه چنین کردند و گردن او را زدند.(2)

توضیح: «الصریف» یعنی صدای دندان شتر که از رویی غضب بر سر او خراب شد تا تهدیدش کند و« کواهل الغبار» اوایل غبار است عمرش در سرعت انقضائش به غبار شبیه شده چون اول غبار بعد از آخرش حادث می شود و بعد از آن ساکن می شود و یا شبیه بقیه عمر است در سرعت انقضائش به أول آنچه از غبار حادث می شود چرا که قبل از حدوث آخرش ساکن می شود ولی معنای أول أبلغ و أکمل است

13. تفسیر عیاشی: مردی از انصار گفت: من و اشعث کندی و جریر بجلیّ بیرون رفتیم تا با اسب به پشت کوفه رسیدیم، پس بزمچه ای از کنار ما گذشت. اشعث و جریر گفتند: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین - به جای علی بن ابی طالب علیه السلام - هنگامی که مرد انصاری خارج شد آن را به علی علیه السلام گفت: علی

1- .ارشاد: 152
2- .ارشاد: 154 و 155

علیه السلام فرمود: آن ها را رها کن، در روز قیامت آن بزمچه امام آن ها خواهد بود. آیا سخن خداوند را نشنیدی که میفرماید: «نولّه ما تولّی»(1)

{وی را بدان چه روی خود را بدان سو کرده واگذار میکنیم}

14. تفسیر عیاشی: امام باقر علیه السلام فرمود: مردی نزد پدرم آمد و گفت: ابن عباس گمان می کند که او شأن نزول هر آیه ای از قرآن را می داند و می داند که آن در چه روزی و مخصوص چه کسانی نازل شده است. امام باقر علیه السلام فرمود: از او بپرس این آیه در رابطه با چه کسی نازل شده است «و من کان فی هذه أعمی فهو فی الآخره أعمی و أضلّ سبیلاً»(2) {و هر که در این دنیا کور دل باشد در آخرت هم کور دل و گمراهتر خواهد بود} و این آیه درباره چه کسی نازل شده: « لا یَنْفَعُکُمْ نُصْحِی إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَکُمْ إِنْ کانَ اللَّهُ یُرِیدُ أَنْ یُغْوِیَکُمْ » {و اگر بخواهم شما را اندرز دهم، در صورتی که خدا بخواهد شما را به بیراهه کشاند اندرز من شما را سودی نمی بخشد}(3)

و این آیه درباره چه کسی نازل شده است: « یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا » {ای کسانی که ایمان آورده اید، صبر کنید و ایستادگی ورزید و مرزها را نگهبانی کنید}(4)

مرد نزد او آمد و او عصبانی گشته و گفت: دوست داشتم کسی که این دستور را داده، با من رو در رو شود تا از او سؤال کنم امّا از او بپرس: عرش چیست؟ کی خلق شده است؟ آن چگونه است؟ آن مرد نزد پدرم برگشت و آنچه که گفته بود را گفت. آنگاه حضرت فرمود: آیا در رابطه با آیات جواب تو را داد؟ گفت: نه، فرمود: امّا من درباره آن ها جواب تو را با نور و علم و بدون ادعا و تقلب می دهم. بدان که دو آیه اوّل درباره او و پدرش نازل شده، اما دیگری درباره پدرم و ما نازل گشته است و هنوز محافظت از مرزهایی که

1- . تفسیر عیاشی جلد 1 صفحه 275. آیه، نساء: 114
2- .إسراء/72
3- . هود/34
4- . آل عمران/ 200

خداوند ما را به آن امر کرده نبوده است و از نسل ما حفاظت کننده از مرزهایی و از نسل او حفاظت کننده از مرزهایی خواهد بود.(1)

15. رجال الکشی: از امام باقر علیه السلام نیز مانند آن روایت شده؛ فقط در پایان بعد از جواب از سؤال عرش این چنین آمده است: در نسل او امانتی است که برای آتش جهنم خلق شده است آن ها همان گونه که گروه گروه در دین خدا وارد گشته بودند از آن خارج می شوند و زمین از خون های جوجه ها، جوجه های آل محمد صلی الله علیه و آله رنگین می شود. آن جوجهها در غیر وقت برمیخیزند و چیزهایی میطلبند که درک نکردند و کسانی که ایمان آوردند از مرزها حفاظت میکنند و بر آنچه می بینند صبر پیشه می کنند تا خداوند داوری کند و او بهترین داوران است.(2)

16. رجال الکشی: ابوجارود گفت: من به أصبغ بن نباته گفتم: منزلت و مقام این مرد در بین شما چه بود؟ گفت: نمی دانم چه می گویی مگر این که شمشیرهایمان بر دوش هایمان بود پس هر کس به ما اشاره ای کرد او را با آن زدیم. او به ما می گفت: شرط و عهد کنید. پس به خدا سوگند، برای طلا و نقره شرط نگذارید و شرطتان فقط برای مرگ باشد. پیش از شما قومی از بنی اسرائیل با هم شرط کردند و کسی از آن ها نمرد مگر اینکه پیامبر قوم خود یا پیامبر روستا و یا پیامبر خودش بود، و شما به منزله آنهایید جز اینکه شما پیامبر نیستید.(3)

توضیح: جزری گفت: شرط السلطان: برگزیدگان اصحابش یعنی کسانی که آنان را بر دیگر سربازانش مقدم میکند و در حدیث ابن مسعود آمده: «و تشرط شرطه الموت لایرجعون الا غالبین». شرطه: اولین دستهای است که به جنگ میرود و آماده مرگ میشود. نیز گروهی از یاوران والیان که به این نام نامیده شدند چون خود را به نشانههایی میآراستند که با آن شناخته میشدند.

1- . تفسیر عیاشی، جلد دوم: صفحه 305
2- . معرفه اخبار الرجال: 36 و 37
3- . معرفه اخبار الرجال: 3و 4

17. رجال الکشی: عمرو همدانی گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام بر ما گذشت و فرمود: در این دسته از لشکر که اول به جنگ می رود بمانید به خدا سوگند بعد از آن ها جز لشکر آتش نمی آید، مگر کسی که مانند آن ها عمل کند.(1)

18. رجال الکشی: امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل به عبدالله بن یحیی حضرمی گفت: ای ابن یحیی مژده بده به راستی تو و پدرت از شرطه الخمیس هستید. رسول خدا نام تو و نام پدرت را به من خبر داد که در شرطه الخمیس هستید. و خداوند از زبان پیامبرش شما را شرطه الخمیس نامید و فرمود: شرطه الخمیس شش هزار یا پنج هزار نفر بودند.(2)

توضیح: خمیس یعنی ارتش؛ به این نام نامیده شده چون به پنج قسم تقسیم شده است: مقدمه، ساقه، میمنه، میسره، قلب.

19. رجال الکشی: امام باقر علیه السلام فرمود: علی بن ابی طالب علیه السلام در عراق نزد شما بود و با دشمنش می جنگید و یارانش همراه او بودند و در بین آن ها پنجاه نفر نبود که ایشان را به حق و امامتشان را به حق بشناسند.(3)

20. رجال الکشی: مردی از اهل طائف گفت: ما نزد ابن عباس رفتیم و او را در بستر بیماری عیادت کردیم که در همان حال هم وفات یافت. آنگاه او در خانه بر روی تخت بیهوش شد و به حیاط خانه آورده شد بعد از مدتی به هوش آمده و گفت: دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من دو بار هجرت خواهم کرد و از هجرتم خارج خواهم شد. پس هجرتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و هجرتی با علی علیه السلام کردم و فرمود: من نابینا خواهم گشت پس نابینا شدم و فرمود: من غرق خواهم شد آنگاه مرض خارش گرفتم و خانواده ام مرا در دریا انداختند و از من غافل گشتند تا غرق شدم. بعد از مدتی مرا بیرون آوردند و او به من دستور داد تا از پنج گروه برائت جویم؛ از عهد شکنان که اصحاب جمل هستند، از ستمگران که شامیانند، از خوارج که اهل نهروانند، از قدری ها، کسانی که با

1- . معرفه اخبار الرجال: 4

2- . معرفه اخبار الرجال: 4
3- معرفه اخبار الرجال: 4

نصاری در دینشان یکسان بودند و گفتند: هیچ تقدیری نیست و بالاخره از مرجئه، کسانی که با یهودیان در دینشان یکسان بودند و گفتند: خداوند داناتر است. ابن عباس گفت: پروردگارا من بر آنچه علی بن ابی طالب علیه السلام بر آن زندگی کرد، زندگی میکنم؛ و می میرم بر آن چه علی بن ابی طالب علیه السلام بر آن درگذشت. کمی بعد او از دنیا رفت و غسل و کفن داده شد و بر او در بسترش نماز خواندند. پس دو پرنده سفید آمدند و در کفنش داخل شدند و مردم دیدند که بیتردید، آن فقه او بود که به خاک سپرده شد.(1)

21. رجال الکشی: الزُّهْرِیّ گفت: از حَارِث شنیدم: علی علیه السلام عبدالله بن عباس را عامل بصره کرد و او تمامی اموال بیت المال آن جا را برداشته و به مکیان پیوست و علی علیه السلام را ترک کرد. مقدار اموالی که برداشته بود دو هزار درهم بود. علی علیه السلام هنگامی که از این موضوع باخبر شد بر روی منبر رفته و گریه کرد و فرمود: ابن عباس که پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود این چنین کرد چه برسد به دیگران؟ پروردگارا من از آن ها رنجیدم پس مرا از آن ها خلاص کن و مرا بدون عجز و ملامتی به سوی خودت ببر.

کشّی گفت: هنگامی که عبدالله بن عباس اموال بیت المال بصره را برداشته و به حجاز برد، علی علیه السلام به او نامه ای نوشت که به قرار زیر است: از بنده خدا علی بن ابی طالب به عبدالله بن عباس، پس از یاد خدا و درود، همانا من تو را در امانت خود شرکت دادم و هیچ یک از افراد خاندانم برای یاری و مددکاری و امانت داری، چون تو مورد اعتمادم نبود، آن هنگام که دیدی روزگار بر پسر عمویت سخت گرفته و دشمن به او هجوم آورده و امانت مسلمانان کم شده و این امور افشا گشته، پیمان خود را با پسر عمویت دگرگون ساختی و همراه با دیگرانی که از او جدا شدند فاصله گرفتی، تو هماهنگ با دیگران دست از یاری اش کشیدی، گویا تو در راه خدا جهاد نکردی و برهان روشنی از پروردگارت نداری و گویا برای تجاوز به دنیای امت محمد صلی الله علیه و آله نیرنگ می زدی و هدف تو آن بود که آن ها

1- . معرفه اخبار الرجال: 38

را بفریبی و غنایم و ثروت آن ها را در اختیار گیری و آن گاه که فرصت بر امت محمد صلی الله علیه و آله را یافتی شتابان حمله ور شدی و تمامی اموال بیت المال را چونان گرگ گرسنه ای که بز زخمی یا استخوان شکستهای را می رباید به یغما بردی، ای بی پدر - گویا میراث پدر و مادرت را به خانه می بری، سبحان الله آیا به معاد ایمان نداری و از حسابرسی دقیق قیامت نمی ترسی، آیا بر تو سخت نیست که با اموال بیوه زنان و مهاجران که خداوند این شهرها را به دست آن ها امن فرموده کنیزانی بخری و با زنان ازدواج کنی؟ اموال آن ها را بازگردان و اگر چنین نکنی و خدا مرا فرصت دهد تا بر تو دست یابم تو را کیفر خواهم کرد که نزد خدا عذرخواه من باشد، سوگند به خدا! اگر حسن و حسین چنان می کردند که تو انجام دادی از من روی خوش نمی دیدند و به آرزو نمی رسیدند تا آن که حق را از آنان باز پس ستانم و باطلی را که به ستم پدید آمده نابود سازم والسلام.

گفت: عبدالله بن عباس نیز بر او نوشت: پس از یاد خدا و درود! نامه ات به دستم رسید بر من دشوار است که مالی را که از بیت المال بصره گرفته ام برگردانم به جانم سوگند حق من از بیت المال خدا بیش از آن است که برداشته ام والسلام.

گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام به او نوشت: پس از یاد و نام خدا، شگفتا از آراستن خودت شگفتا از اینکه می گویی سهم تو از بیت المال بیش تر از سهم یک مرد مسلمان است، اگر تمنا و آرزوی تو باطل بود که تو را از گناه رهایی نمی بخشد و آنچه که خداوند بر تو حرام ساخته، بر تو حلال می گرداند پس به هدف و مقصودت رسیدی، خدا عمرت دهد، تو آنبنده هدایت شده ای، به من خبر رسید که تو در مکه سکنی گزیده ای و آن جا را محل چراگاه شتران قرار دادی، تو زنان دو رگه مکه و طائف را می خری و آن ها را بر خود اختیار می کنی و اموال دیگران را به آن ها می دهی، من به خداوند، پروردگار من و تو و پروردگار عزت و بزرگی قسم خورم که اگر آنچه که تو از اموال مسلمانان به ناحق بردی بر من حلال بود، خشنود نبودم که آن را میراث بازماندگانم قرار دهم،هیچ غرور و فریب خوردنی از فریبی که تو خوردی بدتر نیست ،صبر کن فکر کن که به پایان زندگی رسیده ای و اعمال تو را بر تو عرضه داشتند آنجا که تباه کننده عمر و فرصت ها آرزوی

بازگشت دارد تا توبه کند امّا اینگونه نخواهد بود و «راه فرار و چاره مسدود است» والسلام.

گفت: عبدالله بن عباس به او نوشت: بعد از ذکر و نام خداوند، تو نسبت به من زیاده روی کردی، به خدا سوگند اگر خداوند را با همه آنچه در زمین از طلا و زرهای ناب اوست ببینم دوست داشتنی تر است از اینکه بمیرم در حالی که خون مسلمانی بر گردنم باشد.(1)

22. فضائل، کتاب الروضه: از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که می فرمودند: بوی بهشت از سوی قَرَن می آید، ای اویس قرنی چقدر مشتاق توام، آگاه باشید هر کس او را دید سلام مرا به او برساند. آنگاه گفته شد ای رسول خدا، اویس قرنی کیست؟ آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: اگر از شما پنهان گشت دنبال او نگردید و اگر نمایان گشت از او مراقبت کنید. امثال ربیعه و مُضَر با شفاعت او وارد بهشت می شوند. او به من ایمان می آورد ولی مرا نمی بیند و در رکاب جانشینم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در صفین به شهادت می رسد.(2)

23. الفضائل، کتاب روضه: سلیم بن قیس گفت: من سعد بن ابی وقاص را دیدم و گفتم: من از علی علیه السلام شنیدم که فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: از فتنه شیطان دوری کنید، از فتنه سعد دوری کنید، او به باطل ساختن حق و رسوایی اهل حقیقت دعوت می کند. پس سعد گفت: پروردگارا من به تو پناه می برم از اینکه با علی دشمنی کنم و او با من دشمنی کند یا با علی بجنگم یا او با من بجنگد یا از علی کینه داشته باشم یا او از من کینه و خصومتی داشته باشد. علی علیه السلام دارای ویژگی هایی بود که هیچ یک از مردم مانند آن ها

1- . معرفه اخبار الرجال: 40 - 42. سید رضی نامه اول را آورده و در آغازش گفته است: «از نامه های حضرت علیه السلام به یکی از کار گزارانش» عبدالحمید بن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه جواب ابن عباس به أمیرالمؤمنین و نامه دوم و جوابش را با اختلافاتی که در رجال الکشی است ذکر کرده و گفته است: مردم در اینکه این نامه به چه کسی نوشته شده اختلاف دارند، پس اکثریت گفته اند: او عبدالله بن عباس است و

دیگران که اقلیت هستند گفتهاند که او عبیدالله بن عباس است. وکمی جلوتر ذکر آن خواهد آمد.
2- . فضائل: 111 و 112. روضه: 6

را نداشتند او صاحب سوره برائت است است تا جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جز مردی از من آن را ابلاغ نمیکند و در جنگ تبوک به او فرمود: تو جانشین منی، تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی جز اینکه بعد از من پیامبری نخواهد بود. و پیامبر در روزی که دستور به بستن درها به سوی مسجد را داد و جز درب او را باقی نگذاشت، عمر خواست که برای خودش روزنهای کوچک به اندازه دو چشمش قرار هد. پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری کرد و عمر گفت: تو درهایمان را بستی و در علی را رها کردی. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من آن ها را برای شما نبستم و درب او را نگشودم بلکه خداوند آن ها را بست و برای او گشود. روزی که رسول خدا بین اصحابش پیمان برادری و اخوت بست و هر یک از یاران ایشان با دوستش پیمان بست، ایشان نیز با علی علیه السلام که باقی مانده بود این پیمان برادری را بست و فرمود: تو برادر منی و من برادر تو در دنیا و آخرتم. در جنگ خیبر، وقتی ابوبکر و عمر شکست خوردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله عصبانی شده و فرمود: چه شده است که قومی، مشرکان را می بینند و فرار می کنند؟ فردا این پرچم را به دست مردی می سپارم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند، او بسیار حمله ور است و از میدان نمی گریزد؛ خداوند فتح را با دستان او حاصل می گرداند. فردای آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی را نزد من بخوانید، آن حضرت علیه السلام نزد رسول خدا آمد در حالی که چشمش درد می کرد. آنگاه رسول خدا سر او را در دامنش گذاشت و چشمانش را با آب دهان درمان کرد و پرچمی برای او برافراشت و دعایش کرد. علی علیه السلام بازنگشت مگر این که خیبر را فتح کرد و صفیه دختر حُیَیِّ بْنِ أَخْطَب را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. پیامبر او را آزاد کرده و با او ازدواج کرد و بهای آزادی او را مهریه اش قرار داد. مهم تر از همه این ها روز غدیر خم بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: هر کسی که من مولای اویم، علی مولای اوست، پروردگارا هر کس با او دوستی کند با من دوستی کرده و هر کس با او دشمن باشد با من دشمنی کرده

است، آگاه باشید این خبر را شاهدان شما به غائبان و آزادگان نیز به بردگان برساند.(1)

24. روضه الواعظین: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به یارانش فرمود: به مردی از امتم که نامش اویس قرنی است بشارت دهید که او شافع امثال ربیعه و مضر در روز قیامت خواهد بود. آن گاه به عمر فرمود: ای عمر اگر او را دیدی سلام مرا به او برسان، پس عمر به مکان او در کوفه رسید و شروع به جستجوی او در مَوسم کرد تا شاید او به حج برود تا اینکه او و یارانش به او رسیدند. او از خوشقیافهترین و ژنده پوشترین آن ها بود. هنگامی که درباره او سؤال کرد، مردم او را انکار کردند و گفتند: ای امیرالمؤمنین درباره مردی می پرسید که کسی به منزلت شما درباره اش سؤال نمی کند. او گفت: چرا؟ گفتند: چون او نزد ما کم عقل است و چه بسا کودکان او را به بازی می گیرند. عمر گفت: آن برای من دوستداشتنیتر است. سپس عمر او را دید و گفت: ای اویس رسول خدا صلی الله علیه و آله پیامی داده که به تو بدهم و او به تو سلام رساند و به من فرمود: تو شفیع امثال ربیعه و مضر خواهی بود. اویس سجده کنان به خاک افتاد و مکث طولانی کرد تا جایی که اشکی از چشمانش جاری نشد و گمان کردند که او مرده است. آنگاه صدا زدند ای اویس: این امیرالمؤمنین است. او سرش را بالا آورده و گفت: ای امیرالمؤمنین آیا من شفیع خواهم بود؟ گفت: بله ای اویس پس مرا در شفاعتت داخل کن. پس مردم به دنبال او گشتند و به او تبرک جستند. اویس گفت: ای أمیرالمؤمنین مرا مشهور ساخته و نابودم کردی. او می گفت: بسیار چیزها از عمر دیدم. اویس در جنگ صفین در صف پیاده ها بود؛ و در رکاب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به شهادت رسید.(2)

25. تنبیه الخاطر: مالک بن اشتر وارد بازاری شد در حالی که پیراهنی خام و عمامهای از جنس آن بر تن او بود. یکی از بازاریان او را دیده و لباس او را مسخره کرد و چیزی را به سوی او پرتاب کرد تا او را کوچک شمارد. مالک توجهی نکرد:

1- . روضه: 23 و 24. در نسخه چاپ شده فضائل موجود نیست.
2- . روضه الواعظین: 248

به آن مرد گفتند وای بر تو می دانی به سمت چه کسی پرتاب کردی؟ گفت: نه، گفتند: او مالک یار امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. آن مرد لرزید و رفت تا از او عذر خواهی کند و او وارد مسجدی شده بود و دید مالک ایستاده و نماز می خواند. هنگامی که مالک نماز را پایان داد، آن مرد روی پاهای او افتاد و مشغول بوسیدن آنها شد. مالک گفت: این چه کاری است؟ گفت: به خاطر کارم از شما معذرت می خواهم. مالک گفت: اشکالی ندارد به خدا سوگند من وارد مسجد نشدم مگر اینکه برای تو طلب آمرزش کنم.(1)

26. تنبیه الخاطر: احنف گفت: نزد عمویم صعصعه از درد شکمم نالیدم. او مرا سرزنش کرد و گفت: ای برادر زاده اگر اتفاقی برایت افتاد پیش کسی ناله مکن چون مردم دو دسته اند: دوستی که ناراحتش می کنی و دشمنی که خوشحالش می سازی. برای مشکلی که داری پیش مخلوقی مثل خود ناله نکن که نمی تواند مانند آن را از خودش دور سازد، بلکه پیش کسی ناله کن که تو را دچار آن کرده است، چون او می تواند آن را برطرف سازد. ای برادر زاده! چهل سال است که یکی از این دو چشمم دشت و کوهی را نمی بیند در حالی که زن و هیچ یک از اعضای خانواده ام آن را نمی داند.(2)

27. کافی: امام جواد علیه السلام فرمود: امام صادق علیه السلام فرمود: در حالی که پدرم علیه السلام با عده ای نشسته بود، خندید تا آن که چشمانش از اشک پر شد، و فرمود: آیا می دانید چه چیز مرا به خنده واداشت؟ آن ها گفتند: نه، فرمود: ابن عباس گمان کرده او از جمله کسانی است که گفتند: « الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا» {پروردگار ما الله است سپس ایستادگی کردند} من به او گفتم: ای ابن عباس آیا ملائکه را دیدی که خبر ولایتشان را در دنیا و آخرت با امنیت داشتن از هر ترس و اندوهی به تو داده باشند؟ او گفت: خداوند تبارک و تعالی می فرماید: «إنما المؤمنون إخوه»؛ {در حقیقت مؤمنان با هم برادرند.(3)}

و تمامی امت در این

1- . تنبیه الخواطر ونزهه النواظر 1: 2
2- . تنبیه الخواطر و نزهه النواظر: 1: 57

3- .حجرات/10

داخل شده است، من خندیده و گفتم: ای ابن عباس راست گفتی، تو را به خدا سوگند آیا در حکم خداوند عزوجل اختلاف هست؟ گفت: نه، گفتم: نظرت درباره مردی که انگشتان مرد دیگری را با شمشیر قطع کرد و سپس رفت و مردی دیگر آمد و دستش را قطع کرد و او را نزد تو آوردند حال آنکه تو قاضی باشی چگونه حکم می کنی؟ گفت: به کسی که دستش را قطع کرده می گویم دیه دست او را بده و به کسی که دستش قطع شده می گویم: هر طور می خواهی با او مصالحه کن و او را پیش افرادی عادل می فرستم. من گفتم: اختلاف در حکم خداوند عزوجل پیدا شد و تو گفته اول خودت را نقض کردی. خداوند بزرگ نخواست که برای بندگانش چیزی از حدود را ایجاد کند، پس آن تفسیرش در زمین نیست. دست قطع کننده ی دست را قطع کن سپس دیه انگشت ها را بده. این چنین خداوند در شبی که امر خود را در آن نازل کرده حکم داد. اگر آن را بعد از آنکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی انکار کنی خداوند تو را وارد دوزخ کند همان گونه که در روزی که منکر علی بن أبی طالب علیه السلام شدی نابینایت گرداند. ابن عباس گفت: به همین دلیل نابینا شدم. امام صادق علیه السلام فرمود: تو آن را نمی دانی به خدا سوگند من جز از به هم خوردن بال فرشته ها نابینا نگشتم. من خندیدم و آن روز او را به خاطر تباهی عقلش رها کردم سپس او را دیده و گفتم: ای ابن عباس هیچگاه به مانند دیروز راست نگفتی. علی بن أبی طالب به تو گفت: شب قدر در هر سالی است، و در آن شب امر هر سالی نازل می شود و برای آن امر اولیایی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند. تو گفتی: آن ها کیستند؟ فرمود: من و یازده نفر از نَسلَم که امامان محدَّث هستند. تو گفتی: چنین چیزی را نمیبینم باشد مگر با رسول الله صلی الله علیه و آله، پس فرشتهای که از آن صحبت میکنی ظاهر شد، گفت: ای عبدالله دروغ گفتی، چشمانم چیزی را که علی به تو گفت، دید و و چشمان او آن را ندید، اما قلبش آن را در خود جای داد و در گوشش باقی ماند. سپس با دو بالش تو را زد و نابینا گشتی! گفت: ابن عباس گفت: آنچه در آن اختلاف کردیم حکمش

را خدا تعیین کند. من به او گفتم: آیا خداوند در حکمی از حکمهایش دو جور حکم میکند؟ گفت: نه. من گفتم: همینجا هلاک کردی و هلاک شدی.(1)

28. کافی: امام باقر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای حمزه هفتاد مرتبه تکبیر گفت و علی علیه السلام در نزد شما برای سهل بن حنیف بیست و پنج مرتبه تکبیر گفت. امام باقر علیه السلام فرمود: ایشان پنج بار پنج بار تکبیر گفتند، هر بار مردم او را می دیدند می گفتند: ای امیرالمؤمنین ما نماز بر سهل را درک نکردیم آنگاه حضرت علیه السلام او را روی زمین می گذاشت و بر آن پنج بار تکبیر می گفت تا این که پس از پنج بار، به قبر او رسید. (2)

29. کافی: امیرالمؤمنین علیه السلام نزد اشعث بن قیس آمد و درگذشت برادر او را که عبدالرحمن نام داشت تسلیت گفت، امیرالمؤمنین به او گفت، اگر جزع و فزع کنی تو حق خویشاوندی را به جا آورده ای و اگر صبر کنی حق خداوند را ادا کرده ای. چرا که اگر تو صبر کنی قضا بر تو جاری می شود در حالی که تو مورد مدح و ستایش واقع می شوی و اگر جزع و فزع کنی قضا بر تو جاری می شود در حالی که تو مورد مذمت قرار می گیری. اشعث به ایشان گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا می دانی تأویل این آیه چیست؟ اشعث به ایشان گفت: شما غایت و پایان علم هستید. حضرت فرمود: «ما از خداییم» یعنی این که تو به مُلک اقرار می کنی و «به سوی او باز می گردیم» یعنی تو به هلاکت و نابودی اقرار می کنی. (3)

30. کافی: حارث اعور نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین می خواهم مرا مورد لطف قرار دهید و نزد من غذا بخورید. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به شرط این که خود را به سختی نیندازی. امام وارد شد و او تکهای نان برایش آورد. امیرالمؤمنین علیه السلام شروع به خوردن کرد و حارث به

1- . اصول کافی (جزء اول از چاپ جدید): 247، 248
2- . فروع کافی (جزء سوم از چاپ جدید): 186
3- . فروع کافی (جلد سوم از چاپ جدید): 26

ایشان گفت: من چند درهم دارم - او آن ها را از آستین درآورده و به امام نشان داد - اگر به من اجازه بدهید چیزی برای شما فراهم کنم،. امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: این از آنچه در خانه ات است می باشد. (1)

31. کافی: امام صادق فرمود: موالی(غیر عرب) نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و گفتند: از این اعراب نزد تو شکایت و گلایه داریم، رسول خدا صلی الله علیه و آله غنایم را به طورمساوی بین ما و آنان تقسیم می کرد و او سلمان و بلال و صهیب را به ازدواج درآورد، ولی آنان هم اکنون از این کارها خودداری می کنند و می گویند: انجام نمی دهیم. پس امیرالمؤمنین نزد آن ها رفته و درباره آن، صحبت کرد، اعراب فریاد برآوردند: ای علی ما نمی خواهیم. آنگاه ایشان با عصبانیت خارج شد در حالی که عبایش را می کشید و می فرمود: ای جماعت موالی، آنان شما را به منزله یهود و نصاری به حساب می آورند، با دختران شما ازدواج می کنند ولی اجازه ازدواج شما با دخترانشان را نمی دهند و به مانند آنچه می گیرند به شما نمی دهند، بنابراین تجارت کنید تا خداوند به شما برکت دهد، چون من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: رزق و روزی ده جزء دارد که نه جزء آن در تجارت و یک جزآن در کارهای دیگر است.(2)

32. امام صادق علیه السلام فرمود: جماعتی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و گفتند: سلام بر تو ای پروردگار ما. علی علیه السلام از آن ها خواست تا توبه کنند ولی آن ها چنین نکردند. پس حضرت علیه السلام حفرهای کند و آتشی روشن ساخت و در کنار آن حفرهای دیگر درست کرد و بین آن دو را باز کرد. هنگامی که توبه نکردند آن ها را در حفره انداخت و در حفره ای دیگر آتش روشن کرد تا همگی مردند.(3)

33. اختصاص: سوید بن غفله گفت: من نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که مردی پیش او آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام من از وادی القری می آیم و

1- . فروع کافی (جلد ششم از چاپ جدید): 276
2- . فروع کافی (جزء پنجم از چاپ جدید) 318 و 319

3- . فروع کافی (جزء هفتم از چاپ جدید) 257

خالد بن عُرْفُطَه درگذشت. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: او نمرده است، آن مرد دوباره همان حرف را زد، حضرت فرمود: نمرده است و از او رو گرداند. آن مرد برای سومین همان حرف را زد و گفت: سبحان الله من به شما می گویم او مرده است و شما خلاف آن را می گویید. علی علیه السلام فرمود: قسم به کسی که جانم در دست اوست او نمی میرد مگر اینکه سپاه گمراهی را فرماندهی کند و حبیب بن جمّاز نیز پرچم دار او باشد. حبیب آن را شنید و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و به ایشان گفت: تو را قسم به خدا من شیعه شما هستم ولی شما درباره من چیزهایی می گویید که به خدا سوگند من از خودم سراغ ندارم. علی علیه السلام به او فرمود: تو کیستی؟ گفت: من حبیب بن جماز هستم، علی علیه السلام به او فرمود: اگر تو حبیب بن جماز هستی پس آن پرچم را غیر از تو حمل نمی کند - یا باید تو آن را حمل کنی - حبیب از او رو برگرداند. آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام جلو آمد و فرمود: اگر حبیب باشی حتما آن پرچم را حمل می کنی. ابوحمزه گفت: به خدا سوگند خالد بن عرفطه نمرد تا عمر بن سعد به سوی حسین علیه السلام لشکر کشی کرد و او خالد بن عرفطه را در مقدمه سپاه و حبیب بن جمّاز را نیز پرچم دار خود قرار داد.(1)

عبدالحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه: امام صادق علیه السلام از پدرش از جدش نقل فرمود: روزی علی علیه السلام امامت جماعت را برعهده داشت و با صدای بلند قرآن می خواند. ابن کوّاء از پشت سر ایشان با صدای بلند گفت: «وَ لَقَدْ أُوحِیَ إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکَ لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ» {و قطعاً به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است: اگر شرک ورزی حتماً کردارت تباه و مسلماً از زیانکاران خواهی شد}(2)

هنگامی که ابن کوّاء از پشت سر ایشان با صدای بلند آن را خواند، حضرت علیه السلام سکوت کرد و وقتی خواندن او تمام شد دوباره شروع به قرائت کردند تا آن را به اتمام برسانند. هنگامی علی علیه السلام دوباره شروع به قرائت کردند، ابن کوّاء

1- . اختصاص: 280
2- . زمر/ 65

دوباره همان آیه را با صدای بلند خواند و حضرت علیه السلام سکوت کرد. پیوسته اوضاع این گونه بود یعنی علی علیه السلام سکوت می کرد و او با صدای بلند می خواند تا حضرت این آیه را تلاوت کرد: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لا يَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِينَ لا يُوقِنُون» {پس صبر کن که وعده خدا حق است، و زنهار تا کسانی که یقین ندارند تو را به سبکسری وادارند}(1)

آن گاه ابن کوّاء ساکت شد و حضرت به ادامه تلاوتش پرداخت.(2)

در جای دیگری گفت: مادرِ محمد بن أبی بکر أسماء بنت عمیس همسر جعفر بن ابی طالب بود و با او به حبشه هجرت کرد و در آن جا عبدالله بن جعفر جواد را برای او به دنیا آورد و جعفر در جنگ موته کشته شد و ابوبکر با أسماء ازدواج کرد و او محمد را به دنیا آورد. ابوبکر نیز کشته شد و علی بن ابی طالب علیه السلام با او ازدواج کرد و محمد پسرخوانده و خارج شده او بود و حضرت او را به منزله فرزندان خود میدانست و از همان دوران کودکی ولایت و تشیع با جانش درآمیخت و بر آن هم رشد کرد. او پدری جز علی علیه السلام نمی شناخت و جز ایشان برای دیگران فضیلتی قائل نبود تا این که علی علیه السلام فرمود: محمد پسر من و از تبار ابوبکر است. کنیه او به گفته ابن قتیبه ابوالقاسم بود و دیگران گفته اند کنیهاش ابوعبدالرحمن و از زاهدان قریش و از کسانی بود که از جریان یوم الدار - علیه عثمان - حمایت کرد و اختلاف هست که آیا او اقدام به قتل عثمان کرد یا نه. از فرزندان محمد، قاسم بن محمد بن ابی بکر فقیه و فاضل اهل حجاز است و از فرزندان قاسم، عبدالرحمن است که از فاضلان قریش است و کنیه اش ابو محمّد است. هم چنین از دیگر فرزندان قاسم امّ فروه است که امام باقر علیه السلام با او ازدواج کرد.(3)

می گویم: داستان شهادت و فضایلش را در کتاب الفتن آمده است.

1- . روم/60
2- . شرح نهج البلاغه، 1: 264
3- . شرح نهج البلاغه، 2: 32

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب گفت: محمد پسر ابوبکر در سال حجه الوداع به دنیا آمد و عایشه نام او را محمد و کنیه اش را ابوالقاسم گذاشت هنگامی که او صاحب پسری شد و او را قاسم نامید. صحابه در این اشکالی نمیدیدند. او تحت سرپرستی علی علیه السلام بود و در مصر به قتل رسید. علی علیه السلام او را می سُتود و از او تعریف و تمجید می کرد. محمّد عابد و مجتهد بود و از جمله کسانی بود که عثمان را محاصره کردند و وارد خانه اش شدند. عثمان به او گفت: اگر پدرت تو را می دید از این جایگاه تو خشنود نمی گشت. پس بیرون آمد و او را رها کرد. پس از او شخصی دیگر وارد شد و عثمان را کشت. گفت: گفته می شود او به کسانی که همراهش بودند اشاره کرد و آنها او را کشتند.(1)

ابن ابی الحدید در وصف کمیل گفت: او کمیل بن زیاد بن نهیک بن هیثم بن سعد بن مالک بن حرب از صحابه و شیعیان و نزدیکان علی علیه السلام است. حجاج او را به خاطر مذهب شیعه به همراه افراد دیگر کشت. کمیل والی علی علیه السلام بر هیت(2)

بود. او ضعیف بود و گردانهای کوچک معاویه به حومه عراق حمله می کردند و او جلوی آنها را نمیگرفت و تلاش می کرد تا ضعف خود را با حمله به اطراف قلمروهای معاویه مانند قرقیسیاء(3)

و روستاهای اطراف فرات جبران کند، ولی امیرالمؤمنین علیه السلام با این کار او مخالفت کرد و فرمود: از ضعف و ناتوانی یک والی است که قلمرو خود را رها سازد و به سراغ چیزی رود که در تکلیف او نیست. (4)

میگوید: مدائنی روایت کرده است: روزی در حالی که معاویه نشسته بود و عمرو بن عاص هم نزد او بود، حاجب گفت: عبدالله بن جعفر بن ابی طالب آمده است. عمرو گفت: به خدا قسم امروز بدترین روز است. معاویه گفت: اینگونه نگو،

1- . استیعاب 3: 328 و 329
2- . هیت شهری در فرات و بالای انبار و دارای نخلستان ها و منابع فراوان در جهت خشکی و در غرب فرات است، قبر عبدالله بن مبارک نیز در آنجا واقع است.

3- . قرقیسیاء شهری در مصبّ خابور و بر فرات بالای رحبه مالک بن طوق است.
4- . شرح نهج البلاغه4: 227

تو در مورد او انصاف نمیدهی، چه بسا از غیبت او چیزی را برای ما آشکار سازی که بر ما پوشیده است و نباید آن را بدانیم. پس عبدالله بن جعفر بر آنها وارد شد. معاویه او را به خود نزدیک کرد. عمرو به سمت برخی از حاضران در مجلس معاویه رفت و به علی علیه السلام دشنام داد به گونه ای که از عبد الله بن جعفر پوشیده نماند، و عیب بدی را به حضرتش نسبت داد. رنگ عبدالله بن جعفر دگرگون شد و از سر خشم فریادی زد طوری که گوشت بازوهایش میلرزید. سپس همچون فردی اصیل و گرامی از روی تخت پایین آمد. عمرو به عبدالله بن جعفر گفت: باز ایست ای ابا جعفر. عبدالله بن جعفر پاسخ داد: تو باز ایست که ای بی مادر. سپس گفت: (شعر)

«گمان میکنم صبوری کردن برایم ذلت است بپاخیز، هر چند گاهی مرد صبور نادیده میگیرد»

سپس آستین بالا زد و گفت: ای معاویه تا کی باید غضب تو را بچشیم؟ و تا کی باید بر حرفهای زشت و بی ادبی و اخلاق ناپسند تو صبر کنیم؟ مادرت بی فرزند شود، آیا شرم و نکوهش هم نشینی با این هم نشین تو را از مجالست با او بازنمیدارد وقتی که او حرمتی از دین تو را ندارد تا تو را از کاری که انجامش برایت جایز نیست باز دارد. به خدا قسم که اگر ریسمان رؤیاها تو را میگرداند یا با تیرت از اسلام حمایت میکردی، فرزندان کنیزان هتاک و بردگان لئیمی را که آبروی قوم تو را بردند زیر بال و پر خود نمیگرفتی، و جایگاه شرافت و بزرگی را به جز بیریشهها انکار نمیکنند، و تو حتما از ریسمان قریش، بیآلایشی نخبگان آن را میشناسی، پس نباید تصحیح خطاهایی از تو که در ریختن خون مسلمین و مبارزه با امیرالمومنین علی علیه السلام وجود دارد تو را به این سمت سوق بدهد که در آنچه برایت خلافش واضح است اصرار کنی. راه حق را پیش بگیر که گمراهی تو از راه هدایت و سرگردانیات در تاریکیهای گمراهی، طولانی شده است. پس اگر نمیخواهی زشتی انتخاب برای خودت مکرر شود، اگر مجلسی، ما و تو را یکجا گرد آورد از بد گویی دست بردار و وقتی خلوت کردی هر چه خواستی انجام بده. خدا حسابگر تو است، به خدا سوگند اگر آنچه که خدا برای ما قرار داده است در

دست تو نبود هرگز به سمت تو نمیآمدیم. سپس ادامه داد: اگر تو مرا مجبور کنی به آنچه که آن را تاب نمیآورم همان چیزی که باعث شادیات شد باعث ناراحتی تو میشود.

معاویه گفت: ای ابا جعفر! به اشتباه نبود که قسم دادم بنشینی، لعنت خدا بر آن کس که کینه مخفی شده در سینه تو را خارج کرد، هر چه بگویی برایت انجام میشود و هر امیدی از ما داشته باشی عملی میگردد، اگر بزرگواری و مقام تو نبود طرفدارانت شفاعت کنندگان تو به سوی ما بودند. تو پسر ذی الجناحین و سید بنی هاشمی. عبدالله گفت: اینچنین نیست بلکه سید بنی هاشم حسن و حسین علیهما السلام هستند و هیچ کس در این باره با آنان رقابت نتواند کرد. سپس معاویه ادامه داد: ابا جعفر به تو قسم میخورم که هر حاجتی که بر زبان آوری را برآورده خواهم ساخت، هر چه باشد؛ حتی اگر قرار باشد هر آنچه دارم را از دست بدهم. اباجعفر پاسخ داد: در این مجلس نه، سپس برگشت. و معاویه کیسهای زر را به دنبال او فرستاد و گفت: به خدا قسم گویی که او رسول الله است در راه رفتن و در ظاهر و خُلق و خُویَش، و او از مشکوه - آل - رسول الله است. دوست دارم ارزشمندترین چیزهایی که دارم را بدهم تا او برادر من باشد. سپس رو به عمرو کرد و گفت: ای اباعبدالله به نظر تو، چه چیز او را از صحبت کردن با تو منع کرد؟ گفت: همان چیزی که بر تو پوشیده نیست. گفت: گمان کردم میگویی: او از جواب تو ترسید. نه به خدا قسم او تو را خوار کرد و تحقیر نمود و تو را شایسته سخن ندانست. روی نمودن او به من، نفسش را از تو می برد. عمرو گفت: آیا می خواهی آنچه را برای پاسخ به او آماده کرده بودم بشنوی؟ معاویه گفت: برو سراغ کارت، ای ابا عبدالله دیگر زمان پاسخ دادن گذشته است! معاویه برخاست و مردم متفرق شدند.مدائنی نیز روایت می کند : عبدالله بن عباس یک بار به عنوان نماینده نزد معاویه رفت، معاویه به پسرش یزید و به زیاد بن سمیه و عتبه بن سفیان و مروان بن حکم و عمرو بن عاص و مغیره بن شعیبه و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن ام الحکم گفت: عهد عبدالله بن عباس طولانی گشت و نسبتی میان ما و او و پسر عمویش نیست. او را برای حکمیت منصوب کرد اما از او راند - نپذیرفت -. پس او را به سخن گفتن تشویق

کنید تا حقیقت صفتش را بفهمیم و به کنه معرفت او پی ببریم، و همه چیز مرتبط با وی را بشناسیم و زیرکی اندیشه او را که بر ما پوشیده است بدانیم. چه بسا انسان غیر از آنچه هست توصیف شده، و اسم و لقبی که استحقاق آن را ندارد به او داده میشود. سپس شخصی را به سوی عبدالله بن عباس فرستاد ، هنگامی که او وارد شد و در مجلس نشست، معاویه اینگونه سر حرف را با او باز کرد و گفت: ابن عباس چه چیز علی را منع کرد که حکمیت را به تو بدهد؟ گفت: به خدا قسم اگر این کار را انجام میداد عمرو را با شتری چموش و تنومند قرین میساخت که قدرت آن شتر، شانههایش را به درد آورد و مطمئنا عقل را از سرش میپراندم و او را با آب دهانش گلوگیر میکردم و در اعماق قلبش آتش میافروختم، به طوری که تصمیمی نگیرد و رأیی را نقض نکند مگر آن که در مقابل چشم و گوش من باشد؛ اگر آن را کج کرد بین قوای او صلح برقرار میکردم و اگر صلح میشد دستگیرههای آن را میشکستم با شمشیری آخته که تیزی آن کُند نشود و اصالت اندیشهای که مانند شتر خوابیده مرگ باشد که گریزی از آن نباشد و با آن، پوستهاش را میشکافتم و تیزیاش را کند میکردم و با آن ارادههای پرهیزکاران را تقویت میکردم و شبهات مردّدان را از بین میبردم.

عمرو بن عاص گفت: ای امیر المؤمنین به خداقسم این درخشش اولین فتنه و افول آخرین خوبی است، ساکت کردن او از بین بردن تأثیر اوست، با تمام قوا به او حمله کن و فرصت را از او بگیر و با گوشمالی دادن به او جلوی دیگران را بگیر. ابن عباس گفت: ای ابن نابغه ! به خدا قسم که عقل تو گمراه شده است و اندیشهات به سفاهت کشیده شده، این شیطان است که دارد به زبان تو سخن میگوید. چرا همین کار را روز جنگ صفین به عهده نگرفتی آن هنگام که به جنگ و مبارزه جنگجویان خوانده شدی، زخمیها تعدادشان زیاد شد و نیزهها یکی پس ازدیگری فرود میآمدند؟ به سوی امیرالمومنین حمله کردی و ایشان در حالی که شمشیر در دست داشت به سمت تو آمد، پس وقتی دیدی حمله بر فرار ترجیح دارد پیش از دیدار با او نیرنگی را که سلامت در آن باشد آماده کردی و پس از پاسخ دادن به درخواست او از او عقب نشینی کردی، پس با امید نجات، عورتت را نشان دادی، و

از ترس قدرتش، عورت خود را نمایان کردی، به خاطر پرهیز از این که خشم او به تو آسیب برساند، یا با حملهاش تو را ببلعد. سپس به معاویه اشاره کردی همچون ناصحی که او را به مبارزهاش دعوت میکند و به خوبی با کنایه به او گفتی که به نبرد با او برخیزد، به این امید که تو را از شرّ او کفایت کند و از صولت او جان سالم به در ببری. پس غلیان - کینه - دلت را و نفاقی که تخته سینهات به آن اصرار داشت را درک کرد و جایگاه تیر تو و هدف آن را دانست، پس جلوی تیزی زبانت را گرفت و زشتی سخنت را سرکوب کرد؛ چرا که تو در برابر شیری در پرده نشسته و دریایی خروشان قرار داشتی که اگر در مقابلش پدیدار میشدی تو را میدرید و اگر در دریا شناور میشدی تو را در خود فرومیکشید.

مروان بن حکم گفت: ابن عباس! همانا تو دندانهای نیشت را به هم میسایی و آتش را شعلهور میکنی، گویی که به پیروزی امید داری و عافیت را آرزو میکنی. و اگر صبوری امیرالمونین بر شما نبود مطمئنا شما را با انگشت کوچکش از بین میبرد و شما را به بد آبشخوری وارد میکرد. قسم به جانم! اگر به شما حملهور شود برخی از حق خویش را از شما ستانده، و اگر از خطاهای شما درگذرد این چیزیست که دیر ایامی است به آن منسوب است - آن را انجام میدهد -.. ابن عباس گفت: تو این را میگویی ای دشمن خدا! و ای که طرد شده رسول خدایی، تویی که خونت مباح دانسته شده است، و بین عثمان و رعیت وی دخالت کردی و آنان را وادار کردی که رگهایش را قطع کنند و بر دوش او سوار شوند؟ اما به خدا سوگند اگر معاویه خون او را طلب کند باید از تو خونخواهی کند، و اگر به ماجرای عثمان نگاه کند تو را اول و آخر آن خواهد دانست. اما این گفته ات به من :« همانا تو دندانهای نیشت را به هم میسایی و آتش را شعلهور میکنی» از معاویه و عمرو بپرس تا تو را از لیله الهریر باخبر کنند که ثبات ما در برابر مشکلات و چابکی و قدرت ما در برابر معضلات چگونه بود، و این که چگونه ما در برابر جلادمان هنگام حمله صداقت داشتیم و در برابر شدت و سختی مقاومت کردیم و با پیشانی خود در برابر شمشیرهای بلند ایستادیم و گلوی خود را در برابر سرنیزهها گرفتیم؛ آیا از کرامتهای آن موقعیتها هراسیدهایم یا اینکه جان خود را در میدانها بذل نکرده

ایم؟ و در این صورت، تو مقام شایسته و روز بزرگ و نقش برجستهای نداشتهای، و همانا آن دو شاهد چیزهایی بودهاند که اگر تو شاهد آنها بودی موجب نگرانی تو میشد، پس پایت را به اندازه گلیمت دراز کن و به چیزی که شایسته تو نیست نپرداز، تو همچون صیدی هستی که در دام اسیر شدهای نه می توانی با پا فرود بیایی نه قادری با دست بالا بروی.

زیاد گفت: ابن عباس من میدانم که حسن و حسین در ورود بر امیرالمؤمنین از همراهی با تو خودداری نکردند مگر به خاطر اینکه دستخوش وسوسههای نفس خویش شدند، و کسی که در هنگام سختی آنها را تسلیم کرده آن دو را به این امر مغرور کرده است و به خدا سوگند اگر آن دو را به ولایت میرساندی خود را برای سفر به سوی امیرالمؤمنین قانع میکردند و هیچ درنگی نمیکردند. سپس ابن عباس گفت: در این صورت به خدا قسم تواناییات از آنها کمتر است و دستت به آنان نمیرسد. اگر چنین قصدی میکردی کسانی که در اختیار آنانند را گروهی بسیار صادق و صبور بر بلا مییافتی که از رویارویی کنارنمیکشند و با سینه اسبان و سمّ شترانشان تو را درهمپیچیده و له میکنند و تیزی و سرعت نیزههایشان و برّندگی شمشیرهایشان و گزِش لبه تیغهایشان چنان تو را میشکافد که به بدی کاری که انجام دادی گواهی بدهی و دریابی که اقدام تو فاقد دوراندیشی بوده است. پس بپرهیز از سوء نیت خودداری کن که جزای آن دست نیافتن به آرزوست و باعث فساد این دو گروه پس از صلاح ایشان میشوی و همچنین سعی در اختلاف بین آنها میکنی پس از اینکه با هم متحد بودهاند؛ به طوری که اشتباه تو برای آنها ضرری نخواهد داشت و انسگرفتن تو نیز دردی از آنان را دوا نخواهد کرد.

عبدالرحمن بن ام الحکم گفت: مرحبا بر ابن ملجم که اجل را رساند و ترس را از بین برد، شمشیرش را تیز کرد و مفاصل را نرم کرد و انتقام را گرفت و ننگ و عار را دور کرد، و به منزلتی والا دست یافت و به آخرین درجه صعود کرد. ابن عباس گفت: به خدا سوگند جام مرگ خود را به دست خویش پر کرد و خداوند در فرستادن روحش به آتش شتاب کرد، و اگر نیت خود را بر امیرالمؤمنین آشکار میکرد آن نر خشمگین و آن شمشیر برّان با او درمیآمیخت و عصاره درخت مرارت به

او می چشاند و او را از زهر سیراب میکرد و به ولید و عتبه و حنظله ملحق مینمود. همه آنان از او سرسختتر و مصمم تر بودند، پس با شمشیر سرهایشان را شکافت و به خاک و خون کشید و گرگها جسدهایشان را دریدند و میان آنها و دوستانشان جدایی انداختند. آنها هیزم های جهنماند و وارد آن میشوند. پس«هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» {آیا کسی از آنان را میبابی یا صدایی از ایشان میشنوی؟ }(1) جای تعجب نیست اگر فریب بخورد و ننگ نیست اگر کشته شود، زیرا ما چنانیم که درید بن الصمه میگوید: (شعر)

«ما از شمشیر بران نمیهراسیم و گاه آن را التیام میدهیم و اهل نیرنگ نیستیم

خونخواهان، غافلگیرانه به ما حمله میکنند و اگر ما آسیب ببینیم دلشان خنک میشود تا این که برای خونخواهی حمله کنیم»

مغیره بن شعبه گفت: به خدا سوگند به علی نصیحت کردم، اما او نظرش را ترجیح داد و به دنبال افراط کاری خویش رفت. پس عاقبت علیه او خواهد بود نه برای او و من گمان میکنم پیروان او راهش را پیروی نخواهند کرد. ابن عباس گفت: به خدا سوگند که امیرالمومنین به وجوه اندیشه و جایگاه های دوراندیشی وتدبیر امورآگاهتر است از این که بخواهد در آنچه خدا از آن نهی کرده و آن را منع نموده است، مشورت تو را بپذیرد؛ خداوند می فرماید:« لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ... » { قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده اند را دوست بدارند }(2)

تا آخر آیه، و تو را از این ذکر متین و این آیه تلاوت شده از خداوند، آگاه کرد که فرمود: «وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً » {و من آن نبودهام که کمک گیرنده از گمراه کنندگان باشم }(3) آیا برای او جایز بود کسی را که در نزد او امین نبود و و در نفس خود به او اطمینان نداشت بر خون مسلمانان و مؤمنان حاکم

1- . مریم / 98[1]

2- 2. مجادله/ 22
3- .کهف:51

گرداند؟ دور باد دور باد، او به واجبات خداوند و سنت رسول خدا آگاهتر است از این که خلاف آنچه آشکار است را خواستار شود مگر برای تقیه، و الان زمان تقیه نیست؛ چرا که حق واضح است و دلها استوار و یاران فراوانند. او همانند شمشیر آخته در امر الهی به پیش میرود و طاعت پروردگارش و تقوای الهی را بر آرای اهل دنیا ترجیح میدهد.

یزید بن معاویه گفت: ای ابن عباس! تو چنان به زبان گشاده سخن میگویی که نشان از نهفتههای دل سوختهات دارد، عداوتی را که در سینه داری بپوشان که به تحقیق نور حق ما ظلمت باطل شما را محو کرده است! ابن عباس گفت: مهلت بده ای یزید به خدا قسم از زمانی که دلها از شما تیرگی یافت دیگر زلال نمیگردد و از آن زمان که با بغض بر شما بیتوته کرد - قرار گرفت -، دیگر به محبت شما نزدیک نمیگردد، و به خاطر خشمی که دیروز نسبت به اعمال شما داشتند امروز راضی نمیشوند و گذشت زمان، آنچه را از دست ما گرفتند مطالبه میکند و آنچه به زور از ما ستاندند بازخواهی میکند؛ پیمانه در مقابل پیمانه و وزن در برابر وزن، و اگر چیز دیگری باشد پس خداوند به عنوان ولی و وکیل ما در مقابل تجاوزکنندگان، برایمان کافی است. معاویه گفت: در قلب من کینه و خشمی از شما بنی هاشم است، و شایسته است که از شما خونخواهی کنم و ننگ را دور سازم! خون های ما پیش از شماست و تظلّمخواهی ما در شماست. ابن عباس گفت: به خدا سوگند اگر قصد آن را بکنی شیرهای نهان و افعیهای سر به زیر را علیه تو میشورانیم که کثرت اسلحه جلوی آنها را نمیگیرد و سختی جراحتها آنها را منع نمیکند. شمشیرها را بر شانههای خود مینهند و هر کس را که با آنان دشمنی کند گام به گام میکوبند؛ عوعوی سگها و زوزه گرگها بر آنها آسان است. کسی در خونخواهی بر آنان غلبه نمیکند و هیچ کس در حمله بر آنان پیشی نمیگیرد. سپس ادامه داد: خودشان را به مرگ عادت دادهاند و همتهایشان آنان را به سمت بالا سوق داده است، همانگونه که آن زن ازدی گفته است:

«مردمانی که اگر در میدان جنگ حاضر شوند نه ضربه شمشیر جلوی آنان را میگیرد و نه هیچ عامل بازدارندهای.

گویی آنان شیرهای بیشهاند که گرسنهاند و پشت آنان را قطرهها مرطوب کرده است.»

تو حتما از آنانی، به طوری که اسبت را در لیله الهریر برای فرار آماده کردی و بزرگترین همت تو آن بود که تهمانده جانت را سلامت بداری! و اگر فرومایگان شامی نبودند که با روح خود از تو محافظت کنند و جان خود را برای تو بدهند و چون گزش لبه شمشیر را ببینند و به رسیدن هلاک و نابودی یقین یابند قرآنها را بالا ببرند و به خاطر قرآن پناه جویند و به عصمت قرآن پناهنده شوند، تو جنازهای بیجان و در صحرا افتاده بودی که بیابان، بادهای خود را بر تو برمیانگیخت و گرگهای آن بر سر تو دعوا میکردند؛ و این را نمیگویم تا تو را از ارادهای که داری منصرف کنم و از نیتی که داری بازدارم، ولی منظورم آن خویشاوندی است که بر تو رحمت میآورد و اوامری که موجب میشود تو را نصیحت کنم

معاویه گفت: آفرین بر تو ای ابن عباس! گذشت روزگار جز شمشیری صیقل یافته و اندیشهای اصیل را از تو نمایان نمیکند. به خدا سوگند اگر ابن هاشم کسی جز تو را متولد نمیکرد تعدادشان کم نبود و اگر برای خانوادهات جز تو کس دیگری نبود بی تردید، خداوند تعداد آنان را زیاد کرده بود. سپس برخاست. پس ابن عباس نیز بلند شده و رفت.

توضیح: فیروزآبادی گفت: خصیله: تکهای گوشت یا گوشت ران و بازو یا هر بخشی که در آن گوشتِ کُلُفتی باشد. جمع آن خصیل و خصائل است. فنیق: گاو نر گرامی داشتهشدهای که به خاطر ارزشی که بر خانوادهاش دارد اذیت نمیشود و بر آن سوار نمیشوند. قدع بر وزن منع یعنی او را بازداشت. قدع فرسه یعنی جلوی او را گرفت. قدع الفحل یعنی بینیاش را با نیزه زد. اواصر جمع أوصر یعنی زمین مرتفع و ممکن است تصحیف اقاصر جمع اقصر باشد یعنی رؤیاهای کوتاه، پس بلند آن چگونه است! مُتک جمع متکاء است یعنی مفضاه یا بلندی ای که بین دو لبه فرج قرار دارد. سکّ شاید از گفته ایشان «سکّه» باشد وقتی گوشش را قطع کند. در برخی نسخهها مسک است. گفته میشود: رجل مسکه مثل حمزه یعنی بخیل یا کسی که به چیزی آویزان نمیشود تا از آن خلاص شود . جمع آن مُسَک است. شاید

منظور از اهل جزه کسانی باشند که پشم حیوانات را قطع میکنند و آنان پایینترین مردمانند و رشاء یعنی طناب و غرائر جمع غراره است که برای کاه میباشد.

گفته میشود: جرض بریقه یعنی از روی ناراحتی و غصه آن را بلعید و نکب الإناء یعنی آن را کج کرد و ریخت. أدم بینهما یعنی بین آن دو صلح و الفت برقرار کرد. التهمه یعنی آن را بلعید. اسد خادر یعنی داخل پرده. کلاکل یعنی سینهها و گروهها. کلاکل الفرس: ما بین محل بستن کمربند تا آن عضو او که زمین را لمس میکند. مناسم: سُم شتر. مشق: شتاب در ضربه زدن و طول آن همراه با نازکی. وخز یعنی زدن با نیزه. مُهره که جمع آن مهر بر وزن صُرَد است یعنی مفاصل به همپیوسته در سینه یا غضروفهای دندهها. لحم یعنی بریدن.

34. نهج البلاغه: امیرالمؤمنین علیه السلام در باره خبّاب بن أرث فرمود: خداوند خباب را بیامرزد با رغبت مسلمان شد و از روی اطاعت هجرت کرد و مجاهد زندگی کرد.(1)

وقتی خبر شهادت مالک اشتر به حضرت رسید، فرمود: مالک چه مالکی، به خدا اگر کوه بود در سرفرازی کوهی یگانه بود که هیچ رونده ای به گرد پای او نمیرسد و هیچ پرنده ای بالاتر از او نمیرود.(2)

می گویم: عبد الحمید بن ابی الحدید گفت: تیری به پیشانی ربیع بن زیاد حارثی برخورد کرد که هر سال باعث می شد که بینایی او کمتر شود. علی علیه السلام به عیادتش رفت و فرمود: ای ابا عبدالرحمن خود را چگونه میبینی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین اینگونه میبینم که اگر اعتقادم جز با از دست رفتن چشمم باقی نمیماند آرزوی از دست رفتن چشمم را میکنم. حضرت فرمود: ارزش بینایی نزد تو چقدر است؟ گفت: اگر دنیا از آن من بود فدایش می کردم. فرمود: خداوند مسلماً به اندازه آن به تو عطا خواهد کرد. خداوند متعال به اندازه درد و مصیبت به بندگانش عطا می کند و چند برابر میگرداند. ربیع گفت: ای امیرالمؤمنین آیا نزد تو از برادرم عاصم بن زیاد شکوه نکنم؟ فرمود: او را چه شده؟ گفت: او عبا پوشیده و

1- . نهج البلاغه ترجمه دشتی: 451

2- . نهج البلاغه ترجمه دشتی: 526

مردم را ترک گفته و خانواده و فرزندانش را غمگین ساخته است. فرمود: عاصم را نزد من بخوانید. هنگامی که او آمد امام چهره در هم کشید و فرمود: وای بر تو ای عاصم! آیا نمی بینی که خداوند لذات را برای تو حلال ساخته است؟ خداوند آنچه را که از او گرفتی ناپسند میدارد؟ به راستی تو برای خداوند آسان تر از آن هستی، آیا قول خداوند را نشنیدی که می فرماید: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ» {دو دریا را به گونه ای روان کرد که با هم برخورد کنند}.(1)

سپس فرمود: «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ » {از هر دو دریا مروارید و مرجان برآید.}(2)

هم چنین فرمود: «وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَها» {و از هر یک گوشتی تازه می خورید و زیوری که آن را بر خود می پوشید بیرون می آورید(3)} به خدا سوگند، استفاده از نعمت های خداوند با اعمال در نزد او دوست داشتنی تر از استفاده از نعمتهای اوست با سخنان. شما قول خداوند را شنیده اید که می فرماید: «أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» {و از نعمت پروردگار خویش با مردم سخن گوی(4)}

هم چنین می فرماید: «مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ » {زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و نیز روزی های پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده؟(5)}

خداوند مؤمنان را با آنچه که پیامبران را خوانده، خطاب کرد و فرمود: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ» {ای کسانی که ایمان آورده اید، از نعمت های پاکیزه ای که روزی شما کردیم، بخورید(6)}

و فرمود: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً» {ای پیامبران، از چیزهایی پاکیزه بخورید و کار شایسته کنید.(7)}

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به یکی از زنان خود فرمود: چه شده

1- . الرحمن: 19
2- . الرحمن/ 22

3- . فاطر/12
4- ضحی/11
5- . اعراف/32
6- . بقره/172
7- . مؤمنون/51

است که تو را ژولیده موی و چشمت را از بی سرمگی سفید و بینی ات را بریده می بینم.

عاصم گفت: ای امیرالمؤمنین پس چرا به پوشش خشن و غذای سفت بسنده کردهای؟ فرمود: خداوند بزرگ بر ائمه عادل واجب کرده که برای خودشان قوت بخور نمیری تعیین کنند تا فقر فقیر به نظر او نیاید. هنوز علی علیه السلام بلند نشده بود که عاصم عبا را درآورد و جامهای پوشید.

زیاد بن أبیه نامه ای به ربیع بن زیاد نوشت که والی بخشی از خراسان بود که این چنین است: امیرالمؤمنین معاویه بر من نامه ای نوشت که به تو دستور می دهد تا زرد و سفید - طلا و نقره - را احراز کنی و اسباب و اثاثیه و مانند آن را در میان سپاهیان تقسیم کنی. ربیع به او گفت: من سخن و پیام خداوند را قبل از نامه تو یافتم. آنگاه با صدای بلند به مردم گفت: صبح زود غنایمتان را بردارید. سپس خمس را برداشت و باقی آن را بین مسلمانان تقسیم کرد و از خدا خواست تا او را بمیراند. پس نماز جمعه نخواند مگر این که درگذشت.(1)

ابن ابی الحدید درباره شریح قاضی گفت: او شریح بن حارث بن منتجع کندی است و گفته شد: نام پدرش معاویه است، هم چنین هانی و شراحیل هم گفته شد، کنیه اش أبوأمیّه است و عمر بن خطّاب او را قاضی کوفه گردانید. او شصت سال قضاوت کرد و کار او جز سه سال در فتنه ابن زبیر تعطیل نشد. او از قضاوت کناره گیری کرد، پس استعفای خود را به حجاج داد او نیز پذیرفت و خانه نشین بود تا اینکه مرد. او مدت طولانی عمر کرد، گفته شد: او صد و هشت سال عمر کرد و گفته شد: صد سال و در سال هشتاد و هفت هجری درگذشت. او بسیار خون گرم و شوخ طبع بود. روزی دو مرد نزد او آمدند و یکی از آن دو به ادعای طرف مخاصمه اش اقرار کرد در حالی که نمی دانست. شریح علیه او حکم داد. او به شریح گفت: چه کسی نزد تو این چنین شهادت داده؟ گفت: پسر خواهر دایی ات. گفته شد: زنی گریه کنان نزد او آمد و علیه طرف دعوایش از او دادخواهی کرد ولی دلش برای او

1- . شرح نهج البلاغه، 3: 19 و 20

نسوخت تا این که شخصی که نزد او بود گفت: ای قاضی آیا گریه او را نمی بینی؟ او گفت: برادران یوسف هم شبانگاه گریه کنان نزد پدرشان آمدند. علی علیه السلام شریح را بر مسند قضاوت گمارد با این که در مسائل زیادی از فقه که در کتاب فقیهان آمده است با او مخالف بود. روزی حضرت از او عصبانی شد و او را از کوفه بیرون کرد ولی از قضاوت بر کنارش نساخت و دستور داد تا در بانقیا که روستایی نزدیک کوفه است اقامت کند که بیشتر ساکنانش یهودی هستند. او مدتی در آنجا ماند تا حضرت او را بخشید و به کوفه برگرداند. أبوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب گفت: شریح زمان جاهلیت را درک کرد و او از صحابه به شمار نمی آید بلکه از تابعین است، او شاعری توانا بود و کوسه بود و هیچ مویی در صورتش نداشت.(1)

35. نهج البلاغه: نامه علی علیه السلام به دو تن از امیران لشکرش: من مالک اشتر پسر حارث را بر شما و سپاهیانی که تحت امر شما هستند فرماندهی دادم، گفته او را بشنوید و از فرمان او اطاعت کنید، او را چونان زره و سپر نگهبان خود برگزینید، زیرا که مالک، نه سستی به خرج داده و نه دچار لغزش می شود، نه در آنجایی که شتاب لازم است کندی دارد و نه آنجا که کندی پسندیده است شتاب می گیرد. (2)

ابن ابی الحدید در شرح این سخن گفت: او مالک بن حارث بن عبد یغوث بن سلمه بن ربیعه بن حذیمه بن سعد بن مالک بن نخع بن عمروبن غلّه بن خالد بن مالک بن داود است که نگهبانی شجاع و رهبری از بزرگان و سروران شیعه بود و بسیار مشتاق ولایت و یاری علی علیه السلام بود. علی علیه السلام بعد از وفاتش فرمود: خداوند مالک را رحمت کند او برای من آنگونه بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم هنگامی که علی علیه السلام پنج نفر یعنی معاویه، عمربن عاص، ابواعور سلمی، حبیب بن مسلمه و بسر بن أرطاه را نفرین و آن ها را لعن کرد

1- . شرح نهج البلاغه3: 445 و 446
2- . نهج البلاغه 2 : 14، 15

معاویه نیز بر پنج نفر یعنی علی، حسن، حسین و عبدالله بن عباس و اشتر لعنت فرستاد.

مالک زمانی که علی علیه السلام بنی عباس را بر حجاز و یمن و عراق گمارد به حضرت گفت: «چرا دیروز شیخ را کشتیم؟» هنگامی که این سخن به علی علیه السلام رسید او را فرا خواند و با او مهربانی کرد و از او عذرخواهی کرد و فرمود: آیا حسن یا حسین یا یکی از فرزندان جعفر برادرم یا عقیل یا یکی از فرزندانش را والی می ساختم؟ من فرزند عمویم عباس را والی قرار دادم چون از عباس شنیدم که بارها از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستار امارت شده و پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای عمو اگر امارت را بطلبی به تو سپارده میشود امّا اگر امارت تو را بطلبد علیه تو یاری خواهد شد؟ و من پسرانش را در دوران خلافت عمر و عثمان را دیدم که از واگذاری ولایت به غیر آن ها و به فرزندان طلقاء و اینکه چرا به هیچ یک از آن ها سپرده نشده ناراحت بودند؛ پس خواستم که آن ها را دلداری داده و ناراحتی را از دل آن ها بزدایم. خلاصه تو اگر دانستی که کسی بهتر از آن هاست او را نزد من بیاور. آنگاه مالک خارج شد در حالی که آنچه در دلش بود از بین رفت.

محدثان حدیثی نقل کرده اند که دلالت بر فضیلت والای اشتر دارد و آن شهادت قاطع از پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: او مورد اعتماد و مؤمن است، این حدیث را أبوعمر بن عبدالله در کتاب استیعاب در حرف جیم باب جندب نقل کرد که گفت: هنگامی که مرگ ابوذر در ربذه نزدیک شد همسرش امّ ذر گریست و گفت: او به من گفت: چرا گریه می کنی؟ گفتم: چطور گریه نکنم وقتی تو در بیابانی میمیری و من جامهای ندارم که به جای کفن تو را بپوشاند در حالی که من باید وسایل کفن و دفن تو را آماده کنم؟ اباذر گفت: مژده بده و گریه نکن، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «دو یا سه فرزند والدین مسلمان نمیمیرند مگر اینکه آن دو صبر میکنند و بزرگ میشوند و هرگز آتش نمیبینند» و سه فرزند از ما مرده است. هم چنین رسول خدا صلی الله علیه و آله به افرادی که من هم در بین آن ها بودم فرمود: «یکی از شما در بیابانی می میرد و عده ای از

مؤمنان شاهد اویند» و یکی از آن ها در روستایی و جماعتی مرده است و من شک ندارم که آن مرد دیگر من هستم. به خدا سوگند دروغ نگفتم و به من هم دروغ گفته نشد. ای امّ ذر به راه نگاه کن، او گفت: من گفتم چطور ممکن است در حالی که حاجیان رفته اند و راه ها پیموده شده است؟ گفت: برو و نگاه کن، امّ ذر گفت: من به سرعت بالای تپه شنی می رفتم و نگاه می کردم پس برگشته و از او پرستاری می نمودم. این وضعیت بین من و او ادامه یافت تا ناگهان خود را در رکاب مردانی دیدم گویی کرکس هایی بودند که با سرعت به سمت من میآمدند. شتابان نزد من آمدند و ایستادند و گفتند: ای کنیز خدا، تو را چه شده؟ گفتم: مردی از مسلمین در حال مردن است آیا او را کفن می کنید؟ گفتند: او کیست؟ گفتم: ابوذر گفتند: یار رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ گفتم: بله. آن ها با پدران و مادرشان جمع شدند و شتابان به سویش رفتند تا نزد او رسیدند. ابوذر به آن ها گفت: بشارت دهید من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به افرادی که من هم در بین آن ها بودم فرمود: قطعاً یکی از شما در بیابانی می میرد در حالی که دسته ای از مؤمنان شاهد اویند» از آن گروه کسی نمانده مگر اینکه در یک روستا و یا در جماعت مرده است، به خدا سوگند دروغ نگفتید و به شما دروغ گفته نشده است و اگر جامه ای داشتم که کفنی برای من یا زنم باشد جز در جامه خودم یا جامه او کفن نمی شدم. من شما را به خدا قسم می دهم که مردی از شما که امیر یا عریق - عهده دار امور مسلمین - یا نامه رسان یا نقیب - نگهبان - بوده مرا کفن نکند. ام ذر گفت: در بین آن ها کسی نبود که مرتکب برخی از آنچه ابوذر گفت نشده باشد مگر جوانی از انصار که به ابوذر گفت: ای عمو من تو را در این عبا و دو جامه ام که در بقچه ام است و مادرم بافته است کفن می کنم. ابوذر گفت: تو مرا کفن کن. سپس جان به جان آفرین تسلیم کرد و آن مرد انصاری او را کفن کرده و با کسانی که نزدش بودند او را غسل داد و بر او نماز خواندند و با گروهی که همگی اهل یمن بودند دفنش کردند.

أبو عمر بن عبدالبر قبل از اینکه حدیث را در اول باب جندب روایت کند گفت: از جمله کسانی که به طور تصادفی هنگام مرگ ابوذر در ربذه حاضر شدند حجر بن أبرد بود. او حجر بن عدی است که معاویه او را کشت و از بزرگان شیعه به

حساب می آید، اما اشتر در بین شیعیان مشهورتر از أبی هذیل در بین معتزله است، کتاب استیعاب بر شیخ ما عبدالوهاب بن سکینه محدث خوانده شد و من حضور داشتم. هنگامی که قاری به این روایت رسید، استادم عمر بن عبدالله الرباس گفت: شنوندگان حدیث همراه او بودند. بعد از این شیعه هر چه می خواهند بگویند. مرتضی و مفید جز آنچه حجر و اشتر درباره عثمان و افراد پیش از او اعتقاد داشتند را نگفتند. سپس شیخ به او اشاره کرد تا سکوت کند و او سکوت کرد.

ما در گذشته آثار اشتر و مقاماتش را در صفین ذکر کردیم. اشتر کسی است که در جنگ جمل با عبدالله بن زبیر درگیر شد و آن دو در پشت اسبانشان با یکدیگر جنگیدند تا بر زمین افتادند. ابن زبیر از زیر مالک شروع به فریاد زدن کرد: من و مالک را بکشید. ولی به دلیل شدت درگیری و بلند شدن غبار فهمیده نشد که منظور او چه کسی است. اگر او میگفت: من و اشتر را بکشید هر دویشان کشته می شدند. هنگامی که آن دو از هم جدا شدند اشتر گفت:

ای عایشه اگر چنین نبود که - سه چیز را بر دل بسته بودم - گرسنه بودم، پسر دخترت را مرده میدیدی.

صبح زود در حالی که مانند فرود آمدن میخ هایی که با آن درخت خرما را می تکانند از نیزه ها معلق است، ندا سر می دهد: من و مالک را بکشید.

سیری او و جوانیاش او را از دست من نجات داد، و من پیرم و سرحال و سردماغ نبودهام.

گفته می شود: عائشه عبدالله را گم کرد و دنبال او گشت به او گفته شد: او را دیدیم که با اشتر درگیر بود. عائشه گفت: پناه بر خدا را از داغ دیدن اسماء. اشتر در سال سی و نه هجری در حالی که به مصر و از سوی علی علیه السلام حاکم آن گشته بود درگذشت. گفته شد: به او سم نوشانده شد و گفته شد: آن خبر درست نیست و او به مرگ طبیعی درگذشت، اما تمجید علی علیه السلام در این فصل با وجود اختصارش از مالک به گونه ای است که با کلام طولانی نمیشد آن را بیان کرد - بسیار ارزشمند است -، به خدا سوگند مالک شایسته آن بود، او بسیار شجاع،

بخشنده، رهبر، بردبار، فصیح، و شاعر بود و نرمی و خشونت را با هم داشت، او در موقع جنگ حمله می کرد و در جایگاه مهربانی، مهر میورزید. (1)

می گویم: ابن ابی الحدید در شرح وصیت های امیرالمؤمنین علیه السلام به حارث همدانی گفت: او حارث بن عبدالله بن کعب بن اسد بن مخلد بن حارث بن سبیع بن معاویه همدانی است. او یکی از فقیهان و یاران علی علیه السلام بود. شیعیان این خطاب علی علیه السلام را به او نسبت می دهند:

«ای حارث همدان! هر مؤمن یا هر منافقی پیش از آن که بمیرد مرا می بیند.»

می گویم: در یکی از تألیفات اصحابمان دیدم که روایت شده: ابو أمامه باهلی بر معاویه وارد شد و معاویه او را مقرب و نزدیک خود ساخت، آنگاه به خوردن غذا فرا خواند، و او را با دستش طعام داد و با دست خودش بر سر و صورت او عطر زد، و دستور داد تا کیسه ای دینار بیاورند و به او داد. پس گفت: ای ابوأمامه تو را به خدا من بهترم یا علی بن ابی طالب؟ ابوامامه گفت: بله، دروغ نمی گویم و اگر مرا به غیر خدا قسم میدادی باز هم راست می گفتم، به خدا سوگند علی بهتر و گرامیتر از توست و زودتر از تو اسلام آورد و او نزدیک تر به رسول خداست و به مشرکان آسیب رسان تر و از امت بی نیازتر است، ای معاویه آیا می دانی علی کیست؟ او پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و شوهر دخترش سرور زنان دو جهان و پدر حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت و پسر برادر حمزه سیدالشهدا و برادر جعفر ذی جناحین است. ای معاویه تو کجا این چنین منزلتی داری؟ آیا گمان کردی که من تو را بر علی به خاطر پذیرایی و طعام و بخششت ترجیح میدهم و با ایمان بر تو وارد میشوم و با کفر از نزد تو بیرون میروم؟ ای معاویه چه بد دستخوش وسوسه های نفست شدی، آنگاه برخاست و از پیش او رفت. معاویه با دینار او را دنبال کرده و أمامه گفت: به خدا سوگند از تو یک دینار هم قبول نمی کنم.

1- . شرح نهج البلاغه، 3: 625 - 627

36. مناقب آل ابی طالب: کاتبان حضرت علیه السلام عُبَیْد اللَّه بْن أَبِی رَافِع و سَعِید بْن نَمِرَان الْهَمْدَانِیّ وَ عَبْد اللَّه بْن جَعْفَر وَ عُبَیْد اللَّه بْن عَبْد اللَّه بْن مَسْعُود بودند. سلمان دربان ایشان بود و مؤذنشان نیز جُوَیْرِیَه بْن مُسْهِر الْعَبْدِیّ و ابْن النَّبَّاح و هَمْدَان بودند که حجاج او را به قتل رساند. خدمتگزارشان أَبُو نَیْرَز از فرزندان پادشاهان عجم بود که در خردسالی به اسلام گرایش پیدا کرد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اسلام آورد و همراه ایشان بود. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله وفات یافت او همراه فاطمه و دو فرزندش بود. از دیگر خدمتگزاران حضرت عبدالله بن مسعود بود که در فزاره اسیر شد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را به فاطمه سلام الله علیها داد. بعد از آن او همراه معاویه بود. حضرت هزار غلام داشت که قنبر و میثم از جمله آن ها بودند که حجاج آن ها را کشت. همچنین سعد و نصر که در رکاب حسین علیه السلام شهید شدند و أحمر که در صفین کشته شد و غزوان و ثبیت و میمون نیز از جمله آن ها هستند، کنیزان حضرت علیه السلام فِضَّه و زَبْرَاء و سُلَافَه هستند.(1)

37. اختصاص: به أصبغ گفته شد: ای أصبغ چگونه شرطه الخمیس را نام گذاری کردید؟ او گفت: ما کشته شدن در رکاب او را تضمین کردیم و ایشان نیز ضامن پیروزی ما شدند.(2)

38. اختصاص: حارث بن مغیره گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: شما چه می گویید؟ گفت: ما می گوییم: مردم هلاک شدند جز سه نفر، امام صادق علیه السلام فرمود: پسر لیلی و شُتیر کجا هستند؟ من درباره آن ها از حماد بن عیسی پرسیدم. حماد گفت: آن ها دو برده سیاه علی بن ابی طالب علیه السلام بودند.(3)

39. اختصاص: هنگامی که ابن عباس مرد و بیرون آورده شد، پرنده ای سفید از زیر کفنش بیرون آمد و در حالی که مردم به آن نگاه می کردند به آسمان پرواز کرد و از آن ها پنهان گشت.

1- . مناقب آل ابی طالب: 2: 77
2- . اختصاص: 65
3- اختصاص: 70 و 71

امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم او را به شدت دوست می داشت، و وقتی که پدرم نوجوان بود و مادرش به او لباس می پوشاند و در بین نوجوانان از اولاد عبدالمطلب می رفت، فرمود: (ابن عباس)نزد او آمد و پرسید: تو کیستی؟- بعد از اینکه چشمش نابینا گشته بود - او گفت: من محمد بن علی بن حسین بن علی هستم. پس گفت: همین کافیست که حتی اگر کسی تو را نشناسد با این معرفی تو را خواهد شناخت. (1)

40. نهج البلاغه: از نامه های حضرت علیه السلام به ابن عباس: پس از یاد خدا و درود، همانا من تو را در امانت خود شرکت دادم و همراز خود گرفتم و هیچ یک از افراد خاندانم برای یاری و مددکاری و امانت داری، چون تو مورد اعتمادم نبود، آن هنگام که دیدی روزگار بر پسر عمویت سخت گرفته و دشمن به او هجوم آورده و امانت مسلمانان تباه گردیده و امت اختیار از دست داد، و پراکنده شدند، پیمان خود را با پسر عمویت دگرگون ساختی و همراه با دیگرانی که از او جدا شدند فاصله گرفتی، تو هماهنگ با دیگران دست از یاری اش کشیدی و با دیگر خیانت کنندگان خیانت کردی نه پسر عمویت را یاری کردی و نه امانت ها را رساندی، گویا تو در راه خدا جهاد نکردی و برهان روشنی از پروردگارت نداری و گویا برای تجاوز به دنیای این مردم نیرنگ می زدی و هدف تو آن بود که آن ها را بفریبی و غنایم و ثروت های آن ها را در اختیار گیری، پس آنگاه که فرصت خیانت یافتی شتابان حمله ور شدی و با تمام توان، اموال بیت المال را که سهم بیوه زنان و یتیمان بود، چونان گرگ گرسنه ای که بز زخمی یا استخوان شکسته ای را می رباید به یغما بردی و آن ها را به سوی حجاز با خاطری آسوده روانه کردی، بی آن که در این کار احساس گناهی داشته باشی، دشمنت بی پدر باد گویا میراث پدر و مادرت را به خانه می بری، سبحان الله آیا به معاد ایمان نداری و از حسابرسی دقیق قیامت نمی ترسی؟ ای کسی که در نزد ما از خردمندان به شمار می آمدی، چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا کردی در حالی که می دانی حرام می خوری و حرام

1- اختصاص: 71

می نوشی چگونه با اموال یتیمان و مستمندان و مؤمنان و مجاهدان راه خدا، کنیزانی می خری و با زنان ازدواج می کنی که خدا این اموال را به آنان واگذاشته و این شهرها را به دست ایشان امن فرموده است؟ پس از خدا بترس و اموال آنان را بازگردان و اگر چنین نکنی و خدا مرا فرصت دهد تا بر تو دست یابم تو را کیفر خواهم کرد که نزد خدا عذرخواه من باشد و با شمشیری تو را می زنم که به هر کس زدم وارد دوزخ گردید، سوگند به خدا اگر حسن و حسین چنان می کردند که تو انجام دادی، از من روی خوش نمی دیدند و به آرزو نمی رسیدند تا آن که حق را از آنان باز پس ستانم و باطلی را که به ستم پدید آمده نابود سازم، به پروردگار جهانیان سوگند، اگر آنچه که تو از اموال مسلمانان به ناحق بردی، بر من حلال بود خشنود نبودم که آن را میراث بازماندگانم قرار دهم، پس دست نگه دار و اندیشه نما، فکر کن که به پایان زندگی رسیده ای و در زیر خاک ها پنهان شده و اعمال تو را بر تو عرضه داشتند، آنجا که ستمکار با حسرت فریاد می زند و تباه کننده عمر و فرصت ها آرزوی بازگشت دارد امّا راه فرار و چاره مسدود است والسلام.(1)

توضیح: گفته وی: و کنتُ اشرکتک فی امانتی یعنی در خلافت که خدا مرا بر آن امین قرار داده، یعنی تو را والی قرار دادم. بطانه الرجل: رازدار او که با او در احوال خود مشورت میکند. مؤاساه: مشارکت و مساهمت. قد کَلِب: شدت یافت. گفته میشود: کلب الدهر علی اهله: وقتی روزگار بر آنان فشار آورد. جزری آن را گفت. قد حرب: خشم گرفت. فتک آن است که مرد نزد دوستش بیاید در حالی که او غافل است به او حمله کرده و او را بکشد. و شغرت: از خیر خالی شد. جوهری گفت: شغر البلد یعنی شهر از مردم خالی شد.

گفته وی: قلبت لابن عمک: با او بودی پس علیه او شدی. اصل آن این است که سپاه وقتی با دشمن روبرو میشود پشت سپرهایشان به دشمن است و داخل آن به طرف خودی است و اگر رئیس خود را از دست بدهند عکس آن میشود. گفته

1- . نهج البلاغه 2 : 67، 69

وی: فلما امکنتک الشده: از گفته ایشان شد علیه فی الحرب وقتی حمله کند گرفته شده.

جزری گفت: الازلّ در اصل کوچککفل است که از صفات گرگ است و نیز سبک. گفته شده از زل زلیلا آمده وقتی بدود. دامیه تخصیص زده شده است چون از سرشت گرگ دوست داشتن خون است تا جایی که اگر گرگی خونین ببیند بر او میپرد تا او را بخورد.

تأثم یعنی از او دوری و خودداری کرد. لا ابا غیرک: همانند «لا ابا لک» است برای گرامی داشتن و دلسوزی بر او فرموده. آنچه گفته شده که لا ابا لک چون زیاد برای مدح استفاده شده است یعنی غیر از خودت کسی تو را کفایت نکند ممکن است این برای ذم او و مدح دیگری باشد که بعید بودن آن پوشیده نیست. گفته میشود: حدرت السفینه: وقتی آن را به پایین بفرستی.

جزری گفت: من نوقش فی الحساب عذب: کسی که در محاسبه او دقت و تحقیق کامل کند و حق را استیفا نماید. از آن است حدیث علی علیه السلام: لنقاش الحساب: که مصدر آن است و اصل مناقشه از نقش الشوکه است وقتی آن را از جسمش خارج کند.

گفته وی: ایها المعدود کان عندنا: حضرت لفظ کان را داخل کرد تاآگاهی دهد که چنین نمانده است. گفته شده: شاید عدول کرده از این که بگوید: «یا من کان عنده من ذوی الألباب» تا بفهماند در زمان حال نیز نزد گروهی از آنان معدود است. اعذر: عذرخواست. هواده : اجازه و سکون و مهربانی. گفته وی: باراده یعنی به مقصود او. ازاحه: از بین بردن و دور کردن. جزری گفت: عربها با کوچ خود میرفتند و وقتی از منطقهای عبور میکردند که در آن علف و گیاه بود گوینده ایشان میگفت: «الا ضحّوا رویدا» یعنی با شتران مهربان باشید تا از این چراگاه بهرمند شوند. از آن است نامه علی علیه السلام به ابن عباس:« الأضح رویدا فقد بلغت المدی»: یعنی اندکی صبر کن.

بیضاوی در باره این گفته خداوند متعال گفت: «و لات حین مناص» یعنی اکنون موقع فرار نیست و «لا» مشبهه به لیس است که برای تأکید، تای تأنیث بر او

اضافه شده است چنان که بر رب و ثم اضافه میشود. به لزوم زمانها اختصاص یافته و یکی از دو معمول حذف شده است و گفته شده: لا نافیه جنس است یعنی ولا حین مناص لهم. گفته شده: برای فعل است و نصب به خاطر تقدیر گرفتن آن است یعنی لا أری حین مناص. و دیگر تحقیقهایی که ایشان در این زمینه انجام داده است. مناص یعنی محل نجات.

می گویم: عبدالحمید بن أبی الحدید گفت: مردم در اینکه این نامه به چه کسی نوشته شده است اختلاف کردند. اکثر آن ها گفته اند: او عبدالله بن عباس است همان طور که عبارات کتاب بر آن دلالت می کند و صاحبان این قول می گویند: عبدالله بن عباس جواب آن را به علی علیه السلام به این ترتیب نوشت:

پس از یاد و نام خدا، نامه ات به دستم رسید که در آن، آنچه از بیت المال بصره برداشته ام را بر من زیاد خواندهای به جانم سوگند حق من از بیت المال بیش تر از آن است که برداشتم و السلام.

علی علیه السلام در جوابش نوشت: پس از یاد و نام خدا، شگفتا از اینکه خود را آراسته می کنی که حق تو از بیت المال بیش تر از حق مردی مسلمان است، اگر آرزو و خواسته ات باطل بود که تو را از گناهان رهایی نمی بخشد و محرمات را بر تو حلال می سازد، پیروز شدی، بنابراین تو انسان هدایت شده و خوشبخت هستی، به من خبر رسید که تو در مکه سکنی گزیده ای و آن جا را محل چراگاه شترانت قرار داده ای، تو در آن جا زنان دو رگه مکه و مدینه و طائف را می خری و با آن ها ازدواج کرده و اموال دیگری را به آن ها می دهی، خداوند هدایتت کند، به راه هدایت برگرد و به درگاه خداوند توبه کن و اموال مسلمانان را به آن ها برگردان، طولی نمی کشد که هر آنچه اندوخته و جمع کرده ای از دستت می رود و بدون بالش و گهواره ای در شکافی از زمین پنهان می شوی، تو دوستان را ترک کرده و در زیر خاک منزل گزیده ای، در حالی که بی نیاز هستی از آنچه پشت سر گذاشته ای و فقیر هستی به آنچه از پیش فرستاده ای والسلام.

گفتند: عبدالله بن عباس به او نوشت: پس از یاد خدا و درود، تو نسبت به من زیاده روی کردی، به خدا سوگند اگر خداوند را ببینم در حالی که همه گنج های زمین

از طلا و عقیق ها و مرواریدهایش را در اختیار دارم برای من دوست داشتنی تر از اینکه او را با خون مرد مسلمانی که بر گردنم باشد، ببینم؛ والسلام.(1)

می گویم: ما در باب علت قعود و قیام حضرت علیه السلام از کتاب الفتن، کفر اشعث بن قیس را ثابت کردیم، هم چنین در باب «از من بپرسید» کفر ابن کواء و دیگران و در باب احتجاجات حسن علیه السلام به معاویه و یارانش حال گروهی را و هم چنین در باب احتجاج حسین علیه السلام به معاویه، مدح حجر بن عدی و عمرو بن حمق و در باب احتجاجات امام باقر علیه السلام و باب های احوال خوارج، سرزنش نافع و دیگران و در باب احوال صحابه و باب احوالات سلمان و باب فضائلش، مدح و سرزنش جماعتی و در باب عبادتش علیه السلام مدح أبو درداء و در پاسخ به سؤالات یهودی که دربردارنده ویژگی های اوصیا بود حال جماعتی و در باب خبر دادن او از امور غیبی و باب علم حضرت، کفر عمرو بن حریث هم چنین در باب «انهم المتوسمون» و در باب دوستی آن ها، مدح حارث اعور، و هم چنین در باب جایگاههایی که دوستی آن ها نفع می رساند و در باب غصب خلافت، سرزنش و ذم ابن عباس و هم چنین در باب خبر دادن از امور غیبی کفر اشعث و هم چنین در باب جوامع مکارم حضرت و در باب احوالات فرزندان ایشان، مکاتبه ابن حنیفه و ابن عباس و در باب خبر دادن او از امور غیبی، احوال بسیاری از آنان را ذکر کردیم. ما یک باب دیگری را در کتاب الفتن اضافه کردیم که به طور مفصل شامل احوال یاران حضرت علیه السلام میشود.

1- شرح نهج البلاغه، 4: 88

باب صد و بیست و پنجم : نوادر

روایات:

1. عیون الأخبار، امالی صدوق: امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از زمان طولانی مردی از شیعیانش را دید که پا به سن گذاشته بود و در راه رفتنش قدرت و ضعف نشان می داد. علی علیه السلام فرمود: ای مرد تو پا به سن گذاشته ای! گفت: در اطاعت از تو ای امیرالمؤمنین. حضرت فرمود: تو صبر و استقامت از خود نشان می دهی. گفت: بر دشمنانت ای امیرالمؤمنین. علی علیه السلام فرمود: باقیماندهای برای عمرت می بینم. گفت: ای امیرالمؤمنین آن برای شما باد.(1)

2. امالی صدوق: امیرالمؤمنین عدهای از سربازانش را به سوی لبید عطاردی فرستاد و آن ها او را نزد مسجد سماک یافتند. آن گاه نعیم بن دجاجه اسدی برخاست و مانع سربازان و او شد. سپس امیرالمؤمنین نعیم را احضار کرد و او را آوردند. پس حضرت چیزی بلند کرد تا او را بزند. نعیم گفت: هم نشین با تو خواری و مخالفتت کفر است. علی علیه السلام فرمود: به آن یقین داری؟ گفت: بله. حضرت فرمود: آزادش کنید.(2)

3. امالی طوسی: علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا شما مرا برای کاری می فرستید و من در آن مانند آهن گداخته یا شاهدی که می بیند آنچه را که غائب نمی بیند، هستم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلکه شاهد می بیند آنچه که غائب نمی بیند(3)؟

1- . عیون الاخبار 167 و 168 - امالی صدوق: 107
2- . امالی صدوق 219
3- . أمالی شیخ طوسی: 215

4. امالی طوسی: مردی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سؤالی کرد پس حضرت وارد منزلش شد اندکی بعد بیرون آمد و فرمود: سؤال کننده کجاست؟ مرد گفت: ای أمیر مؤمنین من هستم. حضرت فرمود: سؤالت چیست؟ گفت: چنین و چنان، ایشان جواب سؤال او را دادند. به امیرالمؤمنین گفته شد ما شما را این گونه می شناختیم که اگر سؤالی از شما پرسیده می شد در جوابش مانند آهن گداخته بودید، پس شما را چه شد که امروز از جواب دادن به این مرد طفره رفتید طوری که وارد منزل شدید و سپس بیرون آمده و به او جواب دادید؟ حضرت علیه السلام فرمود: ادرار در شکمم جمع شده بود و برای سه نفر هیچ رأیی نیست: برای کسی که ادرار دارد و و کسی که به دلیل باد شکم تنگش گرفته، سپس ادامه داد:

هنگامی که مشکلات سر راهم قرار گرفتند، با دقت نظر به حقایق آنها پی بردم.

و اگر چیزی نادرست در خیال، صحیح جلوه کند که نظر و بصیرت آن را آشکار نسازد.

من با چشم بصیرت آن را پیگیری می کنم و نگاه صحیح به آن می اندازم.

زبانی که با آن ارحبی را کشف کردم و یا همچون شمشیر برنده

نرینه است

و با قلبی که هنگامی که ناراحتیها آن را به سخن وامیدارند مرواریدهای زیبا بر آن افزون میگردند

من از کسانی نیستم که صاحب رأی و نظر نیستند که از این و آن بپرسم چه خبر است

بلکه من دارای قلب و زبان تند و گویا هستم و آنچه که گذشته و سپری شده را مشخص می سازم.(1)

توضیح: شرحش در باب علم گذشت.

5. خرائج: بادیه نشینی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد در حالی که حضرت در مسجد نشسته بود و گفت: من مظلوم هستم. حضرت فرمود: نزدیک من بیا، او

1- .امالی شیخ 327 و 328

نزدیک شد تا دستانش را روی دو زانویش گذاشت. حضرت فرمود: مظلومیت چیست؟ او از مظلومیتش شکایت کرد و حضرت فرمود: ای بادیه نشین به من بیشتر از تو ظلم شده است، چادرنشینان و شهرنشینان به من ظلم کرده اند و خانهای از اعراب نمانده مگر اینکه تظلمخواهی من وارد آن شده است، من پیوسته مظلوم بودم تا اینکه در این جایگاه نشستم. اگر چشم عقیل بن ابی طالب درد میگرفت نمیگذاشت در چشم او دارو بریزند تا این که نزد من میآمدند و در چشم من میریختند با این که من چشمدرد نداشتم. سپس نامه ای درباره حقی که از او پایمال شده بود نوشت و مرد رفت. مردم سرو صدا کردند و گفتند: به آن دو مرد کنایه زد. پس حسن علیه السلام نزد وی آمد و فرمود: قطعا فهمیدهای که دلهای مردم چقدر از دوستی این دو بهرهمند شده است. پس خارج شد و فرمود: نماز جماعت بر پاست. مردم جمع شدند پس از منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را گفت و فرمود: ای مردم جنگ نیرنگ است، پس اگر از من بشنوید می گویم: رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را فرمود. به خدا سوگند اگر از آسمان به خاک بیفتم برای من دوست داشتنیتر است از اینکه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله یک دروغ ببندم آنگاه که به شما این حدیث را گفتم که جنگ فریب کاری است. سپس چیز دیگری ذکر فرمود، آنگاه مردی که سرش با رمّانه منبر مساوی بود گفت: من از دو و سه بیزارم. امیر مؤمنین علیه السلام به او رو کرد و فرمود: علم را در غیر زمانش دریدی، به راستی تو دریده شدی همان طور که آن را دریدی، هنگامی که پسر سمیّه (ابن زیاد) آمد او را گرفت و شکمش را درید و بالای او سنگ پر کرد و به دارش آویخت.(1)

6. کافی: امیرالمؤمنین علیه السلام وارد مسجد شد و ناگهان دید که مردی ناراحت در آستانه در مسجد نشسته است، به او فرمود: چه شده است؟ گفت: ای امیرالمؤمنین پدر و برادرم را از دست داده ام و می ترسم که زهله ام به خاطر مصیبت وارده بر من پاره شود. حضرت به او فرمود: تقوی و صبر الهی پیشه کن و فردا بر آن وارد میشوی، صبر در کارها به منزله سر در بدن است پس هنگامی که سر از تن

1- . در منبع چاپ شده موجود نیست

جدا شود جسم نابود می گردد و اگر صبر در کارها نباشد آن کارها بیهوده و تباه می گردند.(1)

7. کافی: دو عید در دوران خلافت علی علیه السلام در یک روز قرار گرفتند. حضرت بر مردم خطبه خواند و فرمود: این روزی است که دو عید در آن جمع شده اند، پس هر کس دوست دارد در جمع ما باشد بیاید و هر کس نمی خواهد می تواند برود.(2)

8. اختصاص: امیرالمؤمنین علیه السلام به همراه تعدادی از صحابه در مسجد نشسته بود. آن ها به حضرت گفتند: ای امیرالمؤمنین با ما سخن بگو. حضرت فرمود: وای بر شما سخن من بر شما سخت و دشوار است و جز عالمان آن را نمی فهمند. گفتند: باید برای ما سخن بگویی. فرمود: با من بیایید آن گاه وارد خانه شد و فرمود: من کسی هستم که بالا رفتم و مقهور ساختم، من کسی هستم که زنده می کنم و می میرانم، من اول و آخر و ظاهر و باطن هستم. آن ها خشمگین شده و گفتند: این سخنان کفر است و بلند شدند. علی علیه السلام به در فرمود: ای در آن ها را بگیر. پس در، آن ها را گرفت. سپس فرمود: آیا به شما نگفتم که سخن سخت و دشوار است و جز عالمان آن ها را نمی فهمند؟ بیاید تا تفسیر آن ها را به شما بگویم. امّا این که گفتم من کسی هستم که بالا بردم و مقهور ساختم، یعنی این که من شما را با این شمشیر بالا برده و مغلوبتان ساختم تا به خدا و رسولش ایمان آورید و مراد از این که من زنده می کنم و می میرانم یعنی این که من سنت را زنده کرده و بدعت را از بین می برم و این که من اول هستم یعنی من اولین کسی هستم که به خدا ایمان آوردم و اسلام آوردم و من آخر هستم یعنی من آخرین کسی هستم که پیامبر صلی الله علیه و آله را - با لباسش - کفن کردم و دفن نمودم و من ظاهر و باطن هستم یعنی این که من علم ظاهر و باطن دارم. آن ها گفتند: آسوده خاطرمان ساختی، خداوند تو را آسوده گرداند.(3)

1- . اصول کافی (جزء دوم از چاپ جدید): 90
2- . فروع کافی (جزء سوم از چاپ جدید): 461
3- اختصاص: 163

باب صد و بیست و ششم : خبر دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و خبر دادن خود ایشان از شهادتشان

روایات:

می گویم: هنگامی که اخبار انبار به حضرت رسید این خطبه را خواند: به خدا سوگند دوست دارم که پروردگارم مرا از بین شما به بهشتش درآورد و مرگ مرا فرا بگیرد، پس چه چیز مانع شقی ترین امت شده که آن را با خون خضاب کند؟ آنگاه دستش را بر سر و ریش مبارکش کشید این پیشامد موافق با پیمانی است که پیامبر امی آن را از من تعهد گرفته است، و کسی که افترا و بهتان زد محروم گشت و هر کس تقوا پیشه کرد نجات یافت و به عاقبت خیر ایمان آورد.

1. عیون اخبار رضا علیه السلام، امالی صدوق: امام رضا علیه السلام از اجدادش نقل فرمود: علی علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله در باب فضیلت ماه رمضان خطبه می خواند که من برخاسته و گفتم: ای رسول خدا برترین اعمال در این ماه چیست؟ پیامبر فرمود: ای علی، برترین اعمال در این ماه پرهیز از محارم خدا عزوجل است سپس گریه کرد. گفتم: ای رسول خدا چه چیز باعث گریه شما شد؟ فرمود: ای علی گریه ام به خاطر حادثه ناگواری است که در همین ماه برایت اتفاق می افتد گویا می بینم که تو در نماز هستی و شخصی که شقی ترین افرد از گذشتگان و آیندگان و برابر پی کننده شتر صالح ثمود می باشد با ضربتش بر فرق تو می زند و محاسنت با خون خضاب می گردد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای رسول خدا، آیا در آن هنگام دین من سلامت خواهد بود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله

فرمود: آری سپس فرمود: ای علی هر کس تو را بکشد مرا کشته است و هر کس با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است، و هر کس به تو دشنام دهد به من دشنام داده است چون تو برایم به مانند خودم هستی و روح تو از روح من است و طینت و سرشتت از طینت و سرشت من، خداوند بلند مرتبه مرا به همراه تو آفرید و مرا به همراه تو برگزید، و مرا برای پیامبری و تو را برای امامت برگزید، هر کس امامت تو را انکار کند نبوت و پیامبری مرا انکار کرده است. ای علی! تو وصی من و پدر فرزندان من و داماد و جانشین من در امتم در زمان حیات و بعد از مرگم هستی؛ دستور تو دستور من است و نهی تو نهی من، قسم به کسی که مرا به پیامبری مبعوث کرد و مرا بهترین خلق قرار داد تو حجت خداوند بر خلقش و امانت دار او بر رازها و جانشینش برای بندگانش هستی.(1)

2. عیون اخبار رضا علیه السلام: از امام باقر علیه السلام نقل است: مردی از علمای یهودی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و از مسأله ای چند سؤال نمود تا اینکه گفت: جانشین پیامبرتان بعد از چند سال زنده می ماند؟ حضرت فرمود: سی سال، گفت: سرانجام می میرد یا کشته می شود؟ فرمود: با ضربه ای که به فرق سرش زده می شود کشته می شود و محاسنش با خون خضاب می گردد؟ یهودی گفت، راست گفتی به خدا سوگند آن با خط هارون و املای موسی است. ادامه روایت(2)

3. امالی طوسی: امام رضا علیه السلام از اجدادش نقل فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه بر مردم خطبه خواند و فرمود: ای جماعت! باطل بر حق غلبه پیدا کرده است و به زودی باطل مغلوب خواهد گشت، شقی ترین شما کجاست؟ یا فرمود: شقی شما کجاست؟ - پدرم در این شک کرد - به خدا سوگند او این را خواهد زد و با خون این خضاب خواهد کرد در حالی که با دستش به سر و ریش مبارکش اشاره کرد.(3)

1- . عیون اخبار 163 - 165. امالی صدوق 57 و 58
2- . عیون اخبار: 31 و 32
3- . أمالی شیخ طوسی: 232

4. أمالی طوسی: هبیره بن مریم گفت: از علی علیه السلام شنیدم در حالی که بر محاسنش دست می کشید گفت: چه چیز مانع می شود تا شقی ترین امت والاترین امت را به خون خودش خضاب کند؟(1)

5. خصال: در روایت مرد یهودی که درباره خصلت های اوصیاء از علی علیه السلام سؤال کرد آمده است: علی علیه السلام فرمود: ای برادر یهودی به هفت و هفت وفا کردم و یکی دیگر مانده است و نزدیک است که اتفاق بیافتد. پس یاران حضرت و سران یهود گریستند و گفتند: ای امیرالمؤمنین آن خصلت آخر را بیان نما؟ حضرت اشاره به ریش مبارک خود نمود و فرمود: امتحان آخر آن است که این از این خضاب می گردد و اشاره به ریش و سر مبارک نمود. سپس صدای گریه و ناله مردم در مسجد جامع بالا رفت و در کوفه خانه ای نماند مگر اینکه اهل آن ناله کردند و سردسته ی یهود در همان لحظه نزد علی علیه السلام مسلمان گشت، و پیوسته کنار حضرت بود تا اینکه حضرت به قتل رسید و ابن ملجم لعنه الله دستگیر شد. سر دسته یهود آمد و نزد حسن علیه السلام ایستاد در حالی که مردم اطراف او را گرفته بودند و ابن ملجم نیز در چنگ حضرت بود. او به حسن علیه السلام گفت: بکش این لعین را که خدا او را بکشد، من در کتاب هایی که بر موسی علیه السلام نازل شده است دیدم که این جرمی که او مرتکب شده است نزد خداوند از گناه فرزند آدم که برادرش را کشت و از غدار پی کننده شتر ثمود سنگین تراست.(2)

6. ارشاد: امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را برای بیعت جمع کرد، و عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله دو یا سه بار مخالفت کرد و سپس بیعت نمود. امام هنگام بیعت به او فرمود: چه چیز مانع شقی ترین امت است، قسم به کسی که جانم در دست اوست این از این خضاب می شود. آنگاه با دستش را روی ریش و سر مبارکش گذاشت، هنگامی که ابن ملجم برگشت حضرت فرمود:

خودت را برای مرگ آماده کن که مرگ به دیدارت می آید.

و از آن ناله مکن هنگامی که در سرزمینت فرود آمد.

1- .أمالی شیخ طوسی: 167

2- .خصال 2، 24 و 25

همان گونه که روزگار تو را خندانده است، آن چنان نیز تو را به گریه می اندازد.(1)

7. ارشاد: ابن ملجم نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و به همراه کسانی که با آن حضرت بیعت کردند بیعت نمود، آن گاه از حضرت روی گرداند و امیرالمؤمنین او را صدا زد و از او اطمینان گرفت و تأکید کرد که پیمان شکنی و بدعهدی نکند. او آن کار را کرد. آنگاه او باز از امام روی گرداند و امام او را خواست و از او اطمینان گرفت و تأکید کرد که پیمان شکنی و بدعهدی نکند. پس او آن کار را کرد. سپس از حضرت روی گرداند و امیرالمؤمنین علیه السلام برای بار سوم او را صدا زد و از او اطمینان حاصل کرد و بر او تأکید کرد که پیمان نشکند. ابن ملجم لعنه الله گفت: ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند من تا به حال ندیده ام که این کار را غیر از من با کسی دیگر انجام دهی. حضرت فرمود: (شعر)

«من خواستار اکرام او هستم و او قصد کشتن مرا دارد، کسی را بیاور که عذر تو را از او بخواهد - او اهل کشتن است و اگر من کشته شوم معذور بودهام -»

ای ابن ملجم برو به خدا سوگند فکر نمی کنم به آنچه گفتی وفا کنی.(2)

8. ارشاد: أجلح به نقل از شیوخ کنده گفت: من بیش از بیست بار از آن ها شنیدم که می گفتند: ما از علی علیه السلام در منبر شنیدیم که فرمود: چه چیز شقی ترین امت را باز میدارد که آن را از بالای آن با خون خضاب کند؟ در حالی که دستش را بر محاسن مبارکش می گذاشت.(3)

9. ارشاد: ابن نباته گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام در ماهی که در آن کشته شد بر ما خطبه خواند و فرمود: ماه رمضان که سرور ماه ها و آغاز سال است فرا رسیده و آسیاب سلطنت در آن ماه به چرخ در می آید و همه شما امسال در یک

1- .ارشاد:6
2- .ارشاد:6
3- .ارشاد:7

صف واحد به حج می روید و نشانه آن این است که من در میان شما نمی باشم. ابن نباته گفت: حضرت خبر مرگ خود را می داد و ما نمی فهمیدیم. (1)

10. کشف الغمه: أبوسنان دؤلی از علی علیه السلام در کسالتی که داشت عیادت کرد و به حضرت گفت: ای امیرالمؤمنین ما از این بیماری شما می ترسیم. حضرت فرمود: به خدا سوگند اما من بر خودم نمی ترسم چون از پیامبر صادق و مصدق شنیده ام که فرمود: ضربه ای به این جا خواهد خورد در حالی که به فرق سر حضرت اشاره کرد پس خون جاری می شود تا ریشت از خون خضاب می گردد و کسی که آن ضربه را به تو زده شقی ترین امت خواهد بود همان گونه که پی کننده شتر شقی ترین قوم ثمود بود.

جابر گفت: من علی را دیدم که مرادی نزد او آمد در حالی که از او خواست تا بار او را ببرد، حضرت آن را حمل کرده پس این شعر را گفت:

«من خواستار اکرام او هستم و او قصد کشتن مرا دارد، کسی را بیاور که عذر تو را از او بخواهد - او اهل کشتن است و اگر من کشته شوم معذور بودهام -»

فخر خوارزم نیز بیت (من می خواهم او را اکرام کنم و او قصد کشتن مرا دارد) را آورده است.

سپس فرمود: به خدا سوگند این قاتل من است، گفتند: ای امیرالمؤمنین آیا او را نمی کشی؟ فرمود: نه، پس در این صورت چه کسی مرا بکشد؟ پس این بیت شعر را گفت:

خودت را برای مرگ آماده کن که مرگ به دیدارت می آید، و اگر در منزلت سکنی گزید از آن نهراس.(2)

توضیح: جزری گفت: در حدیث علی علیه السلام آمده است که در حالی که ابن ملجم نگاه میکرد فرمود: «عزیزک من خلیلک من مراد..» گفته میشود عذیرک من فلان با نصب یعنی کسی را بیاور که تو را در آن معذور بدارد، فعیل به معنای فاعل است. و گفت در حدیث علی علیه السلام: اشدد حیازیمک.. حیازیم جمع

1- .ارشاد:7
2- .کشف الغمه: 128 - 130

حیزوم یعنی سینه و گفته شده وسط آن و این سخن کنایه از آمادگی برای کاری است.

11. کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهره: أبو طاهر مقلد بن غالب با اسنادش گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام در سجده بود و گریه می کرد تا اینکه ناله و صدای گریه اش بلند شد. ما گفتیم: ای امیرالمؤمنین گریه ات ما را بیمار و ناراحت و غمگین ساخت، ما هرگز از شما سراغ نداشتیم که این چنین گریه کنید. امام فرمود: من در سجده بودم و در آن نزد پروردگارم دعای خیر می کردم، آن گاه خواب چشمانم را ربود و خوابی دیدم که ترسناک و وحشت زده گشتم. دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده و می گوید: ای علی غیبتت طولانی گشت، من دلم برای دیدنت تنگ شده است، پروردگارم به وعده ای که نسبت به تو به من داده بود عمل کرد. من گفتم: ای رسول خدا، خداوند چه چیز نسبت به من به شما وعده کرد؟ فرمود: او به من وعده کرد که جایگاه تو و همسر و دو پسر و خانواده تو در درجات والا در علیین خواهد بود. من گفتم: ای رسول خدا پدر و مادرم فدای شما باد پس شیعیان ما چه می شوند؟ فرمود: شیعیان ما با ما هستند، قصرها و منازل آن ها مقابل قصرها و منازل ماست. گفتم: ای رسول خدا شیعیان ما در دنیا چه بهره ای میبرند؟ فرمود: امنیت و سلامتی. گفتم: موقع مرگ چطور؟ فرمود: او برای خود تصمیم می گیرد و به فرشته مرگ دستور اطاعتش را می دهد. گفتم: آیا حد مشخصی دارد؟ فرمود: مرگ عاشق ترین شیعیان ما مانند این است که یکی از شما در تابستان آب سردی می نوشد که دل ها با آن جلا می یابد، و مرگ بقیه آن ها مانند این است که یکی از شما در بستر خود غبطه بخورد مانند بیشترین زمانی که چشمش با مرگ روشن شود.(1)

12. مناقب ابن شهر آشوب: عمروبن عبدود سر مبارک علی علیه السلام را در جنگ خندق شکافت و حضرت به خدمت پیامبر برگشت، ایشان به دست مبارک

1- .نسخه خطی است.

آن جراحت را بست و بر آن دمید و در همان لحظه بهبود یافت. پس فرمود: من کجا خواهم بود هنگامی که این ریش تو را به این خون سرت خضاب می کنند؟(1)

13. عدد: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی آیا می دانی شقی ترین گذشتگان و آیندگان کیست؟ گفتم: خداوند و رسولش آگاه ترند، فرمود: کسی که این را از این خضاب کند یعنی ریشش را از خون سرش.

زهری گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام منتظر قاتلش بود و می فرمود: شقی ترین این امت کی بر می خیزد؟ آنگاه هیئتی از خوارج از اهل بصره آمدند که در بین آن ها شخصی به نام جعد بن نجعه بود و به حضرت گفت: ای علی تقوای الهی پیشه کن که تو می میری، حضرت به او فرمود: بلکه من با ضربه ای بر این کشته می شوم و این خضاب می شود یعنی ریشش از خون سر مبارکشش، آن عهدی است که با پیامبر بسته ام و قضا و تقدیری حتمی است و هر کس بهتان و افترا زند، گمراه گشته است.

فضاله پسر أبوفضاله انصاری که از اهل بدر بود و در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین شهید شد گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه مریض شد و من با پدرم به عیادت ایشان رفتیم. پدرم به حضرت گفت: علت ماندن شما در کوفه در بین اعراب جهینه چیست؟ به سوی مدینه رهسپار شوید، اگر اجلتان در رسید یارانتان تکفین و غسلتان را بر عهده می گیرند و برایتان نماز می خوانند. حضرت فرمود: رسول خدا با من عهد و میثاق بسته که از دنیا نروم مگر آن که این از این خضاب گردد یعنی ریش مبارکش از سرش.

ابن سعد در طبقات گفت: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام نزد ابن ملجم آمده و از او طلب بیعت کرد، ابن ملجم از ایشان اسبی سفید - بور - خواست. حضرت آن را آورد و سوار بر آن شد آنگاه امیرالمؤمنین این بیت «ارید حبائه...من می خواهم او را اکرام کنم» را خواند.ادامه بیت

1- .در منبع مذکور موجود نیست.

محمد بن عبیده گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چه چیز مانع شقی ترین شما می شود که بیاید و مرا بکشد، پروردگارا من از آن ها ملول و بیزار گشته ام و آن ها نیز از من، پس آن ها را از من خلاص کن و مرا از آنان. گفتند: ای امیرالمؤمنین! ما را از کسی که این را از این خضاب می کند باخبرکن تا دودمانش را هلاک کنیم. پس فرمود: به خدا سوگند در این هنگام کسی را خواهید کشت که مرا نکشته است.(1)

14. بصائر الدرجات: یکی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله با هیئت مصری که محمد بن ابوبکر آن ها را فرستاده بود نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد که نامه هیئت هم همراهش بود. هنگامی که حضرت به اسم عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله رسید فرمود: تو عبدالرحمنی؟ لعنت خداوند بر عبدالرحمن. گفت: بله ای امیرالمؤمنین، به خدا سوگند که من شما را دوست دارم. حضرت سه مرتبه فرمود: به خدا سوگند دروغ می گویی، او گفت: من سه مرتبه قسم می خورم که شما را دوست دارم، آیا شما سه مرتبه قسم می خورید که من شما را دوست ندارم؟ علی علیه السلام فرمود: وای بر تو، خداوند ارواح را قبل از دو هزار سال از اجساد خلق کرد و آنها را در هوا سکنی داد، هر کدام از آن ارواح آن هنگام که همدیگر را شناختند در دنیا مأنوس گشتند و هر کدام که آن موقع همدیگر را نشناختند در دنیا با هم اختلاف پیدا کردند. به راستی روح من روح تو را نمی شناسد. هنگامی که ابن ملجم رفت، حضرت فرمود: اگر دیدن قاتلم شما را خوشحال می کند پس به او نگاه کنید. یکی از یاران گفت: آیا او را نمی کشی؟ یا آیا او را نکشیم؟ حضرت فرمود: شگفتا از این کلام، آیا به من می گویید که قاتلم لعنه الله را بکشم.(2)

توضیح: اقتل قاتلی یعنی کسی که مرا می کشد و مرا خواهد کشت، و نتیجه این که قصاص قبل از جنایت جایز نیست یا معنی این است که اگر در علم خدا آمده است که او قاتل من است پس چطور میتوانم او را بکشم؟ و اگرچه از اسباب عدم

1- . تذکره الخواص:100،101
2- . بصائر الدرجات: 24

قدرت، عدم مشروعیت قصاص قبل از جنایت و عدم صدور چیزی است که با شرع مخالف است. بر این سخن اشکالاتی وارد است که در اینجا مجال بحث درباره آن ها نیست.

15. بصائر الدرجات:امیرالمؤمنین علیه السلام وارد حمام شد و سپس صدای حسن و حسین علیهما السلام را شنید که بلند شده است. حضرت به آن دو فرمود: پدر و مادر فدای شما باد چه شده است؟ گفتند: این ستمکار شما را دنبال کرد و ما گمان کردیم که می خواهد به شما آسیبی بزند. حضرت فرمود: رهایش کنید به خدا سوگند که قاتل من غیر او نخواهد بود. (1)

16. فرحه الغری: روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای علی حق تعالی محبت ما اهل بیت را بر آسمان ها و زمین عرضه کرد پس اولین آسمانی که اجابت کرد آسمان هفتم بود. حق تعالی آن را به عرش و کرسی زینت داد؛ بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود، پس آن را به بیت المعمور زینت بخشید. سپس آسمان دنیا اجابت نمود که آن را با ستارهها زینت بخشید. پس زمین حجاز اجابت نمود، پس آن را به خانه کعبه مزین گردانید، بعد از آن زمین شام اجابت کرد، آن را به بیت المقدس زینت داد پس از آن زمین طیبه - مدینه - اجابت نمود آن را به مقبره من شرف بخشید، پس زمین کوفان اجابت کرد، ای علی آن را به مقبره تو شرف داد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای رسول خدا آیا من در کوفان عراق مدفون خواهم شد؟ فرمود: بله ای علی، تو کشته شده و در بیرون آن بین الغریین و ذکوات البیض - نجف و تل های سفید - مدفون خواهی شد. شقی این امت عبدالرحمن بن ملجم تو را به قتل می رساند. سوگند به حق خداوندی که مرا به پیغمبری مبعوث کرد پی کننده ناقه صالح نزد حق تعالی مجازاتش از او بیشتر نیست، ای علی از عراق صد هزار شمشیر تو را حمایت می کند.(2)

17. خرائج: از معجزات حضرت روایتی است که حنان بن سدیر از مردی از مزینه روایت کرد: من نزد علی علیه السلام نشسته بودم که قومی از مراد که ابن

1- . بصائر الدرجات: 140

2- .فرحه الغرى: 18 و 19

ملجم هم همراه آنان بود نزد حضرت آمدند. گفتند: ای امیر مؤمنین سر زده نزد ما آمد به خدا سوگند او به قصد دیدار و طلب هدیه نزد ما نیامده است و ما از او نسبت به شما هراس داریم پس از او بیعت بگیر. علی علیه السلام به او فرمود: بنشین پس مدت طولانی به چهره او نگاه کرد و فرمود: آیا چیزهایی از تو بپرسم و تو آن ها را بدانی جوابم را می دهی؟ گفت: بله، و بر سر آن سوگند یاد کرد. حضرت فرمود: آیا در کودکی هنگامی که در میان همسن و سالان خود میرفتی وقتی از دور میآمدی میگفتند: پسر زن سگ چران نزد ما آمد؟ گفت: بله، حضرت فرمود: آیا تو نزد مردی سالخورده رفتی و او به تو نگاه کرد و خیره شد و سپس گفت: شقی تر از پی کننده شتر ثمود؟ گفت: بله، حضرت فرمود: آیا مادرت به تو خبر داد که تو را در حیضش حامله شد؟ او کمی در سخن گفتن به لرزش افتاد و گفت: بله مادرم درباره آن با من صحبت کرده است و اگر تو چیزی را از من پنهان میکردی این مطلب را از تو پنهان میکردم. علی علیه السلام به او فرمود: برخیز، او بلند شد سپس فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود: قاتل تو شبیه یهودی بلکه یهودی است.

از دیگر معجزاتی که روایات متعددی در باره آن ها وجود دارد خبر دادن حضرت از شهادت خودشان است و اینکه شهید میشوند و دنیا را ترک میکنند که فرمود: به خدا سوگند آن از بالایش خضاب می گردد - در حالی که به ریش مبارک اشاره می کرد - و چه چیز مانع شقی ترین امت شده است که این را از خون خضاب کند؟ و ماه رمضان فرا رسید و در آن آسیاب قدرت به حرکت در می آید، آگاه باشید که شما امسال به یک طریقه و مرام به حج می روید و نشانه آن این است که من در بین شما نمی باشم، حضرت در این ماه شبی نزد حسن و شبی نزد حسین و شبی نزد عبدالله بن جعفر همسر دخترش زینب افطار می کرد و بیش از سه لقمه بر نمیداشت، علت را از ایشان پرسیدند، فرمود: من فقط یک یا دو شب نزد شما هستم و میخواهم با شکم خالی امر خداوند مرا در برگیرد و نزد خداوند بروم پس همان شب به شهادت رسید در حالی که در پایان شبی که آن ملعون به ایشان ضربت زد به

مسجد رفته بود و مرغابیان جلوی ایشان سر و صدا میکردند و مردم آن ها را دور کردند پس حضرت فرمود: آن ها را رها کنید که نوحه سرایانند.

توضیح: تراضع الغلمان: شاید از این گفته ایشان باشد که: فلان یرضع الناس یعنی از آنان سئوال میکند. در بعضی نسخهها تواضع است به معنای موافقت در کار. گفته میشود: تعتع فی الکلام یعنی مردد شد از گرفتن گلو یا گنگی. «فیه تدور رحی السلطان» شاید منظور انقضای دوران باشد کنایه از از بین رفتن حکومت ایشان صلوات الله علیه یا کنایه از عوض شدن حکومت و دگرگونی احوال زمان باشد و بعید نیست در اصل شیطان به جای سلطان بوده باشد. خمص البطن یعنی خالی بودن آن.

در دیوان منسوب به حضرت، ایشان خطاب به ابن ملجم لعنه الله فرماید:

ای کسی که در گفته و وعده خویش مغرور هستی و ای کسی که از پیمودن راه ها و رفتن باز میداری.(1)

می گویم: ما برخی روایات را در کتاب الفتن در باب خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از مظلومیت ایشان علیهم السلام ذکر کردیم.

1- . دیوان : 38

باب صد و بیست و هفتم : چگونگی شهادت و وصیت و غسل و نماز و تکفین امیرالمؤمنین علیه السلام

روایات:

1. مناقب ابن شهر آشوب: آن حضرت علیه السلام در صبح روز نوزدهم ماه رمضان در مسجد کوفه به دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنهُ الله ضربت خورد و وردان بن مُجالِد از تَیْم الرَّبَاب و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطام دختر أخضر او را یاری کردند. ابن ملجم ضربه ای با شمشیر سمی به سر مبارک آن حضرت زد و ایشان دو روز و حدوداً یک سوم از شب زنده بود. امام صادق علیه السلام فرمود علی علیه السلام در آن هنگام شصت و پنج سال داشت و اهل سنت گفته اند که شصت و سه سال داشت، امام علی علیه السلام به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه سیزده سال و در مدینه ده سال زندگی کرد و در حالی که جوانی بیست و چهار ساله بود مهاجرت کرد. آن بزرگوار در حالی که کنار پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیرزنی میکرد شانزده ساله بود و پهلوانان بسیاری را در حالی که نوزده سال داشت کشت و در قلعه خیبر را در بیست و هشت سالگی از جا درآورد. ایشان سی سال امامت کردند که مدّت خلافت ابوبکر دو سال و چهار ماه و عمر نه سال و چند ماه و چند روز بود. فریانی گفت: ده سال و هشت ماه؛ و عثمان دوازده سال، سرانجام خداوند حق را به مدت پنج سال و چند ماه به او داد. ایشان با شناختی که از بنی امیه و دشمنان با خود داشت دستور داد تا مقبره اش مخفی بماند تا امام صادق علیه السلام آن را آشکار نمود. سپس محمد بن زید حسنی دستور داد

حائر را در کربلا بسازند و روی آن دو بنا کنند. پس از آن به این بنا افزوده شد تا این که عضد الدوله در بزرگداشت و وقف کردن بر آنها به نهایت رساند.(1)

2. العدد القویه: در کتاب ذخیره آمده است: علی علیه السلام نوزده شب گذشته از ماه رمضان سال چهل هجری مجروح گشت و در شب بیست و دوم دعوت حق را لبیک گفت. در کتاب عتیق هم آمده است: که در شب یکشنبه هفت شب مانده از ماه رمضان سال چهل هجری. در موالید الائمه آمده است: در شب یکشنبه نه شب مانده از ماه رمضان وفات یافت. در کتاب اسماء حجج الله هم آمده که در شب بیست و یکم ماه رمضان سال چهل هجری آن حضرت دعوت حق را لبیک گفت. در تاریخ مفید هم این گونه آمده که وفات امیرالمؤمنین علیه السلام در شب بیست و یکم ماه رمضان سال چهل هجری اتفاق افتاد. همچنین گفته شده، آن حضرت در روز دوشنبه، نوزدهم ماه رمضان سال چهل و یک هجری در شصت و سه سالگی دعوت حق را لبیک گفت. در غَرّی دفن شد. ایشان بعد از بعثت و پیش از هجرت، سیزده سال در مکه در کنار رسول خدا بود و در همه رنجها با ایشان بود و بارهای سنگین ایشان را به دوش میکشید. بعد از هجرت نیز ده سال با پیامبر در مدینه بود و در برابر مشرکین از ایشان دفاع می کرد و با کافران می جنگید و با جانش از ایشان محافظت می نمود. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به ملکوت اعلی پیوست ایشان سی و سه سال داشت. امامتشان سی سال بود که بیست و چهار سال آن را به خاطر تقیه و حفظ جان مسلمین، ممنوع از فعالیت بود و پنج سال و چند ماه در جهاد با منافقان مورد امتحان الهی واقع شد. گفته شده مدت خلافت آن حضرت چهار سال و نه ماه بوده است و سن ایشان شصت و چهار سال و چهار ماه و بیست روز بوده است و گفته شده: در نه شب گذشته از ماه رمضان به شهادت رسید و برخی دیگر نقل کرده اند که نه شب مانده از ماه رمضان و در شب یکشنبه سال چهل هجری به شهادت رسیدند. (2)

1- . مناقب آل ابی طالب: 2: 78
2- .نسخه خطی

3. کافی: علی علیه السلام نه شب مانده از ماه رمضان در شب یکشنبه سال چهلم هجری در حالی شصت و سه ساله بود به شهادت رسید. آن حضرت بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله سی سال زنده بود.(1)

4. العدد القویه: درباره شبی که حضرت در آن به شهادت رسید اختلاف است. ابن عباس گفت در پایان شب هفدهم ماه رمضان یعنی صبح جمعه در مسجد کوفه به شهادت رسید. مجاهد گفت شب بیست و یکم ماه رمضان، آن حضرت جمعه و شنبه ماند و در شب یکشنبه به شهادت رسید. حسن بصری گفت آن حضرت در شب بیست و هفتم ماه رمضان که شب قدر نیز هست به شهادت رسید، و سوی عیسی بن مریم علیه السلام عروج کرد و در آن شب یوشع بن نون دار فانی را وداع گفت و این قول مشهورتر است.(2)

5. تهذیب: شب بیست و یکم ماه رمضان همان شبی است که سرور اوصیای پیامبران در آن شب دعوت حق را لبیک گفت و عیسی بن مریم عروج یافت و موسی علیه السلام دعوت حق را لبیک گفت. ادامه خبر(3)

6. امالی صدوق: حبیب بن عمرو گفت: بر امیرالمؤمنین علیه السلام که در بستر بیماری قرار داشت و در اثر آن دعوت حق را لبیک گفت وارد شدم پس ایشان زخمشان را باز کردند و من گفتم: ای امیرالمؤمنین این زخم چیز مهمی نیست و شما مشکلی ندارید. امام به من فرمود:ای حبیب به خدا سوگند من به زودی شما را ترک می کنم حبیب گفت: در آن هنگام من گریه کردم و ام کلثوم هم که در کنارش نشسته بود گریه کرد. علی علیه السلام به او فرمود: دخترکم چرا گریه می کنی؟ ام کلثوم گفت: بابا به یاد آوردم که تو به زودی ما را ترک خواهی کرد پس گریه کردم. امام به او فرمود: دخترکم گریه نکن به خدا سوگند اگر آنچه پدرت می بیند را ببینی، گریه نمی کنی. من به او گفتم: ای امیرالمؤمنین شما چه می بینید؟ فرمود: ای حبیب فرشتگان آسمان و پیامبران را پشت سر یکدیگر می بینم که ایستاده اند تا مرا ببینند و

1- 2 . اصول کافی (جزء اول از چاپ جدید): 452
2- .نسخه خطی
3- .تهذیب: 1:32

این برادرم محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله است که کنارم نشسته است و می فرماید: جلو بیا که آنچه رو به رویت است بهتر از آن است که در آن هستی. حبیب گفت: هنوز از نزد امام خارج نشده بودم که وفات یافت.

فردای آن شب حسن علیه السلام بر بالای منبر رفت و خطبه خواند و خداوند را حمد و ثنا گفته سپس فرمود: ای مردم در این شب قرآن نازل گشت و عیسی بن مریم عروج یافت و یوشع بن نون کشته شد و پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت حق را لبیک گفت. به خدا سوگند هیچ یک از فرستادگان قبل و بعد از پدرم از او در رفتن به بهشت سبقت نیافت و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بین لشکریان می فرستاد و جبرئیل در سمت راست و میکائیل در سمت چپ او می جنگید و پدرم از طلا و نقره جز هفتصد درهم از خود باقی نگذاشت که باقیمانده بخشش او بود که آن ها را جمع می کرد تا خدمتگزاری برای خانوادهاش بخرد.(1)

7. مجالس مفید، امالی طوسی: حسن بن علی علیه السلام فرمود: هنگامی که زمان وفات پدرم فرا رسید وصیت کرد و فرمود:

این وصیت علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عمو و یار و یاور اوست، اوّلین وصیت من این است که شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و آله فرستاده و برگزیده اوست، خداوند او را با علم خود برای برگزیدگانش برگزید، قطعاً خداوند کسانی را که در قبرها هستند مبعوث می کند و درباره اعمالشان از آن ها سؤال می کند و او از دل ها آگاه است. پس ای حسن من تو را وصیت می کنم؛ و همین بس که تو وصی باشی به آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به آن وصیت کرد. ای فرزندم چون آن اتفاق افتاد در خانه بمان و بر اشتباهت گریه کن و دنیا بزرگ ترین همت تو نباشد. ای فرزندم تو را به نماز در وقتش و زکات به اهل آن و در جای سزاوار آن، و سکوت هنگام شبهه، و میانه روی، و عدالت در خشنودی و غضب، و حسن همسایگی، و گرامی داشتن مهمان، و مهربانی با افراد زحمت کش و ستم دیده، و صله رحم، و

1- . امالی صدوق: 192

دوست داشتن بینوایان و همنشینی با آن ها و فروتنی سفارش می کنم که از بهترین عبادات است، فرزندم آرزوها را کوتاه گردان و یاد مرگ باش و در دنیا زهد پیشه کن که تو گروگان مرگ و در تیررس بلا و به خاک افتاده بیماری هستی. تو را به ترس از خداوند در آشکارا و پنهان سفارش می کنم و از عجله کردن در گفتار و عمل نهی می کنم، اگر چیزی از امر آخرت بر تو عرضه شد به آن اقدام کن و اگر چیزی از امر دنیا به سویت آمد در آن تأمل کن تا نسبت به آن شناخت و پختگی پیدا کنی. ای فرزندم از مکان های تهمت و مجالسی که گمان بد از آن ها می رود دوری کن چون هم نشین بد دوستش را می فریبد. و برای خدا کار کن و از خیانت کردن بیزار باش و امر به معروف و نهی از منکر و مؤاخات با برادران در راه خدا را پیشه خود ساز و انسان صالح را برای خوب بودنش دوست بدار و انسان هرزه را از خود دور کن و در قلبت از او متنفر باش و با اعمالت از او دوری کن تا مانند او نشوی. از نشستن بر سر راه ها دوری کن و از مشاجره و نزاع و هم نشینی با احمق و نادان بپرهیز و در زندگی و عبادتت میانه رو باش و در این زمینه امر دائمی که در توانت هست بر تو باد، و سکوت کن تا سالم بمانی و برای خودت پیشکش کن تا غنیمت ببری و خیر و خوبی را یاد بگیر تا بدانی و در هر صورت یاد خدا کن و از خانواده ات به کوچک رحم کن و از میان آن ها به بزرگ احترام بگذار و هرگز غذایی را نخور مگر این که قبل از خوردنش از حلال بودنش مطمئن شوی و روزه بگیر که روزه زکات بدن و سپر صاحبش است و با نفست مبارزه کن و مراقب همنشینت باش و از دشمنت بپرهیز و در مجالسی که یاد خدا در آن می رود حاضر شو و بسیار دعا کن. فرزندم من در نصیحت کردن کوتاهی نکردم هم اکنون من و تو از هم جدا می شویم و تو را نسبت به برادرت محمّد سفارش خیر می کنم، او برادر و پسر پدرت است و تو دانستهای من چقدر او را دوست دارم. اما برادرت حسین، پسر مادرت است و من نمی خواهم نسبت به او سفارش کنم، خداوند یاور شماست و از او می خواهم که شما را اصلاح کند و ظالمان و ستمگران را از شما دور بدارد،

صبر پیشه کنید، صبر پیشه کنید تا گشایش خداوند حاصل گردد، و ولا قوهَ إلا بالله العلی العظیم. (1)

8. امالی مفید، امالی شیخ طوسی: اصبغ بن نباته گفت: هنگامی که ابن ملجم لعنه الله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را ضربت زد چند نفر از یاران، من و حارث و سوید بن غفَلَه و جمعی از ما به سوی او دویدیم، و صدای گریه شنیده و گریستیم. آن گاه حسن بن علی علیه السلام به سوی ما آمد و فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام به شما می فرماید: به خانه هایتان بازگردید همه به غیر من برگشتند. پس صدای گریه از منزل او بلند شد و من گریستم. حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود: مگر به شما نگفتم که: بازگردید؟ من گفتم: نه، به خدا سوگند ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله تا زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام را نبینم نمی توانم بر خود مسلط شوم و پایم قدرت بازگشت ندارد. من گریه کردم و حسن علیه السلام وارد منزل گشت و طولی نکشید که بیرون آمده و به من فرمود: بیا داخل، من بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدم و دیدم که تکیه داده است و سرش را با عمامه ای زرد بسته است. خونریزی کرده بود و صورتش به گونه ای زرد شده بود که من نفهمیدم که رنگ چهره اش زردتر است یا عمامه اش. سپس خم شدم و او را بوسیدم و گریستم. امام به من فرمود: ای أصبغ گریه نکن به خدا سوگند آن بهشت است، من به او گفتم: جانم فدایتان به خدا سوگند می دانم که شما به بهشت می روید، گریه ام به خاطر این است که شما را از دست می دهم، قربانتان شوم از حدیثی برایم بگویید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اید چون من بعد از این هرگز از شما حدیثی نمی شنوم. فرمود: ای أصبغ روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا صدا زده و فرمود: ای علی برو تا به مسجدم وارد شوی و بالای منبرم برو و بعد از آن مردم را به سوی خودت صدا بزن و حمد و ثنای الهی را گفته و بسیار بر من درود بفرستی آنگاه بگو: ای مردم من فرستاده رسول خدا به سوی شما هستم و او به شما می فرماید: لعنت خداوند و فرشتگان مقرّب و انبیای مرسل او و لعنت من بر

1- . امالی مفید:129و 130. امالی شیخ: 4 و 5

کسی که به غیر از پدرش منسوب شود یا غیر از ولی نعمتش را بخواهد یا به اجیری که آن را به اجرت گرفته ظلم کند. من به مسجد نبی صلی الله علیه و آله آمده و بالای منبر رفتم، هنگامی که قریش و کسانی که در مسجد بودند مرا دیدند، به سوی من آمدند، من خدا را حمد و ثنا کردم و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار صلوات فرستادم سپس گفتم: ای مردم من فرستاده رسول خدا به سوی شما هستم، او به شما می فرماید: آگاه باشید لعنت خداوند و فرشتگان مقرب و انبیای مرسل او و لعنت من بر کسی که به غیر از پدرش منسوب شود و غیر از ولی نعمتش را بخواهد و به اجیری که آن را به اجرت گرفته است، ظلم کند. آن گاه هیچ کس به غیر از عمر بن خطّاب سخن نگفت، عمر گفت: ای ابو الحسن پیام پیامبر صلی الله علیه و آله را رساندی امّا تفسیرش را نیاوردی. من گفتم: این گفته را به رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسانم. سپس به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشتم و او را از آن کلام با خبر ساختم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به مسجد برگرد تا از منبرم بالا روی آن گاه خدا را حمد و ثنا کن و بر من درود فرست و بگو: ای مردم ما چیزی به سوی شما نیاوردیم مگر این که تأویل و تفسیر آن را به همراه داریم، آگاه باشید که همانا من پدر شما هستم و آگاه باشید که همانا من ولی نعمت شما هستم و آگاه باشید که همانا من اجیر شما هستم. (1)

توضیح: نُزِفَ فلان دمه: خونش ریخت و جاری شد و او منزوف و نزیف است. گفته حضرت علیه السلام: آگاه باشید که به راستی من پدرتان هستم یعنی امیر المؤمنین علیه السلام و از اینکه تعبیر به اجیر فرمود چون اطاعت از پیامبر و امام علیه السلام و دوستی آن ها در مقابل تبلیغ رسالات پروردگارشان واجب است و گویی آنها اجیرند، همچنان که خداوند فرمود: «قل لا أسألکم علیه أجرا إلا المودّه فی القربی» {بگو به ازای آن رسالت پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی درباره خویشاوندان} واحتمال دارد معنا این باشد: کسی که به واسطه شما شایسته اجر از جانب خداست.(2)

1- .امالی مفید: 208 و 209، أمالی شیخ: 76و 77
2- .شوری/ 23

9. امالی طوسی: امام رضا از پدرانش از علِیّ بن حُسین نقل فرمود: هنگامی که ابن ملجم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را ضربت زد شخص دیگری نیز همراه او بود که ضربه اش به دیوار خورد. امّا ابن ملجم امام را زد و ضربه بر سر امام که در سجده بود خورد بر ضربه ای که قبلا بود. سپس حسن و حسین علیهما السلام بیرون آمده و ابن ملجم را گرفته و دربند کردند و امیرالمؤمنین را برداشته و به خانه بردند. هنگامی که آن حضرت به خانه آورده شد لبابه بالای سرش و ام کلثوم کنار پاهایش نشستند. امام چشمانش را باز کرد و به آن دو نگاه کرد و فرمود: رفیق اعلی بهترین هم نشین و سخن گو است. ابن ملجم را یک ضربت بزنید یا اگر امکان داشت عفوش کنید، سپس ضعیف گشت و بیهوش شد. پس به هوش آمد و فرمود: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم در حالی که سه مرتبه مرا برای رفتن به سوی خودش در عشاء دعوت نمود. (1)

توضیح: شاید عرق کنایه از سستی و ضعف و بیهوشی باشد، زیرا غالبا با آن همراه است. در بعضی نسخهها با غین است که مراد از آن مجازا اغماء یا خواب است و گاهی گفته میشود «غرق فی السکر» وقتی به غایت مستی برسد.

10. قرب اسناد: امام صادق علیه السلام از پدرش علیه السلام نقل می فرماید: علی بن ابی طالب علیه السلام رفت تا مردم را برای نماز صبح بیدار کند، سپس ابن ملجم ضربه ای با شمشیر به فرق سرش زد و بر دو زانویش افتاد، آنگاه مردم او را گرفتند و به خانه آوردند تا به هوش آمد، آن گاه به حسن و حسین علیهما السلام فرمود: این اسیر را دربند کرده و به او غذا و آب دهید و به خوبی از او پرستاری کنید من اگر زنده بمانم خود شایسته تر برای تصمیم گیری درباره او هستم اگر بخواهم قصاصش کرده یا آزادش می کنم امّا اگر بمیرم او در اختیار شماست اگر صلاح دیدید او را بکشید ولی او را مثله نکنید. (2)

11. کافی: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام ضربت خورد عیادت کنندگان اطراف او جمع شدند و به او گفتند: ای امیر مؤمنین وصیت کن، امام فرمود: بالشی

1- امالی شیخ: 232
2- .قرب اسناد: 67

برای من تا کنید. سپس گفت: حمد برای خداست همچنان که شایسته اوست و ما پیرو امر او هستیم او را همان گونه که دوست دارم حمد و ستایش می کنم و هیچ خدایی همانگونه که نسبت داده شده جز الله یگانه واحد بی نیاز نیست ای مردم! هر کس از مرگ بگریزد، به هنگام فرار آن را خواهد دید، اجل سرآمد زندگی و فرار از مرگ رسیدن به آن است چه روزگارانی که در پی گشودن راز نهفته آن بودم امّا خواست خداوند جز پنهان ماندن آن نبود. هیهات! که این علمی پنهان است، امّا وصیت من نسبت به خدا، آنکه چیزی را شریک خدا قرار ندهید و نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله این است که، سنت و شریعت او را ضایع نکنید، این دو ستون محکم را برپا دارید و این دو چراغ را فروزان نگه دارید و تا آن زمان که از حق منصرف نشده اید سرزنشی نخواهید داشت که برای هر کس به اندازه توانایی اش وظیفه ای تعیین گردیده و نسبت به افراد جاهل و نادان تخفیف داده شده است پروردگار رحیم و پیشوا آگاه و دین استوار است. من دیروز رهبر شما بودم و امروز مایه پند و عبرت شما هستم و فردا از شما جدا خواهم شد، خدا شما و مرا بیامرزد، اگر از این ضربت و از این لغزشگاه نجات یابم که حرفی نیست امّا اگر گام ها بلغزد و از این جهان بروم، ما نیز چون دیگران در سایه شاخسار درختان، مسیر وزش باد و باران و زیر سایه ابرهای متراکم آسمان پراکنده می شویم و آثارمان در روی زمین نابود خواهد شد. من از همسایگان شما بودم که چند روزی در کنار شما زیستم و به زودی از من جز جسدی بی روح و ساکن، پس از آن همه تلاش و جز خاموشی پس از آن همه گفتار باقی نخواهد ماند پس باید سکوت من و بی حرکتی دست و پا و چشم ها و اندامم مایه پند و اندرز شما گردد، که از هر منطق رسایی و از هر سخن مؤثرتری عبرت انگیزتر است. وداع من با شما چونان جدایی کسی است که آماده ملاقات پروردگار است، فردا ارزش ایام زندگی مرا خواهید فهمید و راز درونم را خواهید دانست، پس از آنکه جای مرا خالی دیدید و دیگری بر جای من نشست مرا خواهید شناخت. اگر زنده بمانم عهده دار خونم خواهم بود امّا اگر فنا گشتم پس فنا میعادگاه من است و اگر ببخشم برای من قربت و نزدیکی به خدا و برای شما پسندیده است، پس عفو کنید و ببخشید، آیا دوست ندارید که خداوند شما را

بیامرزد؟ واه چه حسرتی بر غافلان هست که عمرشان حجتی برای آن ها باشد و روزگارشان به بدبختی و شقاوت بگذرد، خداوند ما و شما را از کسانی قرار دهد که به خاطر تمایلات نفسانی از اطاعت خداوند کوتاهی نمی کند یا بعد از مرگ انتقام از او گرفته نمی شود، ما فقط متعلق به او هستیم و به سوی او باز می گردیم آنگاه حسن علیه السلام جلو آمد و امام علی علیه السلام فرمود: ای پسرم فقط یک ضربه در مقابل ضربه اش به او بزن و دچار لغزش نشو.(1)

توضیح: گفته وی: اثنو لی وساده: ثنی الشئ بر وزن سمع یعنی برخی را بر برخی دیگر برگرداند و تا کرد یا برای نشستن بر آن، تا بلند شود و شنوندگان او را ببینند، یا برای تکیه کردن بر آن چون قدرت بر جلوس نداشته است.گفته وی: «قدره» یعنی حمدی که به اندازه منزلت او و شایستگی او یاشد. گفته وی: «متبعین» حال از فاعل حمد است زیرا او در جایگاه «نحمد الله» است. گفته وی: «کما اتنسب» همان طور که خود را در سوره توحید نسبت داده است. گفته وی: «کل امرء لاق فی فراره» یعنی از امور مقدر و حتمی مثل مرگ. خدا فرمود: « قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِیکُمْ » {بگو آن مرگی که از آن میگریزید قطعا به سر وقت شما میآید} و حضرت فرمود: «فی فراره» چون همه همواره از مرگ فرار میکنند اگرچه بعید است. مساق مصدر میمی است و در نهج البلاغه کلمه «الیه» نیست، پس ممکن است منظور از اجل منتهای عمر باشد و مساق آنچه به آن سوق داده میشود باشد و نیز ممکن است مراد از آن مدت و مساق زمان سوق باشد. گفته وی: «الهرب من موافاته» از باب حمل لازم بر ملزوم است زیرا انسان تا زمانی که با حرکات و اعمال از مرگ فرار میکند عمر خود را در این راه صرف میکند پس گویی فرار از آن رسیدن به آن است. معنا این که اگر زوال عمر یا حکومتی مقدر شده باشد هر کاری که انسان برای فرار از آن میکند باعث رسیدن به آن میشود، زیرا تأثیر دواها و اسباب به اذن خداست. وانگهی وقتی اجل برسد ماهرترین اطباء نادانترین آنها

1- .اصول کافی (جزء اول از چاپ جدید): 229 ، 300

میشوند و از آنچه برای مریض نافع است غافل میگردند. در امور دیگر نیز همین طور است.

فیروز آبادی گفت: طرد یعنی دور کردن و ملحق کردن شتران از اطراف آنهاست. طردتهم یعنی آوردی آنان را و از آنان گذشتی. اطرده امر به طرد اوست یا اخراجش از سرزمین. اطّرد الأمر: از یکدیگر تبعیت کردند و جاری شد پایان نقل قول.(1)ممکن

است اطراد به معنای طرد و جمع و امر به آن به مجاز باشد. ممکن است «اطّردت» به صیغه غایب خوانده شود و به تشدید طاء که دراین صورت ایام، فاعل میشود و بیشتر شارحان نهج البلاغه گفتند گویی حضرت ایام را اشخاص قرار داده که امر به اخراج و دور کردن آنان از خود میکند، یعنی هنوز در باره کیفیت قتل خود جستجو میکنم و اینکه دقیقا کی خواهد بود و در چه زمینی روز به روز میباشد. اگر در یک روز آن را نیافتم آن را طرد کرده و از روز دیگری استقبال میکنم و همین طور تا این که تقدیر واقع شود. گفتند: این نشان میدهد او شرایط قتل خویش را از هر جهت و مفصل نمیدانسته است و رسول خدا به اجمال به او فرموده است. «مکنون هذا الأمر» یعنی خصوصیات پنهان این امر یا فقط همین امر پنهان است، پس مشارالیه چیزی است متعلق به وفات او و «هیهات» یعنی بعید است اطلاع یافتن بر آن چرا که علم مکنون و مخزون است و از خواص مخزون، پوشیده بودن آن است و ممانعت از این که دست کسی به آن برسد. ظاهرتر نزد من این که مراد این است که من حوادث ایام و عجائب آن را که در ذهن من واقع شده مکررا جمع کردم و راز پنهان را در پوشیدگی حق و ظهور باطل و غلبه اهل باطل جست و جو کردم. گفته شده: یعنی راز قتل آن حضرت، پس برایم ظاهر شد. پس ابا کرد خدا جز این که بر شما پوشیده نگه دارد چون عقل شما ضعیف است و نمیتواند آن را درک کند، زیرا آن از مسائل پیچیده قضا و قدر است.

گفته وی: « ومحمدا» عطف بر «ان لا تشرکوا» و ممکن است فعل در آن تقدیر گرفته شود یعنی شما را به یاد محمد میآورم یا منصوب بودن آن بر اساس

1- . القاموس 1 : 310[1]

اغراء باشد. در بعضی نسخهها به رفع است. در نهج البلاغه آمده: «اما وصیتی فالله لاتشرکوا به شیئا و محمدا فلاتضیعوا سنته» و دو عمود، توحید و نبوت است و اقامه آنها کنایه از احقاق حقوق آنهاست. گفته شده: مراد از آن دو حسن و حسین علیهما السلام هستند و گفته شده منظور از مصباحین آن دو هستند. گفته میشود: خلاک ذم یعنی عذرت پذیرفته شد و نکوهش از تو ساقط شد.

گفته وی: «مالم تشردوا» یعنی تا وقتی که در دین تفرقه پیدا نکنید. گفته وی: «حمل» از باب تفعیل چه مجهول و چه معلوم. «خفف» نیز چه مجهول و چه معلوم، پس مبتدایی برای «رب رحیم» مقدر گرفته میشود یعنی «ربکم رب رحیم» ، یا خبر مقدر است یعنی «رب رحیم لکم». بنا بر اول، در اسناد حمل است و تخفیف به دین و امام، مجاز است یعنی امام همه زمانها، و استواری قدم، کنایه از شفا یافتن از بیماری است. ذری، اسمی است بر آنچه بادها پخش میکنند که متاعهایی که انسان در دنیا در آن است را به آنچه بادها پخش کردند تشبیه کرده است در عدم ثبات و اندک بودن استفاده از آنها. گفته شده: منظور محلهای پخش آنهاست چنان که در نهج البلاغه آمده است: «و محل وزیدن بادها».

گفته وی: «متلفقها» با کسره فاء یعنی آنچه از ابرهای پراکنده که به هم پیوست و جمع شد و مخط آن، یعنی آنچه در زمین رخ میدهد از خط فاصل بین سایه و نور. در بعضی نسخهها به حاء است، یعنی محل فرود آمدن، سایه فاعل آن است. نتیجه این که اگر مُردم، تعجبی نیست، زیرا من در امور فانی، شبیه به آن امور بودم یا این که اهمیتی نمیدهم زیرا در دنیا به آن وابسته نبودم مثل کسی که در آن امور است و همواره مترصد انتقال بودم. گفته شده اغصان را برای عناصر اربعه استعاره گرفته است و سایهها؛ به خاطر در معرض نابودن آن است. ریاح را برای ارواح استعاره گرفته و ذرای آن را برای بدنها که به خاطر بخشش الهی بر آن غلبه دارد. ابر را برای اسباب قوی استعاره گرفته یعنی حرکات آسمانی و تأثیرات فلکی و روزیهایی که در این جهان بر انسان ریخته میشود. اضمحلال مُتلفّق، کنایه از پراکندگی آن اسباب و زوال آنهاست و از بین رفتن مخطّ آن در زمین، کنایه از فنای آثار آن در بدنهاست.

«جاورکم بدنی» مجاورت را به بدن اختصاص داده چون از از خواص اجسام است یا به خاطر این که با وجود این که آن حضرت هنوز در این دنیاست روح او به ملأ اعلی آویخته است چنان که خود در توصیف برادرانش میفرماید: «در این دنیا با بدنهایشان بودند و روح ایشان به ملأ اعلی آویخته است ». «ستعقبون» مجهول است از ریشه إعقاب یعنی دادن چیزی. جُثّه الأنسان یعنی خودش و بدنش. خلأ یعنی خالی از روح و خواص، در القاموس آمده: کظم غیظه یعنی آن را بازگرداند و حبس کرد، والباب: آن را بست، و کُظِمَ: ساکت شد و قوم کُظَّم بر وزن رکّع یعنی قوم ساکت.(1)

در نهج البلاغه آمده: «و صامته بعد النطوق». لیعظمک با کسره و فتحه لام چنان که در نهج البلاغه ضبط شده است. مجزوم بودن نیز محتمل است چون امر است. فتحه لام و رفع نیز جایز است. هدوء با همزه است و گاهی با تخفیف و گاهی با تشدید میآید یعنی سکون و زیاد پایین آمدن صدا یعنی ساکن شد؛ لذا برای مرده گفته میشود: «خَفتَ» چون از سخن میافتد و ساکت میشود. اطراقی یا با کسره همزه است چنان که در نهج البلاغه آمده از اطرق اطراقا یعنی سر به زیر افکند، کنایه از حرکت ندادن پلکها؛ یا با فتحه آن جمع «طِرق» یعنی قدرت؛ یا جمع طَرق یعنی زدن با چکش. اطراق با تحریک حروف یعنی اعضا مانند بدن و پاها. «وَداع» اسم است از این گفته ایشان «ودعتُه تودیعا»، یا با کسره که اسم است از این گفته: أودعته موادعه یعنی با او صلح کردم. میگویی رصدته: وقتی در راهی بنشینی و مراقب او باشی. ارصدتُ له العقوبه: یعنی عقوبت برایش آماده کردم. مرصد در برخی از نسخههای نهج البلاغه با فتحه است، پس فاعل یا خدای متعال است یا خود حضرت، گویی خود را آماده کرده تا به دیدار عادت کند. در برخی نسخهها با کسره است، پس مفعول خودش است یا آنچه که باید آماده کند و یوم التلاقی، روز قیامت است. ممکن است رجعت را نیز شامل شود. «غدا» ظرف افعال آینده است و این فقرات حدیث چند وجه از تأویل را محتمل است:

1- . القاموس 4 :172[1]

اول این که معنا چنین باشد: بعد از این که من شما را ترک گفتم بنی امیه و دیگران متولی امر شما میشوند و آنگاه فضیلت ایام خلافت مرا میبینید و این که من بر حق بودم و خداوند رازهای مرا بر شما آشکار میکند، یعنی من در جنگهایم و سایر دستوراتی که به شما دادم جز خدا را اراده نکردم یا برخی از خوبیهای من که من بر شما و دیگران پوشیده میداشتم بر شما آشکار و برایتان روایت میشود و وقتی عدالت و منزلت مرا درخواهید یافت که کس دیگری مقام خلافت را به دست گیرد.

دوم این که مقصود از «غدا» ایام رجعت و قیامت باشد، زیرا در آنهاست که شوکت و رفعت و نفوذ حکمش در جهان مُلک و ملکوت دیده میشود. آن حضرت علیه السلام در رجعت مسئول انتقام از منافقین و کفار میشود و به پرهیزکاران و نیکان در سراسر جهان قدرت میبخشد و در قیامت، متولی حساب و تقسیم کننده بهشت و جهنم است. پس مراد از خالی بودن مکانش، خالی بودن قبر از جسد اوست بر حسب آنچه که مردم در مورد رجعت میپندارند و پایین آمدنش از منبر وسیله و ایستادنش بر لبه جهنم که در قیامت به آتش میگوید: این را بگیر و آن را رها کن.

سپس بدان در بیشتر نسخههای کافی «وقیامی غیر مقامی» است که برای این معنا مناسبتر است و برای معنای اول نیاز به تکلف است؛ گویی مراد، ایستادن او نزد خداوند در سماوات و زیر عرش و در بهشتها و در غرفهها و دارالسلام است، چنان که روایات بر آن دلالت دارند. در نسخهها نهج البلاغه و در برخی نسخههای کافی «وقیام غیری مقامی» آمده است که برای معنای اول مناسبتر است و معنای دومی جز با تکلف، راست نمیآید؛ گویی مراد از غیر، قائم علیه السلام است، زیرا او امام زمان در رجعت است و ایستادن رسول خدا صلی الله علیه و آله در جایگاه او برای مخاصمه در قیامت است. این چنین به ذهن خطور کرد و برخی از معاصران در مؤلفات خود این را به طور اجمال آوردهاند.

سوم معنایی است که به ذهن خطور کرده که جمع بین دو معناست یعنی دوران مرا دیدید و خداوند در رجعت و قیامت از اسرارم پرده بر می دارد چون با این گفته:

«وداع مرصد للتلاقی» متصل است و گفته وی: «و تعرفونی» تا آخر، اشاره به معنای اول است بی آن که به دو بند اولی متعلق باشد که این محکمتر و مفیدتر و روشنتر است به ویژه بر اساس نسخه آخری: إن أبق الشرّ با عدم وقوع مقدم، منافات ندارد و در تنزیل عالم به منزله شاک، نوعی مصلحت وجود دارد. در برخی نسخهها «العفو لی قربه» است و ممکن است حلالیت طلبیدن از قوم باشد بر سبیل تواضع و فروتنی چنان که هنگام وداع شایع است. در بیشتر نسخهها «و ان اعف فالعفو لی قربه» است یعنی اگر قاتلم را ببخشم. گفته وی: «ولکم حسنه» یعنی در آنچه عفو در آن جایز است نه در آن واقعه یا عفو من از قاتلم حسنهای است برای صبر شما بر آنچه در این زمینه بر شما سخت است. «فیا لها حسره» ندا برای تعجب است و منادی محذوف است و ضمیر هاء مبهم است و حسرت تمییز برای ضمیر مبهم است مانند ربّه رجلا أن یکون یعنی لأن یکون؛ یا خبر برای مبتدای محذوف است و شقوه با کسره یعنی بد عاقبتی. گفته وی: «ممن لا یقصر به» باء برای تعدیه است و رغبه فاعل لمتقصر است و ضمیر «به» به موصول برمیگردد یعنی آن را تمایلی از تمایلات نفس قرار ندهد که به طاعت خداوند نرسد. مرجع ضمیر له و به، خداوند یا مرگ است. گفته وی: «ولاتأثم» یعنی در فزونی. زیرا مراد از اثم، مجازاً ترک اولی است ممکن است به صورت باب تفعل خوانده شود یعنی «فزون نکن» که نزد مردم منسوب به گناه میشوی.

12. غیبت شیخ طوسی: امام باقر علیه السلام فرمود: این وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام به حسن علیه السلام است که نسخه ای از نوشته سُلیم بن قیس هلالی است که آن را به ابان داد و آن را بر او خواند. أبان گفت: من آن را بر علی بن حسین علیه السلام خواندم و آن حضرت فرمود: سلیم که رحمت خدا بر او باد راست گفت. سلیم گفت: من شاهد وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم هنگامی که به پسرش حسن علیه السلام وصیت کرد و حسین و محمد و تمامی فرزندان آن حضرت، رهبران شیعه او و اهل بیتش در آنجا بودند. علی علیه السلام فرمود: ای فرزندم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من سفارش کرد که بر تو وصیت کرده و نامه ها و سلاحم را به تو بسپارم. آن گاه رو به او کرد و فرمود: فرزندم تو ولی امر و

ولی دم هستی پس اگر ببخشی که با خودت است ولی اگر خواستی او را بکشی فقط یک ضربه در مقابل ضربه ای که به من زده بزن و بیشتر نزن. آن گاه وصیت را تا آخرش فرمود. هنگامی که وصیت را تمام کرد، فرمود: خداوند شما و نبی شما را در بین شما حفظ کند، شما را به خدا می سپارم و با شما خداحافظی میکنم. آن گاه پیوسته می فرمود: « لا إله إلا الله» تا آنکه در شب بیست و سوم ماه رمضان یعنی شب جمعه سال چهل هجری دعوت حق را لبیک گفت در حالی که شب بیست و یکم همان ماه ضربت خورده بود(1)

13. غیبت شیخ طوسی: صفوان بن محیی گفت: موسی بن جعفر علیه السلام این وصیت را به همراه دیگری نزد من فرستاد و در روایتی دیگر آمده است که امام علی علیه السلام در شب بیست و یکم به شهادت رسید در حالی که در شب نوزدهم ضربت خورده بود، و این روایت ظاهرتر است.(2)

14. فرحه الغری: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام ضربت خورد به حسن و حسین علیهما السلام فرمود: مرا غسل و کفن و حنوط کنید و در سریرم حمل کنید و پشت آن را بردارید که جلوی آن را کفایت میکند. در روایت کلینی آمده: امام صادق علیه السلام نیز فرمود: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام را غسل می دادند از گوشهای از خانه صدا برآمد: اگر جلوی تابوت را گرفتید، عقب آن را کفایت میکند و اگر عقبش را گرفتید جلویش را. در ادامه روایت قبلی علی علیه السلام به حسنین علیه السلام فرمود: شما دو نفر به قبر کنده شده و سنگ لحدی آماده و تخته چوب نوشته شده می رسید آن گاه لحد را بر بالای سر من گذاشته و خشت ها را روی هم بگذارید. پس خشت کنار سرم را بردارید و ببینید که چه می شنوید. آن دو بعد از این که خشتها را چیده بودند خشت را از جایگاه سر مبارک برداشتند و ناگهان مشاهده کردند که چیزی در قبر نیست. ندا دهندهای، ندا برآورد: امیرالمؤمنین بندهای صالح بود و خداوند عزّوجل او را به پیامبرش صلی الله علیه و آله ملحق ساخت و این چنین بعد از پیامبران با

1- .غیبت شیخ طوسی:127
2- .غیبت شیخ طوسی: 127

امامان انجام می دهد تا جایی که اگر پیامبری در شرق به ملکوت اعلی پیوست و جانشینش در غرب دعوت حق را لبیک گفت، خداوند آن دو را به یکدیگر ملحق می سازد.(1)

15. فرحه الغری: امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندش حسن علیه السلام دستور داد تا چهار قبر در چهار مکان مختلف حفر کند یعنی در مسجد و در رحبه و در نجف و خانه جَعْدَه بن هُبَیْرَه. ایشان می خواستند تا کسی از دشمنانش از محل مقبرهاش مطلع نشود.(2)

16. فرحه الغری: ابوعبدالله جدلی گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام از مردم برای جنگ با معاویه در فصل تابستان یاری خواست. و حدیثی طولانی را روایت کرد و ابوعبدالله در پایان آن گفت: آن گاه حسن علیه السلام نزد او آمد و امام نزد او وصیت کرد. ایشان فرمود: همانا من همین امشب به ملاقات خدا خواهم رفت. ای پسرم وقتی من از دنیا رفتم مرا غسل ده و کفن کن و با بقیه حنوط جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا حنوط کن، بعد مرا روی سریر بگذارید، جلوی تابوت را کسی حمل نکند بلکه دنباله آن را بگیرید. اگر جلو حمل شد شما دنباله آن را حمل کنید و به هر جانبی که تابوت رفت شما هم بروید و وقتی جلوی آن بر زمین گذاشته شد دنباله آن را بگذارید - هر جا ایستاد بدانید که مقبره من آنجا است - و تو ای پسرم جلو برو بر جنازه ام نماز بگذار و هفت تکبیر بگو و بدان که هفت تکبیر به غیر از من بر هیچ کسی جایز نیست جز بر فرزند برادرت حسین که او قائم آل محمد و مهدی این امّت است و او کجی های خلق را راست خواهد کرد وقتی نماز بر من را تمام کردی، پیرامون تخت من خط بکش و خاک آنجا را بردار و مقبره ای برایم در فلان مکان حفر کن و لحدی ساخته و تخت چوبی نوشته خواهی یافت که جدم نوح برای من آماده کرده است. آن گاه مرا در آن گذاشته و هفت سنگ

1- . فرحه الغری: 21 و 22
2- . فرحه الغری: 22 و 23

بزرگ روی هم بچین وقتی خواستی از قبر خارج شوی اندکی صبر کن آن گاه نگاه کن می بینی که هرگز من در قبر نیستم. (1)

17. ام کلثوم دختر علی علیه السلام فرمود: آخرین سفارش پدرم هنگام مرگ به دو برادرم این بود که فرمود: ای فرزندم اگر من از دنیا رفتم مرا غسل کنید سپس با عبایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه سلام الله علیها را با آن خشک کردیم مرا خشک کنید سپس حنوطم کرده و در تابوت قرار دهید پس ببینید تا اگر جلوی تابوت بلند شد، عقب آن را بگیرید، من خارج شدم تا جنازه پدرم را تشییع کنم هنگامی که به پشت نجف رسیدیم جلوی تابوت از حرکت ایستاد و ما پشت آن را به زمین گذاشتیم. پس حسن علیه السلام عبایی را که با آن رسول خدا و فاطمه و امیرالمؤمنین علیه السلام را خشک کرده بودیم پوشید و کلنگ برداشته و ضربه ای زد سپس قبری در غالب آرامگاه بیرون آمد و در آن تخته چوبی بود که در روی آن با خط سریانی دو سطر نوشته شده بود: «به نام خداوند بخشنده بخشایشگر این مقبره ای که نوح پیامبر قبل از هفت هزار سال از طوفان برای علی جانشین محمد کنده بود» ام کلثوم فرمود: قبر باز شد و من نمی دانم که سرورم به زمین رفت یا به آسمان، در این هنگام شنیدم کسی به ما تسلیت می گوید: خداوند این عزای سرورتان و حجت خداوند برای خلقش را برای شما نیکو گرداند.(2)

18. فرحه الغری: أَحْمَد بْن حَبَّاب گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام بر زمین کوفه نگاه کرد و گفت: منظره تو چه زیباست و نسیمت چه خوشبوست پروردگارا قبرم را در این مکان قرار ده. (3)

19. فرحه الغری: یکی از موالی علی علیه السلام گفت: هنگامی که زمان وفات امیرالمؤمنین علیه السلام فرا رسید به حسن و حسین علیهما السلام فرمود: اگر از دنیا رفتم مرا به تابوت بگذارید و بیرون آورید و جلوی تابوت را رها کرده و پشت آن را بگیرید. سپس مرا به الْغَرِیَّیْن (نجف) ببرید، پس در آنجا صخره ای سفید

1- . فرحه الغری: 23 و 24
2- . فرحه الغری: 24 و 25
3- . فرحه الغری: 22

می بینید، آنجا را بکنید که یک تخته چوب از درخت ساج پیدا می کنید مرا در آنجا دفن کنید. هنگامی که حضرت علیه السلام دعوت حق را لبیک گفت ما او را برداشته و قسمت جلوی تابوت را رها کرده و پشت آن را گرفتیم. آن گاه طنین و صدایی شنیدیم تا به نجف رسیدیم ناگهان صخره ای سفید را دیدیم که از نور می درخشید و ما آنجا را کندیم و تخته چوبی پیدا کردیم که روی آن نوشته شده بود: «آنچه را نوح علیه السلام برای علی بن ابی طالب علیه السلام ذخیره کرده است». سپس امام علیه السلام را در آنجا دفن کردیم و برگشتیم در حالی که از اکرام خداوند عزوجل به امیرالمؤمنین علیه السلام خوشحال بودیم آن گاه جمعی از شیعیان به ما پیوستند در حالی که در نماز بر علی علیه السلام حاضر نشده بودند، ما آن ها را از ماجرا و احسان خداوند بزرگ به امیرالمؤمنین علیه السلام با خبر ساختیم. آن ها گفتند: می خواهیم آنچه را که شما نسبت به او دیدید ما هم ببینیم ما به آن ها گفتیم: بر اساس وصیت او اثری از آنجا باقی نمانده است. آن ها رفتند و برگشتند و گفتند که آن ها آن مکان را کنده اند ولی چیزی را مشاهده نکرده اند.(1)

ارشاد: مانند آن را نقل کرده است.(2)

20. فرحه الغری. هنگامی که ابن ملجم لعنه الله علی علیه السلام را ضربت زد حسن علیه السلام به او فرمود: او را بکشم؟ گفت: نه امّا زندانی اش کن و اگر از دنیا رفتم او را بکشید و مرا در این پشت، در مقبره دو برادرم هود و صالح دفن کنید.(3)

21. فرحه الغری: عمر جرجانی از حسن بن علی علیه السلام پرسید، علی علیه السلام را کجا دفن کردید؟ فرمود: در کنار تپه شنی کوچک، ما شب هنگام او را بر مسجد اشعث بردیم و فرمود: مرا در مقبره برادرم هود دفن کنید.(4)

22. فرحه الغری: أبوبصیر گفت: از امام باقر علیه السلام درباره مقبره امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدم که مردم درباره آن اختلاف کردند فرمود:

1- . فرحه الغری: 26 و 27

2- . ارشاد مفید: 11 و 12
3- .فرحه الغری: 27 و 28
4- .فرحه الغری:28

امیرالمؤمنین با جدش نوح در مقبره اش دفن شده است. گفتم: فدایتان شوم چه کسی متولی دفن او شد؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله با کرام الکاتبین با روح و ریحان.(1)

23. فرحه الغری: عبدالرحیم قصیر گفت: از امام باقر علیه السلام درباره مقبره امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدم امام فرمود: امیرالمؤمنین در مقبره نوح دفن شده است گفتم: نوح کیست؟ فرمود: نوح پیامبر صلی الله علیه و آله، گفتم: چطور این گونه شد؟ فرمود: امیرالمؤمنین صدّیقی است که خداوند بسترش را در بستر صدیق آماده ساخت، ای عبد الرحیم رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را از مرگش و محل دفنش با خبر ساخت، آن گاه خداوند عزوجل حنوطی از نزدش به همراه حنوط برادرش رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و به او خبر داد که فرشتگان قبرش را برای او باز می کنند. هنگامی که آن حضرت علیه السلام وفات یافت همان گونهای شد که به دو پسرش حسن و حسین علیهما السلام وصیت کرده بود، امام علیه السلام به آن دو فرموده بود: هنگامی که از دنیا رفتم مرا غسل داده و حنوط کنید و پنهانی در شب مرا بردارید، ای فرزندانم شما عقب تابوت را بگیرید و جلوی آن را رها کنید پس هر جا ایستاد، آن را آنجا قرار دهید و مرا در قبری دفن کنید که تابوت در آن گذاشته می شود و مرا به همراه کسی دفن کنید که شب هنگام شما را در دفنم یاری می کند و آن را صاف کنید. (2)

24. فرحه الغری: عبد الرحیم قصیر گفت: از امام باقر علیه السلام درباره مقبره امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدم که مردم درباره آن اختلاف کرده بودند، حضرت فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام با پدرش نوح علیه السلام دفن شده است.(3)

25. فرحه الغری: امام باقر علیه السلام فرمود: در وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام این گونه آمده بود: مرا بیرون از شهر ببرید و اگر پاهایتان در زمین فرو رفت

1- .فرحه الغری: 37 و 38
2- .فرحه الغری:38
3- .فرحه الغری:38 و39

و بادی بر شما وزید مرا دفن کنید که آنجا اول طور سینا است. آن ها نیز همان گونه که امام علیه السلام فرموده بود انجام دادند.(1)

توضیح: تصوبت یعنی در زمین فرورفت. در برخی نسخهها «تضببت» با ضاد است یعنی چسبید.

26. فرحه الغری: جابر بن زید گفت: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: امیرالمؤمنین کجا دفن شده است؟ ایشان فرمودند: در جانب الغَرِیَّیْن (نجف) و قبل طلوع صبح دفن شده است و در قبرش حسن و حسین و محمد فرزندان علی علیهم السلام و عبدالله بن جعفر رضی الله عنه وارد شدند(2)

ارشاد مفید: مانند آن آمده است.(3)

27. فرحه الغری: عبدالله بن مروان گفت: از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم: علی علیه السلام هنگام کشته شدن چند سال داشت؟ فرمود: شصت و سه سال، گفتم: چه ویژگی هایی داشت؟ فرمود: رنگ پوستش بسیار سبزه بود، چشمانش سنگین و درشت بود و شکم داشت و طاس بود. گفتم: قامتش بلند بود یا کوتاه؟ فرمود: به کوتاهی نزدیک تر بود. گفتم: کنیه اش چه بود؟ فرمود: ابوالحسن. گفتم: کجا دفن شده؟ شب هنگام در کوفه و مقبرهاش هم گم شد.(4)

28. فرحه الغری: ابی بصیر از امام صادق علیه السلام و حبییب سجستانی از امام باقر علیه السلام نقل می کنند: امیرالمؤمنین علیه السلام در شصت و پنج سالگی و در سال چهلم هجری دعوت حق را لبیک گفت، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی نازل شد و امیرالمؤمنین علیه السلام دوازده سال داشت. ایشان هنگامی که همراه رسول خدا در مکه بود دوازده سال داشت و سیزده سال با پیامبرصلی الله علیه و آله در آنجا بود سپس به مدینه هجرت کرده و ده سال در آنجا در خدمت پیامبر بود. بعد از این که پیامبر صلی الله علیه و آله وفات یافت سی سال زندگی کرد و در

1- .فرحه الغری: 39
2- .فرحه الغری:39

3- .ارشاد مفید: 12
4- .فرحه الغری:40

شصت و پنج سالگی و در شب جمعه دعوت حق را لبیک گفت. مقبره اش در الغَرِیّ (نجف) است و او علی بن ابی طالب پسر عبدالمطلب پسر هاشم پسر عبد مناف پسر قصی بن کلاب پسر مُرَّه است.(1)

29. فرحه الغری: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت حق را لبیک گفت حسن و حسین علیهما السلام به همراه دو مرد دیگر او را از کوفه خارج کردند و به طرف راست رفتند، آن گاه به گورستان رسیدند و از آنجا به نجف رفته و امام را در آنجا دفن کرده و قبر را صاف کرده و برگشتند.(2)

30. فرحه الغری: أبوبکر بن عیاش گفت: من از ابا حصین و عاصم بن بهدله و أعمش و دیگران پرسیدم و گفتم: یکی از شما خبر دهد که چه کسی بر علی علیه السلام نماز خوانده و شاهد دفنش بوده است؟ آن ها به من گفتند: ما از پدرت محمد بن سائب کلبی سؤال کردیم و او گفت: شب هنگام او را بیرن بردند. حسن و حسین و محمد حنفیه و عبد الله بن جعفر و عده ای از اهل بیتش او را خارج کردند و در آن بیرون، بیرون کوفه دفن کردند. گفت: به پدرت گفتم چرا اینگونه عمل شد؟ او گفت: به دلیل ترس از خوارج و دیگران. (3)

31. عدد: مردی از قبیله مُراد نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد در حالی که امام در مسجد نماز می خواند و گفت: مواظب باشید، افرادی از مُراد می خواهند شما را بکشند. امام فرمود: تا زمانی که قضا و قدر الهی نیامده است به همراه هر کسی دو فرشته است که از او محافظت می کنند. هنگامی که تقدیر الهی آمد بین او و اجل را خلوت می کنند، به راستی اجل سپری محکم است. امیرالمؤمنین علیه السلام چند روز قبل از شهادتش این ابیات را خواند:

« این قریش است که آرزوی قتل مرا دارد به خدا سوگند نه غالب شدند و نه پیروز شدند.

اگر زنده بمانم در گِرو تعهد خود هستم، و اگر بمیرم اثری از آن باقی نمی ماند.

1- .فرحه الغرى:41. 43
2- .فرحه الغرى:74
3- .فرحه الغرى:106 و 107

وفقدان من برای آنان ذلت و خواری در زندگی را به ارث میگذارد زیرا قریش خیانت کرده و حیله زدند.(1)

32. خرائج: عمرو بن حمق گفت: هنگامی که علی علیه السلام در کوفه ضربت خورد گفتم: مساله ای ندارید زخم سطحی است. امام فرمود: به جان خودم سوگند من شما را ترک خواهم کرد. آن گاه سه مرتبه فرمود: تا هفتاد سال بلا می آید. گفتم: آیا بعد از مصیبت آسایشی است؟ ایشان به من پاسخ ندادند و بیهوش شدند. پس ام کلثوم گریست. هنگامی که به هوش آمد فرمود: ای ام کلثوم مرا اذیت نکن اگر آنچه را که من می دیدم تو نیز می دیدی گریه نمی کردی. فرشتگان هفت آسمان یکی پس از دیگری و پیامبران می فرمایند: ای علی به ما بپیوند، به راستی آنچه در پیش رو داری بهتر است از آنچه در آن هستی. من گفتم: ای امیرالمؤمنین شما فرمودید: تا هفتاد سال بلا و گرفتاری است، آیا بعد از هفتاد سال آسایشی پدید می آید؟ ایشان فرمود: بله، به راستی بعد از بلا و سختی، آسایش است:« يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ »{خداوند هر چه را بخواهد محو می کند و ام الکتاب نزد اوست} ابوحمزه گفت: من به امام باقر علیه السلام گفتم: علی علیه السلام فرمود: تا هفتاد سال بلا و سختی می آید و می فرمود: بعد از هفت سال آسایش و راحتی است امّا ما آرامشی تاکنون ندیده ایم. امام باقر علیه السلام فرمود: ای ثابت خداوند برای این امر هفتاد سال تعیین کرد پس هنگامی که حسین علیه السلام شهید شد خداوند بر اهل زمین خشم گرفت و آن را تا صد و چهل سال به تأخیر انداخت. پس ما شما را از حدیث آگاه کردیم و شما آن را افشا کردید و پرده از اسرار برداشتید، پس خداوند آن را به تأخیر انداخت و بعد از آن نزد خداوند برای آن وقتی تعیین نشده است:« يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ »{خداوند هر چه را بخواهد محو می کند و ام الکتاب نزد اوست}. ابوحمزه گفت: به امام صادق علیه السلام این (روایت) را گفتم، پس فرمود: همین بوده است.(2)

1- . نسخه خطی
2- . خرائج و جرائح : 18

33. از معجزات آن حضرت علیه السلام آن است که فرمود: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم در حالی که غبار از چهره ام پاک می کرد و می فرمود: ای علی! چیزی بر تو نیست چیزی بر تو نیست؛ آنچه بر گردنت بود انجام دادی. سه روز نگذشته بود که آن حضرت علیه السلام ضربت خورد و به حسن و حسین علیهما السلام فرمود: اگر از دنیا رفتم مرا به الغَری از نجف کوفه ببرید و پشت تابوتم را بگیرید چون فرشتگان جلوی آن را بر می دارند. به آن ها دستور داد تا او را آنجا دفن کنند و آثار مقبره اش را از بین ببرند چون می دانست که بنی امیه بعد از او چه می کنند. فرمود: شما دو نفر سنگی سفید خواهید دید که از نور می درخشد. آن دو آنجا را کندند و تخته چوبی دیدند که روی آن نوشته شده بود: این را نوح علیه السلام برای علی علیه السلام گذاشته است. حسن و حسین علیهما السلام او را در آنجا دفن کردند و اثر آنجا را از بین بردند. همچنان مقبره آن حضرت علیه السلام مخفی بود تا این که امام جعفر صادق علیه السلام در دوران خلافت عباسیان آن را آشکار ساخت. هارون الرشید روزی برای شکار خارج شد و بازان شکاری و سگ ها را به سوی آهوان در اطراف «غریین» رها ساخت. آن ها مدتی آهوان را در آنجا دنبال کردند تا این که آهوان به بالای تپه پناه بردند و سگ ها و بازها بازگشتند و در گوشهای بر زمین افتادند. پس آهوان از تپه پایین آمدند و بازها و سگ ها دوباره به دنبال آنها به راه افتادند. دوباره آهوان به بالای تپه بازگشتند و بازها سگ ها از گرفتن آن عاجز ماندند. این امر سه بار اتفاق افتاد. هارون تعجب کرده و درباره آن از پیری از بنی اسد سؤال کرد: این تپه چیست؟ او گفت: به من امان می دهی؟ گفت: بله، گفت: مقبره علی بن ابی طالب علیه السلام در آن است. آن گاه هارون وضو گرفت و نماز خواند و دعا کرد، سپس امام صادق علیه السلام محل مقبرهاش را در آن تپه آشکار ساخت. (1)

34. ارشاد: هنگامی که ماه رمضان رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام شبی در نزد حسن و شبی نزد حسین و شبی هم در کنار عبدالله بن عباس شام می خورد و

1- . خرائج و جرائح: 21

پیش از سه لقمه هم بر نمی داشت. شبی از آن شب ها علت را از او پرسیدند، فرمود: نمی خواهم با شکم پر از دنیا بروم من فقط یک یا دو شب پیش شما هستم. پس در آخر شب ضربت خورد.(1)

35. الارشاد: اسماعیل بن زیاد گفت: ام موسی خادم علی علیه السلام در حالی که فاطمه دختر آن حضرت را در آغوش داشت به من گفت: از علی علیه السلام شنیدم که به دخترش ام کلثوم می فرمود: دخترکم من در خواب دیدم که چند روز بیشتر در بین شما نیستم. ام کلثوم گفت: ای پدر چطور؟ فرمود: من پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که غبار از صورتم پاک می کرد و می فرمود: ای علی دیگر کاری نداری، آنچه به عهده ات بود را انجام دادی، پس سه روز نگذشته بود که علی علیه السلام ضربت خورد و ام کلثوم فریاد زد. امام علیه السلام فرمود: دخترکم این کار را نکن، من رسول خدا صلی الله علیه و آله را می بینم که با دستش به من اشاره می کند و می فرماید: ای علی به سوی ما بیا که آنچه در نزد ماست برای تو بهتر است.(2)

کشف الغمه: از مناقب خوارزمی مانند آن نقل شده است.(3)

36. ارشاد: ابو صالح حنفیّ گفت: از علی علیه السلام شنیدم که فرمود: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و به خاطر رنج و دشمنی که از امتش دیدم نزدش شکایت کردم و گریستم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی گریه نکن، آن گاه او نگاه کرد و من هم نگاه کردم و ناگهان دو مرد را دیدم که در غل و زنجیر بودند. صخرههایی بود که سر ایشان را به آنها می کوبیدند. ابو صالح گفت: من مانند هر روز صبح که به سوی او می رفتم، فردایش به سوی او رفتم تا وقتی به جزّارین رسیدم و مردم را دیدم که می گفتند: امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد. (4)

1- . ارشاد مفید:7
2- . ارشاد مفید:7
3- . کشف الغمه: 130
4- . ارشاد مفید: 7 و 8

37. نهج البلاغه: امام علی علیه السلام در سحرگاه روزی که در آن ضربت خورد فرمود: همان گونه که نشسته بودم، خواب چشمانم را ربود و رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم گفتم: ای رسول خدا از امّت تو چه کجی ها دیدم و چه دشمنی ها کشیدم! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نفرینشان کن. گفتم: از خداوند میخواهم برای من، بهتر از آنها را قرار دهد و افرادی شرتر از من را بر آنها حاکم کند، سید رضی رضی الله عنه گفت: کلمه «أوداً» یعنی کجی و انحراف و «لدد» یعنی دشمن خونی و این از فصیح ترین کلمات است.(1)

38. ارشاد: حسن بصری گفت: امیرالمؤمنین شبی را که در صبح آن ضربت خورد بیدار بود و اما طبق عادتش برای نماز شب به مسجد نرفت. آنگاه دخترش ام کلثوم سلام الله علیها به او گفت: چه چیزی باعث شده شما بیدار بمانید؟ حضرت فرمود: اگر صبح کنم کشته می شوم. سپس ابن نباح نزد او آمد و او را برای نماز صدا کرد. ایشان کمی دورتر رفت و برگشت. ام کلثوم به او گفت: به جعده بگویید نماز بخواند. حضرت فرمود، بله به جعده دستوردهید نماز بخواند. پس فرمود: هیچ گریزی از مرگ نیست، و به مسجد رفت و مردی را دید که تمام شب را بیدار مانده بود و او را می پایید. هنگامی که خنکی سحر فرا رسید او خوابید و امیرالمؤمنین با پاهایش او را تکان داد و به او فرمود نماز! او برخاست بعد از مدّتی به امام ضربت زد.

روایتی دیگر: امیرالمؤمنین علیه السلام آن شب بیدار بود که بسیار بیرون می آمد و به آسمان نگاه می کرد و می فرمود: به خدا سوگند دروغ نگفتم و به من دروغ گفته نشد این همان شبی است که به من وعده داده شده. پس به بسترش برگشت، هنگامی که سپیده سر زد کمرش را بست و خارج شد در حالی که می فرمود:

«خودت را برای مرگ آماده کن که مرگ با تو دیدار می کند و هنگامی که مرگ در سرزمینت فرو آمد از آن نهراس.»

1- . نهج البلاغه عبده چاپ مصر، 1: 128

هنگامی که به حیاط خانهاش رسید، مرغابیان به پیشواز او آمدند و به روبروی او می پریدند. پس اطرافیان شروع به دور کردن آنها کردند. امام فرمود: آن ها را رها کنید که نوحه گران هستند. آن گاه بیرون رفت پس ضربت خورد.(1)

39. ارشاد: امامت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله سی سال بود که بیست و چهار سال و چند ماه از إقدام و تصرف ممنوع بود و در این مدّت تقیه و مدارا کرد و پنج سال و شش ماه با جهاد با منافقین از جمله پیمان شکنان و منحرفان از حق و از دین برگشتگان مورد امتحان الهی قرار گرفت و با فتنه های گمراهان مورد آزار و اذیت قرار گرفت؛ همچنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله سیزده سال از نبوتش از احکام نبوت ممنوع بود و در این مدّت ترسان و زندانی و فراری و مطرود بود و نمی توانست با کافران جهاد و از مؤمنین دفاع کند. سپس هجرت کرد و بعد از هجرت ده سال با مشرکان مبارزه کرد و در جهاد با منافقان مورد امتحان الهی قرار گرفت تا این که خداوند روح آن بزرگوار را گرفت و در بهشت خود جا داد. امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از طلوع صبح در شب جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال 40 هجری با ضربه شمشیر به شهادت رسید. آن حضرت را ابن ملجم مرادی لعنه الله در مسجد کوفه به قتل رساند در حالی که امام علیه السلام مردم را برای نماز صبح در نوزدهم ماه رمضان بیدار می کرد. ابن ملجم از اول شب برای این کار کمین کرده بود و هنگامی که امام علیه السلام به مسجد آمد و از جلوی او عبور کرد ابن ملجم بین کسانی که در مسجد خوابیده بودند خود را به خواب زد و امر خود را مخفی نگاه داشت. پس برخاست و با شمشیر سَمی فرق سر امام علیه السلام را شکافت. ایشان روز نوزدهم و شب و روز بیستم و یک سوم اول شب بیست یکم زنده ماند تا این که به شهادت رسید و مظلومانه به دیدار پروردگارش شتافت. امام قبل از وفاتش از آن مرگش خبر داده بود و مردم را از آن آگاه ساخته بود. حسن و حسین علیهما السلام به امر ایشان عهده دار غسل و تکفین و دفن او شدند و او را به غری در نجف کوفه برده و در آنجا دفن کردند و به وصیت

1- . ارشاد مفید : 8

امام محل مقبره اش را از بین بردند چون می دانست که بنی امیه به دلیل دشمنی و سوء نیت هایی که در کردار و گفتارشان نسبت به او دارند آن را از بین می برند و پیوسته مقبره آن حضرت علیه السلام پنهان بود تا این که امام جعفر صادق علیه السلام در زمان خلافت عباسیان آن را آشکار ساخت و هنگامی که بر امام باقر علیه السلام که در حیره بود وارد آنجا شد آن را زیارت کرد، بعد از آن شیعیان آنجا را شناختند و شروع به زیارت حرم مطهر آن حضرت علیه السلام کردند. درود خداوند بر او و فرزندان مطهرش باد، هنگامی که آن حضرت به شهادت رسید شصت و سه ساله بود.(1)

40. کافی: اشعث بن قیس در خون امیرالمؤمنین علیه السلام شریک گشت و دخترش جعده امام حسن علیه السلام را مسموم کرد و محمد پسرش در خون حسین علیه السلام شریک شد. (2)

41. ارشاد: درباره علت قتل علی علیه السلام و این که چگونه اتفاق افتاد جمعی از سیره نویسان از جمله ابومخنف و اسماعیل بن راشد أبوهاشم رفاعی و ابو عمرو ثقفی و دیگران ذکر کرده اند که جمعی از خوارج در مکه اجتماع کردند و اُمرا را ذکر کردند و به حکومت آن ها ایراد گرفته و اهل نهروان را نیز یاد کرده و بر آن ها دلسوزی کردند. آن ها به همدیگر گفتند: ما باید جان هایمان را برای خداوند نثار کنیم و به سوی حاکمان گمراه رفته و بندگان و کشور را از آن ها رها سازیم و انتقام خون برادران شهیدمان در نهروان را از آن ها بگیریم. آن ها هنگام پایان حج بر آن توافق کردند. آنگاه عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله گفت: من قتل علی را بر عهده می گیرم، و برک بن عبیدالله تمیمی گفت: من نیز معاویه را به قتل می رسانم. عمرو بن بکر تمیمی هم گفت: عمروعاص نیز بر عهده من باشد. آن ها با یکدیگر عهد و پیمان بستند و بر وفاداری توافق کرده و بر سحرگاه نوزدهم ماه رمضان قرار گذاشتند سپس پراکنده شدند. بعد از آن ابن ملجم مرادی لعنه الله که خویشاوندانش در کنده بودند به کوفه آمد در آنجا اصحابش را دید و از ترس این که چیزی از او در شهر پخش شود

1- .ارشاد مفید: 5 و 6
2- .در این منبع ما به آن دست نیافتیم.

موضوع را مخفی کرد. در همین حال بود که روزی مردی از اصحابش از تیم الرباب را دید که قطامه دختر اخضر تمیمی نیز در خانه او بود که امیرالمؤمنین پدر و برادرش را در نهروان کشته بود. قطامه از زیباترین زنان زمانش بود. هنگامی که ابن ملجم او را دید عاشق او شد و آتش عشق آن زن در سینه او شعله ور شد. پس به او پیشنهاد ازدواج داد و از او خواستگاری کرد. قطامه به او گفت: چه چیز به عنوان جهیزیه به من می دهی؟ ابن ملجم به او گفت: هر چه را که صلاح می دانی تعیین کن. قطامه به او گفت: من سه هزار درهم و کنیز و خادم و کشتن علی بن ابی طالب را از تو می خواهم. ابن ملجم به او گفت: همه آنچه که می خواهی برایت فراهم می کنم امّا من چگونه میتوانم علی بن ابی طالب را بکشم؟ قطامه گفت: او را غافل کن و بکش اگر او را بکشی مرا به مُرادم رسانده و با من زندگی می کنی و اگر کشته شوی در این صورت ثواب آخرت برایت بهتر از زندگانی دنیاست. ابن ملجم گفت: مرا برای آمدن به این دیار چیزی مجبور نساخت مگر آنچه تو از من خواستی که علی بن ابی طالب را به قتل برسانم در حالی که من از او فراری هستم و با وجود خانواده اش از او در امنیت نیستم؛ من آنچه را که خواستی انجام می دهم. قطامه گفت: من یک نفر را برای کمک و یاری تو می گمارم آن گاه وردان بن مجالد از تیم الرباب را خواست و ماجرا را برای او تعریف کرد و یاری ابن ملجم را از او خواست و او این یاری را پذیرفت. سپس ابن ملجم خارج شد و نزد مردی از قبیله اشجع به نام شبیب بن بجره رفت و گفت: ای شبیب آیا شرف دنیا و آخرت را می خواهی؟ گفت: آن چیست؟ ابن ملجم گفت: مرا در کشتن علی بن ابی طالب یاری کن، شبیب که حامی خوارج بود به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند خواستار امر منکری هستی، تو چگونه می توانی آن را انجام دهی؟ ابن ملجم به او گفت: ما در مسجد اعظم کمین می کنیم هنگامی که علی علیه السلام برای نماز صبح آمد او را می کشیم و اگر این کار را بکنیم به خواسته دلمان می رسیم و انتقاممان را از او می گیریم. آنقدر به او گفت که سرانجام شبیب درخواست او را پذیرفت و با او آمد و در مسجد اعظم بر قطامه وارد شدند که در آنجا چادری زده و معتکف بود. آن دو به قطامه گفتند: ما همرأی شدیم تا این مرد را به قتل برسانیم. قطامه به آن ها گفت: اگر می خواهید این کار را انجام دهید

نزد من در این مکان بیایید. آن دو از نزد او رفتند و چند روزی صبر کردند سپس در شب چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال 40 هجری به نزد او رفتند همراه آن دو شخصی دیگر نیز بود و او برای آن ها حریری خواست و به سینه آن ها بست و آن ها شمشیرهایشان را به آن به کمر بستند و رفتند و کنار مدخلی که امیرالمؤمنین علیه السلام از کنار آن برای نماز می رفت نشستند. قبل از آن اشعث ابن قیس را از خواسته هایشان مبنی بر قتل امیرالمؤمنین علیه السلام آگاه کرده بودند و او با این کار موافقت کرده بود، اشعث در آن شب برای کمک به آن ها نزدشان رفت. در آن شب حجر بن عدی در مسجد خوابیده بود و از اشعث شنید که می گفت: بشتاب بشتاب به سوی کارت، ای ابن ملجم، صبح تو را رسوا می کند. آن گاه حجر از مقصود اشعث آگاه شد و به او گفت: ای یک چشم! او را کشتی. و بیرون آمد تا نزد امیرالمؤمنین رفته و او را از ماجرا آگاه سازد و او را از توطئه آن ها مطلع کند. امیرالمؤمنین علیه السلام از راه دیگری آمد و وارد مسجد شد. آن گاه ابن ملجم از حجر پیشی گرفته و با شمشیر امام را زد. حجر جلو آمد در حالی که مردم می گفتند: امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد.

عبدالله بن محمد ازدی نیز گفت: من در آن شب در مسجد اعظم با مردانی از اهل مصر که از اول تا پایان آن ماه نماز می خواندند، نماز می خواندم. ناگهان نگاهم به اشخاصی افتاد که نزدیک مدخل نماز می خواندند. امیرالمؤمنین علیه السلام برای نماز صبح وارد شد و جلو آمد و صدا زد: نماز! نماز! نمیدانم ندا داد یا من برق شمشیرها را دیدم و شنیدم که کسی می گفت: ای علی حکم فقط برای خداست نه برای تو و یارانت. و از علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: آن مرد از دستتان فرار نکند. آن حضرت علیه السلام ضربت خورده بود درحالی که شبیب بن بجره ایشان را زده بود اما ضربه اش به خطا رفته و به طاق خورده بود. آنگاه جماعت به سوی درهای مسجد شتافتند و اقدام به گرفتن آن ها کردند. مردی شبیب بن بجره را گرفت و بر سینه اش نشست و شمشیر برداشت تا او را بکشد و مردم را دید که به سویش می آیند او ترسید که مردم بر او عجله کنند و حرف او را نشنیده باشند، آنگاه از سینه اش کنار آمد و او را رها ساخت و شمشیر را از دستش انداخت. شبیب فرار

کرده و وارد منزلش شد. پسر عموی او نیز وارد منزل شد و دید که او حریر از سینه اش باز می کند و به او گفت: این چیست نکند که تو امیرالمؤمنین را کشتی؟ او خواست بگوید نه، گفت: بله، پس پسر عمویش رفت و شمشیرش را برداشت و او را به قتل رساند. اما ابن ملجم را مردی از همدان گرفت و با رواندازی که در دست داشت روی او انداخت پس او را به زمین زده و شمشیر را از دستش گرفت و او را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آورد. شخص سوم نیز در شلوغی بین مردم آزاد شد و گریخت.

هنگامی که ابن ملجم بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شد امام به او نگاه کرد و فرمود: جان در مقابل جان، اگراز دنیا رفتم او را طوری بکشید که مرا کشت ولی اگر زنده ماندم خودم می دانم با او چه بکنم. ابن ملجم گفت: به خدا سوگند آن شمشیر را با هزار دینار خریده و هزار درهم دیگر داده ام که آن را به زهر آب داده اند، اگر بر من خیانت کند خداوند آن را دور گرداند. پس ام کلثوم صدا زد: ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی؟ او گفت: فقط پدرت را کشتم. ام کلثوم گفت: ای دشمن خدا من امیدوارم که مشکلی برای او پیش نیاید. ابن ملجم به او گفت: من تو را می بینم که برای من هم گریه می کنی؟ به خدا سوگند ضربه ای به سر او زدم که اگر بین اهل زمین تقسیم شود هلاک می شوند. پس از نزد امام علیه السلام بیرون رفت در حالی که مردم با دندان هایشان گوشت بدن او را می دریدند گویی که آن ها درندگانی بودند و می گفتند: ای دشمن خدا چه کار کردی؟ امت محمد صلی الله علیه و آله را نابود ساخته و بهترین مردم را کشتی. ابن ملجم ساکت بود و چیزی نمی گفت، او را به زندان انداختند، مردم نزد امیرالمؤمنین آمده و به او گفتند: ای امیرالمؤمنین نسبت به دشمن خدا به ما امر کن، به خدا سوگند او امت را نابود ساخت و دین و آیین را به تباهی کشاند. امیرالمؤمنین علیه السلام به آن ها فرمود: اگر زنده بمانم خودم درباره او تصمیم می گیرم ولی اگر از دنیا رفتم با او آن چنان رفتار کنید که با قاتل پیامبر صلی الله علیه و آله رفتار شد، او را بکشید پس از آن او را در آتش بسوزانید.

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام درگذشت و اهل بیتش ایشان را دفن کردند حسن علیه السلام نشست و دستور داد تا ابن ملجم را بیاورند. او را نزد امام آوردند هنگامی که پیش او ایستاد حسن علیه السلام به او فرمود: ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را به شهادت رساندی و فساد را در دین گسترش دادی. آنگاه دستور داد تا گردن او را بزنند. پس امّ هیثم دختر أسود نخعی جنازه او را از امام حسن علیه السلام درخواست کرد تا آن را بسوزاند. ایشان نیز آن را به او داد که جنازه را به آتش سوزاند. شاعر درباره کار قطام و کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید:

«من تا به حال در میان عرب و عجم، بخشندهای ندیدم که مهریهای مانند مهریه قطام بپردازد.

سه هزار دینار و برده و کنیزی و کشتن علی با شمشیر سمّی.

هیچ مهریهای هر چند زیاد باشد گران بهاتر از علی علیه السلام نیست و هیچ کشتنی نیست مگر این که پایینتر از کشتن ابن ملجم باشد.»

امّا آن دو شخص دیگری که با ابن ملجم پیمان بسته بودند و قرار بود معاویه و عمرو بن عاص را به قتل برسانند، یکی از آنها معاویه را در حالی که در رکوع بود زد امّا ضربه او به باسن او خورد و معاویه از او نجات یافته و همان موقع او را کشت. دیگری نیز عمرو را در همان شب دید در حالی که او بیمار بود و شخص دیگری به نام خارجه بن ابوحبیبه عامری را به جای خود گذاشته بود، با مردم نماز بخواند. او خارجه را با شمشیر زد در حالی که گمان کرد که او عمرو بن عاص است آن گاه دستگیر شد و نزد عمرو آورده شد، عمرو نیز دستور به قتل او داد، خارجه نیز در روز دوّم کشته شد.(1)

کشف الغمه: در مناقب خوارزمی از اسماعیل بن راشد مانند آن نقل شده است.(2)

توضیح: جزری گفت: لأمک هبل یعنی ثکل و از همین باب است حدیث علی علیه السلام هبلتهم الهبول یعنی مادران به عزایشان بنشینند و آن با فتحه الهاء از

1- . ارشاد مفید: 8. 11
2- . کشف الغمه: 128و 129

زنانی است که فرزند برایش نماند، پایان نقل قول. و الإد با کسره یعنی العجب و أمر بد و دهشت ناک و منکر

می گویم: ابن ابی الحدید گفت: کسی که می خواست معاویه را بکشد نزد او رفت هنگامی که چشمش به او افتاد او را زد؛ ولی ضربه با باسن معاویه برخورد کرد، آن گاه طبیب نزد او آمده و به ضربه نگاه کرد و گفت: این شمشیر سمی است حال انتخاب کن یا آهنی گداخته و در جای ضربه بگذارم یا دوایی به تو بدهم که خوب شوی و نسلت قطع شود. معاویه گفت: تحمل آتش را ندارم! و نسل یزید و عبدالله چشمم را روشن می کنند و مرا کفایت میکنند. آنگاه طبیب دارو را به او نوشاند و او بهبود یافت و عقیم گشت. برک بن عبدالله گفت: مژدهای برایت دارم، معاویه گفت: چیست؟ پس او را از اخبار دوستش آگاه ساخت و گفت: امشب علی کشته شد و تو مرا نزد خودت زندانی کن، اگر علی کشته شد تو خود هر تصمیمی می خواهی درباره من بگیر، امّا اگر کشته نشده بود من با تو عهد و پیمان می بندم که می روم و او را می کشم و برمیگردم و دستم را در دست تو می گذارم و تو درباره من هر چه می خواهی انجام می دهی. معاویه او را نزد خود زندانی کرد، هنگامی که خبر کشته شدن علی در آن شب به او رسید او را آزاد کرد این روایت اسماعیل بن راشد بود؛ دیگران گفته اند: معاویه او را همان موقع کشت.

امّا کسی که می خواست عمرو بن عاص را بکشد در آن شب به قول خود وفا کرد - حاضر شد -. عمرو بیمار شد و شخصی دیگر به نام خارجه بن أبوحنیفه را به جای خود گذاشته بود تا برای مردم نماز بخواند. خارجه برای نماز به مسجد آمد، آنگاه عمرو بن بکر شمشیر کشید و او را زد و او را بر زمین انداخت. پس دستگیر شد و نزد عمرو بن عاص آورده شد او نیز او را کشت، فردای آن شب عمرو بن عاص نزد خارجه رفت در حالی که او جان به سر بود. خارجه گفت: ای أبا عبدالله به خدا سوگند غیر تو را نمی خواست بکشد. عمرو گفت: امّا خداوند خارجه را خواست. (1)

1- .شرح نهج البلاغه2: 56

گفت: ابوالفرج گفت: اشعث بن قیس لعنه الله بر علی علیه السلام وارد شد و با او سخن گفت. علی علیه السلام با او به درشتی سخن گفت. اشعث با کنایه به آن حضرت گفت که او را خواهد کشت. علی علیه السلام فرمود: آیا مرا از مرگ می ترسانی یا نسبت به آن تهدیدم می کنی؟ به خدا سوگند اهمیتی نمیدهم که در دام مرگ بیفتم یا مرگ در دامم بیفتد.

گفت: ابوالفرج اصفهانی گفت: صعصعه بن صوحان برای عیادت از علی علیه السلام پس از ضربت ابن ملجم اجازه خواست. به او اجازه داده نشد، پس صعصعه به حاجب گفت: به ایشان بگو: ای امیرالمؤمنین خداوند تو را زنده یا مرده، رحمت کند خداوند در دل تو بزرگ بود و تو به ذات خداوند دانا. او این گفته را به امام رساند و امام به او این چنین فرمود: خداوند تو را نیز رحمت کند که زحمتت کم و یاری ات بسیار بود. آنگاه طبیبان کوفه نزد امام گرد آمدند و کسی بهتر و آشناتر به زخم آن حضرت از أثیر بن عمرو بن هانی سلولیّ نبود که طبیبی مشهور بود و زخم ها را درمان و معالجه می کرد. او یکی از چهل غلامی بود که پسر ولید در عین التمر به آنها حمله کرده و آنان را اسیر کرده بود. هنگامی که اثیر به جراحت امیرالمؤمنین علیه السلام نگاه کرد، جگر سفید گرم گوسفندی را خواست و رگی از آن را در آورد - و در جای زخم گذاشت - و در آن دمید، سپس آن را خارج کرد و دید که سفیدی مغز در آن است و گفت: ای امیرالمؤمنین وصیت کن که ضربه دشمن خدا به مغز سرت رسیده است. (1)

42. ارشاد: به حسین بن علی علیه السلام گفته شد: امیرالمؤمنین علیه السلام را کجا دفن کردید؟ فرمود: شبانگاه او را از مقابل مسجد اشعث بردیم تا به بیرون شهر در جانب غربین - نجف - رسیده و ایشان را آنجا دفن کردیم. (2)

43. خرائج: علی علیه السلام وارد حمام شد و صدای حسن و حسین علیهما السلام را شنید و نزد آن ها آمد و فرمود: شما را چه شده است؟ گفتند: این ستمکار

1- . شرح نهج البلاغه: 67 و 68
2- . ارشاد مفید: 12

ابن ملجم شما را دنبال کرد و ما گمان کردیم که او می خواهد شما را غافلگیرانه بکشد. حضرت علیه السلام به آن دو فرمود: رهایش کنید، اشکالی ندارد.(1)

44. مناقب ابن شهر آشوب: از حسن بصری روایت شده که علی علیه السلام هنگام وفاتش به حسن و حسین علیهما السلام وصیت کرده و به آن ها فرمود: اگر از دنیا رفتم شما حنوطی از بهشت کنار سرم و سه کفن از ابریشم بهشتی پیدا می کنید سپس مرا غسل داده و با همان حنوط، حنوط و کفن کنید. حسن علیه السلام فرمود: ما کنار سرش طبقی از طلا که رویش کافور خوش بوی بهشتی و سدر بهشتی قرار داشت یافتیم. هنگامی که آن حضرت را غسل و کفن کردند شتر آمد و بنابر وصیت ایشان او را با آن حمل کردند ایشان فرموده بودند: شتر نزد قبرم می آید و کنار آن توقف خواهد کرد. پس شتر آمد و بر لبه قبر ایستاد. به خدا سوگند کسی نفهمید چه کسی آن را کنده است. بعد از این که برایشان نماز خوانده شد لحد بر آن گذاشتند. هنگام دفن یک پاره ابر سفید و پرندگان سفید روی مردم سایه انداختند و هنگامی که تدفین به اتمام رسید آن ابر و پرندگان رفتند.

زید بن علی از پدرش از جدش حسین بن علی علیهم السلام در روایتی طولانی نقل کرد که علی علیه السلام فرمود: وصیتی به شما می کنم که کسی را از امر من با خبر نکنید. پس دستور داد تا از گوشه راست لوحی را بیرون آورند و او را با آنچه در آن پیدا می کنند دفن نمایند و هنگامی که او را غسل دادند روی آن لوح بگذارند و هر وقت دیدند که جلوی تابوت بلند می شود عقب آن را بگیرند و حسن علیه السلام یک بار و حسین علیه السلام هم یک بار بر او نماز بخوانند. آن دو آن گونه که علی علیه السلام وصیت کرده بود انجام دادند و لوح را پیدا کردند که روی آن نوشته شده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، این همانی است که نوح پیامبر صلی الله علیه برای علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشته است» آن دو کفن را در دهلیز خانه یافتند که روی آن حنوطی بود که نورش روز را روشن ساخته بود.

1- . ما در منبع چاپ شده آن را نیافتیم

روایت شده که امام حسین علیه السلام هنگام غسل فرمود: آیا سبکی امیرالمؤمنین را نمی بینی؟ حسن علیه السلام فرمود: ای اباعبدالله! با ما جماعتی هستند که ما را کمک می کنند.

هنگامی که ما آخرین نماز عشاء را خواندیم، جلوی تابوت بلند شد ما همچنان آن را دنبال می کردیم تا وارد غری - نجف - شدیم و کنار مقبره امیرالمؤمنین علیه السلام همچنان که خود ایشان فرموده بودند آمدیم در حالی که صدای بال های بسیار و سر و صدا می شنیدیم. ما تابوت را روی زمین گذاشته و بر ایشان آن گونه که به ما فرموده بود نماز خواندیم و وارد قبرشان شده و در قبر گذاشتیم و خشت ها را روی یکدیگر چیدیم.

امام صادق علیه السلام فرمود: آن ها بعد از این که خشت ها را روی هم گذاشتند خشت را از بالای سر آن حضرت برداشتند و دیدند که کسی در قبر نیست. در این هنگام ندا دهنده ای ندا برآورد: امیرالمؤمنین علیه السلام بندهای صالح بود که خداوند او را به پیامبرش ملحق ساخت و این چنین خداوند بعد از پیامبران با اوصیا انجام میدهد تا جایی که اگر پیامبری در مشرق زمین بمیرد و وصی او در مغرب از دنیا برود خداوند نبی را به وصی ملحق می سازد.

ام کلثوم دختر علی علیه السلام فرمود: قبر شکافته شده و ضریحی نمایان شد. ناگهان تختهای دیدیم که روی آن با سریانی نوشته شده بود « بسم الله الرحمن الرحیم این مقبره ایست که نوح برای علی بن ابی طالب علیه السلام هفتصد سال قبل از طوفان کنده است» سپس قبر شکافته شد و نمیدانیم. (1)

ابن مسکان از امام صادق علیه السلام درباره ستون خمیده در راه نجف سؤال کرد. ایشان فرمودند: بله، هنگامی که تابوت امیرالمؤمنین علیه السلام را آوردند آن ستون به خاطر اندوه و ناراحتی بر ایشان، خمیده گشت.

غزالی گفت: مردم اعتقاد دارند که علی علیه السلام در نجف دفن شده است و آن ها او را با شتر حمل کردند و شتر حرکت کرد تا به محل قبر ایشان رسید سپس

1- .این چنین در نسخه ها و منبع است.

زانو زد و آن ها هر چه تلاش کردند که برخیزد برنخاست، پس او را در همانجا دفن کردند.(1)

45. مناقب ابن شهر آشوب: روزی که علی علیه السلام به شهادت رسید عبدالله بن عمر این آیه از قرآن را خواند: «أوَلَم یَرَوا أنّا نَأتِی الأرضَ نَنقُصُها مِن أطرافها» {آیا ندیده اید که ما همواره می آییم و از اطراف این زمین می کاهیم؟ }(2)

و گفت: ای امیرالمؤمنین تو طرف بزرگ تر در عِلم بودی، امروز عِلم اسلام کاسته شد و ستون ایمان از دنیا رفت.

ابو صالح گفت: هنگامی که علی علیه السلام به شهادت رسید، ابن عباس گفت: این روزی است که فقه و علم از سرزمین مدینه کاسته شد، سپس گفت: نقصان زمین نقصان دانشمندان و بهترین ساکنان آن است. خداوند این علم را یکباره از سینه مردان بیرون نمیکشد تا آن را بر دارد، بلکه آن را با مرگ دانشمندان می گیرد تا وقتی که دیگر دانشمندی باقی نماند مردم رهبران نادان را پیشوا قرار می دهند و از آن ها سؤال می کنند و آن ها نیز بدون علم فتوا می دهند پس گمراه می شوند و گمراه کردهاند.

ابن عباس درباره این آیه از قرآن گفت: «ربّ اغفرلی و لوالدیّ و لمن دخَل بیتی مُؤمناً» پروردگارا بر من و پدر و مادرم و هر مؤمنی که در سرایم درآید ببخشای} مقبره علی علیه السلام با نوح در کشتی بود. هنگامی که او از کشتی خارج شد قبرش را در بیرون از کوفه گذاشت. سپس نوح از پروردگارش برای علی و فاطمه سلام الله علیها آمرزش خواست «و للمؤمنین و المؤمنات» {و بر مردان و زنان با ایمان } و سپس فرمود: «و لاتزد الظالمین الّا تباراً» {و جز بر هلاکت ستمگران میفزای }(3)

یعنی جز بر هلاکت کسانی که به اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله ظلم کردند، میفزای «الّا تباراً».

1- . مناقب آل ابی طالب1: 482 و 483
2- . رعد/41
3- .نوح/28

روایت شده که این آیه درباره علی علیه السلام نازل شده است « وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ » {و کسانی که ستم کردند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشت گاه برخواهند گشت }(1)

سَعِيد بْن مُسَيَّب گفت: علی علیه السلام این آیه از قرآن را تلاوت می کرد « إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها» {آنگاه که شقی ترینشان برپا خاست }(2).

فرمود: قسم به کسی که جانم در دست اوست این از این خضاب خواهد شد - در حالی که با دستش به محاسن و سر مبارک اشاره میکرد -.

احمد بن حنبل از ضحاک نقل کرد که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شقی ترین گذشتگان پیکننده شتر و شقی ترین آیندگان قاتل توست. و در روایتی آمده است: کسی که این را از این خضاب می کند،

عبدالرحمن بن ملجم نسبش از قبیله مُراد بود. ابن عباس گفت: او از فرزندان قدار پی کننده شتر صالح بود، داستان آن دو یکی است: چون قدار عاشق زنی به نام رباب و ابن ملجم عاشق قطام شد.

از ابن ملجم شنیده شد که می گفت: به راستی علی را با این شمشیرم خواهم زد. سپس او را نزد علی علیه السلام بردند. امام فرمود: اسمت چیست؟ گفت: عبدالرحمن بن ملجم. امام فرمود: تو را به خدا قسم می دهم که از چیزی مرا با خبر کن. گفت: البته. امام فرمود: آیا شیخی که بر عصا تکیه زده بود نزدت آمد در حالی که در آستانه در بودی و او تو را با عصایش زد و گفت: وای بر تو شقی تر از پی کننده شتر ثمود؟ گفت: بله، امام فرمود: آیا وقتی با بچه ها بازی می کردی آن ها تو را پسر زن سگچران صدا می زدند؟ گفت: بله، امام فرمود: آیا مادرت به تو گفته که تو را در حالت حیض باردار شده است؟ گفت: بله، حضرت فرمود: پس بیعت کن پس بیعت کرد. سپس فرمود: رهایش کنید.

حسن بصری گفت: علی علیه السلام آن شب را بیدار ماند و نتوانست مانند همیشه شب به مسجد برود، ام کلثوم گفت: این شب زنده داری برای چیست؟ علی

1- .شعراء/227
2- .شمس/12

علیه السلام فرمود: اگر صبح کنم کشته می شوم. ام کلثوم گفت: به جعده دستور دهید تا برای مردم نماز بخواند. امام علیه السلام فرمود: بله، به جعده بگویید تا نماز بخواند. سپس رفت و فرمود: هیچ گریزی از مرگ نیست و بیرون آمد در حالی که این ابیات را می فرمود:

«راه جاهد مجاهدِ در راه خدا، صاحب کتابها و شب زنده داری ها برای خدا را باز کنید.

او جز خدای یگانه را عبادت نمی کند و مردم را به سوی مساجد دعوت می کند.»

علی علیه السلام در آن شب بیدار ماند و بسیار بیرون میرفت و به آسمان نگاه میکرد در حالی که می فرمود: به خدا سوگند به من دروغ گفته نشد، این همان شبی است که در آن به من وعده شهادت داده شد؛ آن گاه به بسترش برگشت هنگامی که سپیده سر زد ابن نباح نزد او آمده و صدا زد: نماز، علی علیه السلام برخاست پس مرغابیان جلوی او را گرفتند و به روی او می پریدند. امام علیه السلام فرمود: رهایشان کنید به راستی آن ها نوحه کننده ای هستند که نوحه سر خواهند داد، و دستگیره در به بند شلوارش گیر کرد؛ آن گاه شلوارش را بست در حالی که می فرمود:

«خود را برای مرگ آماده کن که به دیدارت می آید و اگر در سرزمینت فرود آمد از آن نهراس.

من اقوامی را می شناسم که شتاب کنندگان در نیکی و نهی کنندگان از بدی بودند هرچند راهزن بودند.»

از سه راوی نقل شده است که: عده ای از خوارج در مکه جمع شدند و گفتند: ما جان هایمان را برای خدا فروختیم - وحدیث را چنان که پیشتر گذشت آورده است تا این که - ابن ملجم از شبیب بن بجره یاری خواست و مردی از وکلای عمروعاص نوشتهای به ارزش صد هزار درهم به او داد و او نیز آن را مهریه قطام قرار داد. سپس قطام آن دو را با شیرینی بادام و گردو اطعام کرد و شراب ناب به آن ها نوشاند سپس شبیب خوابید و ابن ملجم از قطام کام گرفت. آن گاه قطام

برخاست و آن ها را بیدار کرد و سینه هایشان را با ابریشم بست و آن دو شمشیرهایشان را آویختند و در مقابل سدّه - منبر - برای امام کمین کردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام جلو آمد و صدا زد: نماز! نماز! و ناگهان مضروب شد. من از کسی شنیدم که می گفت: ای علی حکم فقط برای خداست نه برای تو و یارانت. و از علی علیه السلام شنیدم که فرمود: قسم به پروردگار کعبه رستگار شدم. پس فرمود: آن مرد نباید از دستتان فرار کند. - سپس داستان را ادامه داد تا اینجا که - من اگر از دنیا رفتم، با او آنچنان رفتار کنید که با قاتل پیامبر صلی الله علیه و آله شد. پس از معنی این سخن پرسیدند فرمود: او را بکشید سپس در آتش بسوزانید. ابن ملجم گفت: من آن شمشیر را هزار درهم خریدم و هزار درهم دیگر دادم تا آن را سَم زدند، پس اگر به من خیانت کند، خداوند آن را دور گرداند. من به علی ضربه ای زدم که اگر بین اهل زمین آن را تقسیم میشد همگی هلاک می گشتند.

دینوری در محاسن الجوابات گفت: من از خداوند خواستم تا به وسیله او بدترین خلقش را به قتل برساند. پس علی علیه السلام فرمود: ای حسن خداوند دعای تو را مستجاب کرد اگر من از دنیا رفتم با شمشیرش او را بکش.

و روایت شده که فرمود: به او غذا و آب دهید و اسارتش را نیکو بدارید، اگر بهبود یابم خودم ولی دم خودم خواهم بود اگر بخواهم او را می بخشم و اگر بخواهم از او انتقام می گیرم، ولی اگر از دنیا رفتم او را بکشید. سپس وصیت کرده و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب مبادا شما را ببینم که خون های مسلمانان را به این بهانه بریزید که: امیرالمؤمنین کشته شده است، آگاه باشید، جز قاتلم را نکشید و از مثله کردن نیز نهی کرد.

أبوعثمان مازنی نیز روایت کرده که حضرت علیه السلام فرمود:

« این قریش است که آرزوی قتل مرا دارد به خدا سوگند نه غالب شدند و نه پیروز شدند.

اگر زنده بمانم در گِرو تعهد خود هستم، تعهد به جنگی که اثری از قریش باقی نخواهد گذاشت.

و اگر هلاک شوم برای آنان ذلت و خواری در زندگی را به ارث میگذارم زیرا قریش خیانت کرده و حیله زدند.

ایشان به امام حسن علیه السلام دستور داد تا نماز صبح با مردم بخواند و روایت شده که آن حضرت نماز را بر عهده جعده گذاشت و او با مردم نماز صبح خواند.

أصبغ گفت: علی علیه السلام در شبی که یوشع بن نون به قتل رسید و عیسی بن مریم عروج کرد به شهادت رسید.

حسن بن علی علیه السلام فرمود: روح حضرت علیه السلام در شبی که روح یحیی بن زکریا به ملکوت رفت به آسمان رفت. (1)

توضیح: جزری در باره این سخن حضرت «بذات ودقین» گفت: یعنی جنگ شدید و از ودق میآید و وداق اشتیاق برای درخواست گاو نر است، زیرا جنگ به جفتگیری توصیف میشود. گفته شده: از ودق یعنی باران است و به جنگ شدید، ذات ودقین میگویند که به ابرهای دارای باران شدید تشبیه شده است.

می گویم: در دیوان امام علی علیه السلام است که ایشان هنگامی که به مسجد رفتند، میفرمودند:

راه مرد با ایمان، مجاهد در راه خدا را باز کنید که جز خدای یگانه را نمی پرستد و مردم را به سوی مساجد دعوت کرده و برای نماز بیدار می کند. (2)

حضرت بعد از گفتن اینکه «إذا حلّ بوادیکا» [اگر در دیار تو فرود آمد] فرمود:

زره و کلاه خود در جنگ تو را کافی است، همانطور که روزگار تو را خندانده است تو را می گریاند.

تا این سخنش که:

آن ها شتاب کنندگان برای کمک رساندن و ترک کنندگان گمراهی هستند. (3)

1- .مناقب آل ابی طالب2: 78- 82
2- .دیوان: 48
3- .دیوان: 90

حسن بن علی علیه السلام فرمود:

کجاست کسی که باب علم مصطفی در بین مردم بود، کجاست کسی که هنگامی که مردم در قحطی به سر می بردند ابر و باران رحمت بود.

کجاست کسی که اگر برای جنگ فرا خوانده می شد پاسخ میداد، کجاست کسی که دعایش مستجاب و قبول بود.

از آن حضرت علیه السلام است:

چشمها را رها کنید و بگذارید هر چه میخواهند بر علی گریه کنند.

از شخص بیدرد، ترک گریه را نپذیر چون قلب تو بیدرد نیست.

خدا تو را رحمت کند وقتی مردان در میان جمع مردمان متزلزل شدند.

تو اندوه از دل ایشان زدودی و اجازه ندادی دچار شکست سخت شوند.

هم چنین از آن حضرت است:

خداوند تباهکنندگان حق او را خوار سازد و شمشیر نابودی را از قاتلانش غلاف نگرداند.

زَیْد بْن عَلِیّ گفت: امام حسین علیه السلام فرمود: هنگامی که علی علیه السلام کشته شد من از زنی جنّی شنیدم که با این ابیات برای حضرت علیه السلام مرثیه سرایی می کرد:

أبوشبّر ستون مرا شکست، و چشم شیرینی چرت زدن را نچشید.

و چشم خوشی خواب را نچشید، و من روزگارم را در گرو غم قرار دادم.

یاد کردن بسیار او مرا نگران ساخت مانند داغ فقدان فرزند که مادرش از زیادی زدن سیلی به صورتش دستانش پینه بسته است.

انس بن مالک گفت: من صدای فریاد جنی را شنیدم که می گفت:

«ای کسی که می خواهی به سوی مدینه بروی، رسالت را بدون سستی به انجام برسان.

شرورترین های بنی امیه سیّدی را به قتل رساند، که بهترین خلق و صاحب مجد و مقام والایی است.

ص: 260

پرورش یافته با فضیلت در آسمان و زمین است، او شمشیر پیامبر و شکننده بت هاست.

مشعر و مساجد برایش گریستند، بعد از اینکه مردم در هر مکانی شیون و زاری کردند.»

در کتاب شَرَف النُّبُوَّه است که از آنان شنیده شد:

«بهترین مردم بعد از پیامبر و با فضیلت ترین و با وفادارترین آن ها به عهد

و بهترین شمشیر زنندگان به جان های دشمنان و صادق ترین آن ها در گفتار و وفادارترینشان به وعده، در گذشت.»

صعصعه بن صوحان گفت:

ای برادرم بعد از تو با چه کسی اُنس بگیرم و با چه کسی درد و دل کنم.

حوادث روزگار که پی در پی میآیند تو را درهم پیچید، مصائب روزگار، باز شدن و بسته شدن دارد.

اگر مرگ قوای تو را برای من پخش گرداند از کاری که با من کرده است با تو درد و دل می کنم.

ای علی با مروارید چشمانم برای تو گریستم ولی گریه و زاری - در بازگرداندن تو- فایده ای نداشت.

دفن کردن تو برای حزن و اندوه داشتن کافی است و آنگاه من خاک قبر تو را از دستانم می تکانم.

در زندگی ات برای من پندهایی بود، و امروز از زمان زندگی ات پند بیشتری داری.

چقدر مشتاق و آرزومند تو هستم و ای کاش که این اشتیاق، چیزی را برگرداند.

و از او است:

آیا قبر به سؤال کنندگانش خبر داد، یا چشمی به زائرانش روشن شد یا این که به نظر تو، قبر نسبت به جسد مستقر شده درآن آگاهی دارد؟

ص: 261

اگر قبر می دانست که چه کسی را در خود جای داده است، به کسانی که بعد از او می آمدند فخر می فروخت.

ای مرگ چه چیز از من خواستی، تو آن چه را که از آن دوری می کردم محقق ساختی.

ای مرگ اگر فدیه می پذیرفتی، من روحم را فدای او می کردم.

این روزگاری است که مرا گرفتار مرگ دوستم ساخت، من روزگارم را سرزنش می کنم و به او شکایت می کنم.

أبو اسود دؤلیّ گفت:

هان ای چشم وای بر تو ما را سعادتمند گردان، آگاه باش بر امیرالمؤمنین گریه کن.

ما گرفتار مصیبت بهترین کسی شدیم که سوار بر مرکب ها شد و آن ها را راند و سوار بر کشتیها گشت.

و بهترین کسی که نعل پوشید و آیه های قرآن را تلاوت نمود.

هنگامی که چهره ابوحسین را دیدم گویی ماه کاملی را مشاهده کردم که بر بینندگانش جلوه نمود.

او حد شرعی را اجرا می کند و در انجام آن تردید ندارد و آشکارا به فرایض الهی عمل می کند.

هان ! به معاویه بن حرب بگو، و چشمان سرزنش کنندگان ما روشن نباشد.

آیا در ماه حرام ما را مصیبت زده ی بهترین همه مردم کردید.

و کسی که بعد از پیامبر بهترین افراد است پدر حسن علیه السلام می باشد او بهترین صالحان است.

گویا مردم هنگامی که علی را از دست دادند مانند شتر مرغانی بودند که سال ها در زمین سرگردان بودند.

ما قبل از وفات او در خوشی و آسایش بودیم و وصی مسلمانان در امور ما (یا در میان ما)می نگریست - حکم میداد -.

ص: 262

به خدا سوگند من هرگز علی و خوبی نمازش در بین رکوع کنندگان را فراموش نمی کنم.

قریش فهمید که تو بهترین آن ها در تبار و دین هستی.

ای چشم معاویه بن حرب را سرزنش نکن، به راستی بقیه خلفا از ما هستند.

یکی از یاران حضرت گفت:

ای علی من تو را خواندم ولی جواب ندادی و دعوتم رنج و سختی برایم به همراه داشت.

با مرگ تو لذت ها نیز از من زایل گشت، در حالی که هنگامی که تو در قید حیات بودی فراهم بود.

چقدر حسرت تو را میخورم و مشتاق تو هستم، ای کاش که این اشتیاق، چیزی را برگرداند.(1)

توضیح: گفته آن حضرت: «لاتقبلن من الخلی» یعنی ترک گریه را به خاطر شخص بی دردی که تو را به آن نصیحت میکند نپذیر چون تو مثل او نیستی. «ندی» بر وزن فعیل یعنی مردمی که گرد آمدهاند و خطاب این بیت به امیرالمؤمنین علیه السلام است. جوهری گفت: رقوب یعنی زنی که فرزندش زنده نمیماند. گفته میشود: شثنت کفه یعنی کلفت شد و شاید تصحیف شنن باشد از شنّ الماء یعنی آن را پراکنده کرد و کنایه از زیادی گریه است. گفته آن حضرت: «رب المفضل» شاید به معنای پرورش یافته باشد و ظاهراً در آن تصحیف است. حثحث یعنی حرکت داد و سفین جمع سفینه یعنی کشتی است.

46. کشف الغمه: محمد بن طلحه گفت: صحیح است که ابن ملجم علی علیه السلام را در شب جمعه ضربت زده امّا گفته شده: در هفدهم ماه رمضان و عدهای گفته اند: نوزدهم و برخی بیست و یکم و برخی بیست و سوم ذکر کرده اند، آن حضرت در سومین شب ضربت خوردنش یعنی در شب یکشنبه سال چهل هجری در سن شصت و پنج سالگی دعوت حق را لبیک گفت، برخی گفته اند که در شصت

1- مناقب آل ابی طالب 2: 82 و 83.

و سه سالگی و برخی شصت و هشت سالگی و گروهی نیز سن ایشان را پنجاه و هشت و برخی پنجاه و هفت سال ذکر کرده اند. ولی میان همه این گفتهها گفته اول صحیح تر است چون روایتی از معروف آن را معاضدت میکند که گفت: محمد بن طلحه گفت: من از ابوجعفر محمد بن علی الرضا علیهما السلام شنیدم که فرمود: علی علیه السلام در شصت و پنج سالگی کشته شد و هنگامی که درگذشت حسن و حسین علیهما السلام او را غسل دادند در حالی که محمد آب می ریخت. آنگاه آن حضرت غسل و کفن داده شد و بر پیکر مطهرش حنوط زده شد و در دل شب در غرّی - نجف - به خاک سپرده شد. هم چنین نقل شده است که او بین منزلش و مسجد جامع اعظم دفن شده است و خداوند عالم تر است. اگر مدّت زندگانی ایشان چنان که آشکار شد شصت و پنج سال باشد پس بدان که خداوند الطاف تأیید خود را به تو ببخشد، علی علیه السلام از بدو تولد به مدت بیست و پنج سال با پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه بود که سیزده سال از آن بعد از بعثت و پیامبری و دوازده سال قبل از آن بود. سپس آن حضرت مهاجرت کرد و به همراه پیامبر در مدینه اقامت گزید تا این که بعد از ده سال پیامبر به ملکوت اعلی پیوست، و علی علیه السلام بعد از او سی سال زندگی کرد که در مجموع شصت و پنج سال می شود.(1)

مناقب خوارزمی: هنگامی که علی علیه السلام ضربت خورد با مشقت زیاد نماز صبح را با مردم خواند و فرمود: آن مرد را نزد من آورید. او را آوردند. امام فرمود: ای دشمن خدا آیا به تو خوبی نکردم؟ گفت: بله، امام فرمود: پس چه چیز تو را وادار به این کار کرد؟ گفت: آن شمشیر را چهل روز تیز کردم و از خداوند خواستم که بدترین خلقش را با آن بکشد. علی علیه السلام فرمود: من تو را نمی بینم مگر اینکه با آن کشته می شوی، و تو را جز از بدترین خلق خداوند عزوجل نمی بینم. آن گاه حسن و حسین علیهما السلام را صدا زد و فرمود:

1- . کشف الغمه : 131[1]

شما را به ترس از خدا سفارش می کنم، به دنیا پرستی روی نیاورید، گر چه به سراغ شما آید و بر آنچه از دنیا از دست می دهید گریه مکنید، حق را بگویید و درمانده را یاری رسانید و برای آخرت عمل کنید و دشمن ستمگر و یاور ستمدیده باشید و به آنچه در کتاب است عمل کنید و در راه خدا سرزنش سرزنش کننده روی شما اثر نگذارد. (1)

سپس به محمد بن حنیفه نگاه کرد و فرمود: آیا آنچه را که به دو برادرت سفارش کردم را به خاطر سپردی؟ گفت: بله، امام فرمود: من مانند آن را به تو سفارش می کنم، هم چنین به تو وصیت می کنم که به آن ها احترام بگذاری چون آن دو به تو حق بزرگی دارند و کاری را بدون آن ها انجام نده. سپس به حسنین علیهما السلام فرمود: شما را نسبت به محمد سفارش می کنم چون او برادر و پسر پدرتان است، شما دانستید که پدرتان او را دوست می داشت و به حسن علیه السلام فرمود: ای فرزندم تو را به اقامه نماز در وقتش و دادن زکات در محل آن سفارش می کنم چون هیچ نمازی بدون طهارت نیست و نماز از کسی که زکات نمی پردازد مورد قبول واقع نمی شود هم چنین تو را به بخشیدن گناه و فرو بردن خشم و صله رحم و بردباری نسبت به نادان و تفقه در دین و اطمینان حاصل کردن در امور و عمل به قرآن و حسن جوار و امر به معروف و نهی از منکر و دوری از کارهای زشت سفارش می کنم. هنگامی که مرگ حضرت نزدیک شد وصیت کرد که آغاز آن چنین است: به نام خداوند بخشنده بخشایشگر، این وصیت علی بن ابی طالب است. (2)

می گویم: او روایت را تا آخر آنچه در روایت کلینی خواهد آمد بیان کرد سپس گفت:

علی علیه السلام جز لا اله الّا الله نگفت، تا اینکه در ماه رمضان سال 40 هجری از دنیا رفت و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر علیهم السلام او را غسل داده و در سه جامه کفن شد که در آن پیراهن نبود و حسن علیه السلام نه مرتبه بر ایشان تکبیر گفت. علی علیه السلام از مثله کردن نهی کرده و فرموده بود: ای فرزندان

1- . نهج البلاغه ترجمه دشتی:339
2- . کشف الغمه: 129

عبدالمطلب! مبادا پس از من دست به خون مسلمین فرو برده و دست به کشتار بزنید و بگویید: امیرالمؤمنین کشته شد، بدانید، جز قاتل من کسی دیگر نباید کشته شود، درست بنگرید! اگر من از ضربت او از دنیا رفتم او را تنها یک ضربت بزنید و او را مثله نکنید، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «بپرهیزید از بریدن اعضای مرده هر چند سگ دیوانه باشد» (1)

هنگامی که علی علیه السلام دعوت حق را لبیک گفت امام حسن علیه السلام ابن ملجم را طلبید و به قتل رساند و مردم او را در حصیر پیچیده و سوزاندند. ابن ملجم در نامه ای که به حسن علیه السلام نوشته بود گفته بود: به خدا سوگند من عهدی با خدا نبستم مگر آنکه به آن وفادار بودم و با خداوند پیمان بستم که علی و معاویه را بکشم یا اینکه در این راه کشته شوم. پس اگر می خواهی به من اجازه بده تا او را بکشم و من با تو بر خداوند سوگند می خورم که این کار را می کنم. من اگر او را کشتم و زنده ماندم می آیم و دستم را در دست تو می گذارم؛ امام حسن علیه السلام فرمود: نه، به خدا سوگند تا وارد آتش شوی آنگاه او را خواست و به قتل رساند. (2)

47. کافی: حسن بن جَهم گفت: به امام رضا علیه السلام گفتم: آیا امیرالمؤمنین علیه السلام قاتل و شبی و مکانی را که در آن کشته شد و گفته اش هنگامی که فریاد مرغابیان را در خانه شنید و فرمود: «آن ها فریاد کنانی هستند که نوحه گرانی خواهند شد» همچنین گفته ام کلثوم را می دانست که گفت: «کاش امشب داخل خانه نماز می گذاشتی و کس دیگری می گفتید با مردم نماز بخواند» ولی امام خودداری کرد در آن شب امام بارها بدون سلاح به خانه داخل و خارج شد؛ هم چنین آن حضرت میدانست که ابن ملجم او را با شمشیر به شهادت می رساند، واین ها اموری هستند که جایز نیست انسان خود را در معرض آنها قرار دهد؟!، امام رضا

1- . نهج البلاغه: 33
2- . کشف الغمه: 130

علیه السلام فرمود: همه آنچه گفتی اتفاق افتاد ولی او در آن شب از جانب خدا مخیر شد تا تقدیرات الهی جاری شود.(1)

توضیح: در برخی نسخهها «خیّر» است یعنی بین ماندن و دیدار مخیر شد و او دیدار را برگزید. در بعضی نسخهها «حیّر» آمده یعنی در آن زمان از یاد او برده شد. در برخی نسخهها «حیّن» آمده یعنی نزد ایشان مشخص و معلوم و یقینی بود و گریز فایدهای نداشت. در برخی احتمالات، لام در «لتمضی» لام عاقبه است.

48. کافی: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسید، حسن علیه السلام خبر شهادت ایشان را به حسین علیه السلام که در مداین بود فرستاد. هنگامی که آن حضرت نامه را خواند فرمود: چه مصیبت بزرگی! با وجود اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس از شما مصیبتی دید پس مصیبت های مرا به یاد آورد که هرگز به مصیبتی بزرگ تر از آن دچار نخواهد شد و رسول خدا راست گفت.(2)

49. کافی:امام سجاد علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام نماز صبح را خواند و همچنان در مکان خود بود تا اینکه خورشید به اندازه یک نیزه شد و رو به مردم کرد و فرمود: به خدا سوگند من جماعتی را دیدم که شب را با سجده و نماز برای پروردگارشان سپری می کنند و پیشانی و زانوانشان را پیدرپی بر زمین مینهند، گویی صدای آتش جهنم در گوش هایشان است؛ هنگامی که ذکر خداوند پیش آن ها می رود خم می شوند آنچنان که درخت خم می شود گویی جماعتی هستند که شبی را به غفلت نگذرانده اند. آنگاه برخاست و هیچگاه خندان دیده نشد تا اینکه دعوت حق را لبیک گفت.(3)

50. امالی طوسی: هنگامی که امیرالمؤمنین به حال احتضار افتاد فرزندانش حسن و حسین علیهما السلام و پسر حنیفه و فرزندان کوچک خود را جمع کرد و به آن ها وصیت نمود، در پایان وصیت آن حضرت است که: ای فرزندانم با مردم به

1- . اصول کافی (جزء اول از چاپ جدید): 259
2- . فروع کافی (جزء سوم از چاپ جدید): 220 و 221

3- . اصول کافی (جزء دوم از چاپ جدید) 2360

گونه ای معاشرت و رفتار کنید که اگر در جمعشان نبودید از شما به خوبی یاد کنند و اگر از دنیا رفتید بر شما بگریند. ای فرزندانم به راستی دل ها سربازان به صف شده هستند که با دوستی انس می گیرند در دشمنی و کینه نیز همین گونه است، پس اگر کسی را بدون این که به شما خوبی کرده باشد دوست داشتید به او امیدوار باشید و اگر کسی را بدون اینکه به شما بدی کرده باشد دشمن داشتید از آن اجتناب کنید. (1)

51. کافی: عبدالرحمن بن حجاج گفت: موسی بن جعفر علیه السلام وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام را به من فرستاد که در آن آمده بود:

به نام خداوند بخشنده و بخشایشگر، این همان است که علی بن ابی طالب وصیت می کند، علی شهادت می دهد به معبودی جز خدای یگانه نیست یگانه است و شریکی ندارد، و اقرار می کند که محمد بنده و پیغمبر خداست، که خدا او را با هدایت و دین حق فرستاد تا دین خود را بر ادیان دیگر غالب گرداند هر چند کافران کراهت داشته باشند همانا نماز، عبادت، حیات و ممات من از خدا و برای خداست، شریکی برای او نیست من به این دستور امر شده ام و از مسلمین - تسلیمشدگان خداوند - هستم. ای پسرم حسن ! تو و همه فرزندان و اهل بیتم و هر کس را که این نامه به او برسد سفارش می کنم که هرگز تقوای الهی را از یاد نبرید، کوشش کنید تا دم مرگ بر دین خدا باقی بمانید، همه با هم به ریسمان خدا چنگ بزنید و بر اساس ایمان به خدا متحد باشید و از هم جدا نشوید همانا من از پیغمبر خدا شنیدم که می فرمود: اصلاح میان مردم از نماز و روزه دائم افضل است و چیزی که دین را محو و نابود می کند فساد و اختلاف است و لاحول و لا قوه الّا بالله، ارحام و خویشاوندان را از یاد نبرید، صله رحم کنید که صله رحم حساب انسان را نزد خدا آسان می کند.

خدا را خدا را ! درباره یتیمان، نکند آنان گاهی سیر و گاهی گرسنه بمانند و در محضر شما حقوقشان ضایع نشود من از رسول خدا صلی الله علیه واله شنیدم که می فرمود: «هر کس سرپرستی یتیمی بر عهده گیرد تا او بی نیاز شود خداوند به

1- . امالی شیخ طوسی: 27

خاطر عملش بهشت را بر او واجب می گرداند همچنان که خداوند برای کسی که مال یتیم را بخورد، آتش دوزخ را واجب می گرداند».

خدا را خدا را درباره قرآن، مبادا دیگران در عمل کردن به دستوراتش از شما پیشی گیرند.

خدا را خدا را درباره همسایگان، که وصیت پیامبر شماست، همواره به خوش رفتاری با همسایگان سفارش می کرد تا آنجا که گمان بردیم برای آنان ارثی معین خواهد کرد.

خدا را خدا را درباره خانه خدا، تا هستید آن را خالی مگذارید زیرا اگر کعبه خلوت شود مهلت داده نمی شوید و کمترین چیزی که از زیارت کعبه نصیب کسی می شود که آن را قصد کرده آن است که خداوند گناهان گذشته او را می آمرزد.

خدا را خدا را درباره نماز، چرا که بهترین اعمال و ستون دین شماست.

خدا را خدا را درباره زکات، چرا که آن آتش خشم الهی را خاموش می کند.

خدا را خدا را درباره ماه رمضان که روزه آن ماه سپری است برای آتش جهنم.

خدا را خدا را درباره فقرا و تهیدستان، آن ها را در معیشتهای خود شریک کنید.

خدا را خدا را درباره جهاد با اموال و جان ها و زبان های خویش، فقط دو کس جهاد می کنند: امام هدایت یا کسی که مطیع او و پیرو هدایتش است.

خدا را خدا را درباره خاندان پیامبرتان مبادا در حضور شما مورد ستم قرار گیرند در حالی که شما می توانید بدی را از آنها دور کنید.

خدا را خدا را درباره صحابه و یاران پیغمبرتان کسانی که بدعتی نگذاشتند و از بدعتگذاری حمایت نکردند. رسول خدا صلی الله علیه واله نسبت به آن ها سفارش کرد و بدعت گذار از میان آنان و غیر آنان و حمایت کننده از بدعتگذار را لعن کرد.

خدا را خدا را درباره زنان و بردگان، آخرین وصیتی که پیامبر صلی الله علیه و آله کرد این بود: «شما را به دو ضعیف وصیت می کنم: زنان و بردگان ».

ص: 269

نماز نماز نماز، درباره خدا از ملامت ملامتگر نترسید، خداوند شما را نسبت به کسی که شما را آزار می دهد و بر شما ستم می کند کافی است. با مردم به نیکی سخن بگویید همان گونه که خداوند عزوجل سفارش کرده است، امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که بدهای شما را بر شما مسلط می گرداند، آنگاه هر چه خدا را بخوانید جواب ندهد. بر شما باد به پیوستن با یکدیگر و بخشش همدیگر، مبادا از هم روی گردانید و پیوند دوستی را از بین ببرید، در نیکوکاری و پرهیزکاری همکاری کنید و سراغ گناه و دشمنی نروید، و از خدا بترسید که خداوند به شدّت مجازات می کند خداوند اهل بیت را حفظ کند و سنت های پیامبرتان را حفظ گرداند، شما را به خدا سپرده و بر شما درود می فرستم و رحمه الله و برکاته.

سپس حضرت پیوسته می گفت: «لا اله الا الله» تا این که در شب بیست و سوم ماه رمضان در شب جمعه سال 40 هجری دعوت خق را لبیک گفت. ایشان در سحرگاه شب بیست و یکم ماه رمضان ضربت خورده بود. (1)

52. من لایحضره الفقیه: سلیم بن قیس هلالی گفت: من شاهد وصیت علی بن ابی طالب علیه السلام بودم هنگامی که به پسرش حسن علیه السلام وصیت کرد و حسین علیه السلام و محمد و تمامی فرزندان آن حضرت و رهبران تمامی اهل بیت و شیعه اش نیز شاهد آن بودند، آن گاه نامه و سلاح را به او داد و فرمود: پسرکم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من امر کرد که به تو وصیت کنم و نامه ها و سلاحم را به تو بدهم همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من وصیت کرد و نامه ها و سلاحش را به من داد. آن بزرگوار به من فرمود: اگر وفات تو فرا رسید آن را به برادرت حسین علیه السلام بدهی، آن گاه به پسرش حسین علیه السلام رو کرد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو امر کرد که آن را به فرزندت علی بن حسین بدهی، آن گاه به علی بن حسین علیه السلام رو کرد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو امر کرده که وصیتت را به پسرت محمد بن علی بدهی پس تو سلام رسول خدا و مرا به او برسان. پس به پسرش حسن

1- . فروع کافی (جزء هفتم از چاپ جدید): 51 و 52. این سند در صفحه 49 ذکر شده است.

علیه السلام رو کرد و فرمود: فرزندم تو ولی امر و ولی دم من هستی پس اگر خواستی او را ببخش ولی اگر او را کشتی فقط یک ضربه به او بزن و دچار لغزش مشو. سپس فرمود: بنویس: به نام خداوند بخشنده بخشایشگر، این همان است که علی بن ابی طالب به آن سفارش نمود سپس روایت را تا آخر آنچه کلینی بیان کرده بود گفت.(1)

توضیح: فیروزآبادی گفت: حالقه: خصلتی که میتواند هلاک کند و دین را ریشهکن کند، همانطور که تیغ سلمانی مو را از ریشه میکند. ابن ابی الحدید بعد از نقل این وصیت در شرح نهج البلاغه گفت: گفته وی: فلاتغیروا اقوالهم: دو تفسیر را محتمل است: انها را گرسنه نگذارید زیرا بوی دهان گرسنه تغییر میکند. دوم این که آنان را نیازمند تکرار درخواستشان نکنید، زیرا آب دهان سئوال کننده و لوزههایش خشک میشود و بوی دهانش تغییر میکند. پایان نقل قول.(2)

گفته آن حضرت: لمتناظروا: مهلت داده نشدهاید، بلکه عذاب بدون مهلت بر شما وارد میشود. جزری گفت: در حدیث مدینه آمده: «من احدث فیکم حدثا او آوی محدثا» حدث امر منکری است در سنت معروف و مرسوم نیست. محدث با کسره و فتحه دال بنابر اسم فاعل یا مفعول؛ با کسره یعنی کسی که جنایتکاری را پناه و امان دهد و مانع از قصاص او شود. با فتحه یعنی خودِ بدعت و معنای پناه دادن به آن یعنی رضایت به آن و صبر بر آن، زیرا اگر به بدعت راضی باشد و کننده آن را تأیید کند و با او مخالفت نکند به او پناه داده است. پایان نقل قول.(3)

گفته آن حضرت: «و حفظ فیکم نبیکم»: مردم را طوری قرار داده که حرمت او را در میان شما نگه داشته یا سنتهاو اعمال ایشان را در میان شما حفظ کرده یا شما را به خاطر منسوب بودن به او حفظ میکند که اولی ظاهرتر است.

1- . من لا یحضره الفقیه: 523 و 524
2- . شرح نهج البلاغه 2: 69[2]
3- . النهایه 1 :207 [3]

53. کافی: امام باقر علیه السلام فرمود: هنگامی که امیرالمؤمنین غسل داده می شد از جانب بیت ندا برآمد: اگر جلوی تابوت را گرفتید عقب آن را رها سازید و اگر عقب آن را گرفتید جلوی آن را رها سازید.(1)

54. تنبیه الخواطر: اسماعیل بن عبدالله صلعی که همنشینی ای داشت گفت: هنگامی که اختلاف بین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله زیاد شد و عثمان بن عفّان کشته شد من بر خودم از فتنه ترسیده و مانند مردم گوشه گیری اختیار کردم پس به ساحل دریا رفته و مدتی در آنجا ماندم و نمیدانستم مردم در چه شرایطی هستند. وقتی که شب آرام گشت و مردم خوابیدند من برای برخی از نیازهایم از خانه بیرون رفتم ناگهان مردی را در ساحل دریا دیدم که با پروردگارش مناجات می کند و با صدای حزین و دل غمناک به درگاه پروردگارش تضرع می کند، من به صدای او گوش کردم در حالی که مرا نمی دید و شنیدم که می گفت: ای بهترین هم نشین، ای جانشین کننده پیامبران، ای مهربان ترین مهربانان، ای خالق جهان که مانند تو چیزی نیست، ای حاضر همیشگی و هوشیار، ای زندهای که نمی میرد، تو هر روز مشغول کاری هستی، تو خلیفه - جانشین کننده - محمد صلی الله علیه و آله در روی زمین و یاور و برتری دهنده او هستی، از تو می خواهم که وصی و خلیفه محمد و برپا دارنده عدالت بعد از محمد را یاری رسانی. با پیروز کردن او بر او مهربانی کن یا او را به رحمت بمیران.

آنگاه سرش را بلند کرد و به قدر تشهد نشست و سپس به آن کسی که روبرویش بود سلام داد آنگاه رفت و روی آب راه رفت. من از پشت او را صدا زدم و گفتم: خداوند تو را رحمت کند با من سخن بگو. او به من نگاه نکرد و گفت: هدایتگر پشت سرت است هر چه درباره دینت می خواهی از او بپرس. گفتم: خداوند تو را رحمت کند او کیست؟ گفت: جانشین محمد صلی الله علیه و آله بعد از او. من به طرف کوفه رفتم و در آنجا وارد شب شدم و در نزدیکی حیره شب را گذراندم. هنگامی که شب کاملاً تاریک گشت مردی را دیدم که در تپهای استتار

1- . اصول کافی (جزء اول از چاپ جدید) 1:457

کرده است. آنگاه پاهایش را صاف کرده و مناجات را طولانی ساخت. او می گفت: پروردگارا آن گونه که رسول و برگزیده تو به من دستور داده بود بین آن ها رفتم ولی به من ظلم کردند، آن گونه که دستور دادی منافقان را کشتم ولی آن ها نادانی کرده و حق مرا ضایع ساختند. من آن ها را آزردم و آن ها نیز مرا آزردند و با آن ها دشمنی کردم و آنان نیز چنین کردند، اکنون جز ابن ملجم مرادی، دوستی نمانده که انتظارش را بکشم، پروردگارا بدبختی و شقاوت را بر او تعجیل گردان و مرا غرق در سعادت بگردان. پروردگارا پیامبرت به من وعده داد که اگر بخواهم تو مرا به سویت می بری، پروردگارا من می خواهم که به سوی تو بازگردم، آنگاه رفت. من او را دنبال کرده و او وارد منزلش شد ناگهان دیدم که او علی بن ابی طالب علیه السلام است، طولی نکشید که منادی ندای نماز سر برآورد. او از منزل خارج شد، من او را دنبال کردم تا وارد مسجد گشت، آنگاه ابن ملجم لعنه الله او را با شمشیر زد. (1)

55. تنبیه الخواطر: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام به حال احتضار درآمد پسرانش حسن و حسین علیهما السلام و محمد بن حنیفه و فرزندان کوچکش را جمع کرده و به آن ها وصیت کرد، در پایان وصیت او این گونه آمده است: فرزندانم با مردم به گونه ای معاشرت و رفتار کنید که اگر نبودید از شما به خوبی یاد کنند و اگر از دنیا رفتید بر شما گریه کنند، فرزندانم دل ها لشکریان به صف شدهای هستند که با دوستی انس و الفت می گیرند، در بغض و دشمنی نیز همین گونه است، پس اگر از کسی در دلتان چیزی احساس کردید از او بر حذر باشید.(2)

56. العدد القویه: آخرین سخنی که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود این بود: پسرم اگر از دنیا رفتم، ابن ملجم لعنه الله را به من ملحق کنید تا در نزد پروردگار جهانیان با او مخاصمه - دادخواهی - کنم. آن گاه این آیه از قرآن را خواند:«فمن یعمل مثقال ذره خیراً یره و من یعمل مثقال ذره شرّ یره» {پس هر که هم وزن ذره ای نیکی کند نتیجه آن را خواهد دید، و هر که هم وزن ذره ای بدی کند نتیجه آن را

1- . تنبیه الخواطر و نزهه النواظر2: 2و3
2- . تنبیه الخواطر و نزهه النواظر2: 57

خواهد دید} (1). هنگامی که حضرت علیه السلام وفات یافت دو پسرش حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر او را غسل دادند. گفته شده: محمد بن حنیفه غسل داد و هم چنین گفته شده که او غسل داده نشد چون سرور شهیدان است و گفته شده: آن حضرت در سه جامه سفید که در آن پیراهن و عمامه ای نبود کفن شد و از بقایای حنوط رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان زدند و فرزندش حسن علیه السلام بر ایشان نماز خواند و پنج مرتبه بر او تکبیر گفت و گفته شده است شش مرتبه؛ هم چنین گفته شده هفت مرتبه. (2)

57. نهج البلاغه: وصیت آن حضرت علیه السلام کمی قبل از وفاتش:

وصیت من نسبت به خدا، آنکه چیزی را شریک خدا قرار ندهید و نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله این است که سنت و شریعت او را ضایع نکنید، این دو ستون محکم را بر پادارید، شما سرزنشی نخواهید داشت، من دیروز رهبر شما بودم و امروز مایه پند و عبرت شما هستم اگر زنده بمانم من ولی دم خود هستم و اگر بمیرم، نیستی میعادگاه من است و اگر ببخشم آن برای من نزدیکی به خدا و برای شما نیکی است، پس ببخشید آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد؟ به خدا سوگند! مرگ ناگهان به من روی نیاورده که از آن خشنود نباشم، و نشانه های آن را زشت بدانم، بلکه من چونان جوینده آب در شب که ناگهان آن را بیابد، یا کسی که گمشده خود را پیدا کند، از مرگ خرسندم؛ و آن چه نزد خداوند است برای نیکان بهتر است.

این کلام امام در قسمت خطبه ها گذشت، اما به دلیل اضافاتی که داشت، تکرار آن واجب گشت.

همچنین پس از بازگشت از جنگ صفین این وصیت نامه را کتابت فرمود که در اموالش چه طور رفتار شود:

این دستوری است که بنده خدا علی بن ابی طالب علیه السلام، امیر مؤمنین، نسبت به اموال شخصی خود، برای خشنودی خدا داده است، تا خداوند با آن به

1- زلزال/ 7و8
2- نسخه خطی است.

بهشتش درآورد و آسوده اش گرداند. همانا سرپرستی این اموال بر عهده فرزندم حسن بن علی است، آن گونه که رواست از آن مصرف نماید و از آن انفاق کند، اگر برای حسن حادثه ای رخ داد و حسین زنده بود، سرپرستی آن را، پس از برادرش بر عهده گیرد و کار او را تداوم بخشد. دو پسر فاطمه از این اموال به همان مقدار سهم دارند که دیگر پسران علی خواهند داشت. من سرپرستی اموالم را به پسران فاطمه واگذاردم تا خشنودی خدا و نزدیک شدن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و بزرگداشت حرمت او و احترام پیوند خویشاوندی پیامبر صلی الله علیه و آله را فراهم آورم، و با کسی که این اموال در دست اوست شرط می کنم که اصل مال را حفظ کرده تنها از میوه و درآمدش بخورند و انفاق کنند و هرگز نهال های درخت خرما را نفروشند، تا همه این سرزمین یک پارچه به گونه ای زیر درختان خرما قرار گیرد که راه رفتن در آن دشوار باشد، و زنان غیر عقدی من که با آن ها بودم و صاحب فرزند یا حامله می باشند پس از تولد فرزند، فرزند خود را برگیرد که بهره او باشد و اگر فرزندش بمیرد، مادر آزاد است و کنیز بودن از او برداشته شده و آزادی خویش را باز یابد.

گفته آن حضرت: «و ان لا یبیع من ارضها ودیه» ودیّه به معنی نهال خرما و جمع آن ودی است. و جمله امام «حتی تشکل ارضها غراساً » از فصیح ترین سخنان است، یعنی زمین پردرخت شود به طوری که بیننده به غیر از شکلی که میشناخته آن را ببیند و امر بر او مشکل شود و فکر کند جای دیگری است.(1)

توضیح: جزری در باره این فرموده حضرت «وخلاکم ذم ما لم تشردوه» گفت: گفته میشود: این کار را بکن و نکوهش از تو برکنار است یعنی عذرت پذیرفته است و نکوهش از تو ساقط است.

ابن الحدید گفت: ممکن است کسی بگوید اگر علی علیه السلام فرزندان خود را به توحید و پیروی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش کرد پس حسن و حسین علیهما السلام باید همه آنچه که واجب است انجام می دادند پس امام به چه

1- . نهج البلاغه (عبده ط مصر) 2: 21 و 23

دلیل فرمود «پس سرزنشی برای شما نیست». جواب این است که بسیاری از صحابه و تابعین خود را ملزم به امور خیلی سخت کرده بودند، برخی از آن ها تمام شب را نماز می گذاردند، برخی دیگر همه ایام سال را روزه می گرفت و برخی ازدواج نمی کرد و برخی نیز از غذا خوردن و لباس پوشیدن خودداری می کرد و به آن افتخار می کردند و با یکدیگر رقابت می نمودند. منظور امام علیه السلام این بود که مسئله مهم، پایبندی به توحید و سنت های تأکید شده و آشکار دین محمد صلی الله علیه و آله است و در غیر آن برای شما سرزنش و ملامتی نیست.(1)

و خلیل گفت: القارب یعنی طالب آب در شب منظور از «بالمعروف» یعنی بدون إسراف و تفریط منظور از« فی المعروف» یعنی در وجوه خیر و ضمیر در کلمه «مصدره» یا راجع به الأمر یا به إلی الحسن است منظور از «أن یترک المال علی أصوله» کنایه از عدم إخراج نخل کوچک با فروش و بخشش و غیره از وجوه مالک کردن و امانت نهادن است

58. نهج البلاغه: وصیت امام علیه السلام به

حسن و حسین علیهما السلام پس از ضربت ابن ملجم که خداوند او را لعنت کند و رسوایش گرداند:

شما را به ترس از خدا سفارش می کنم به دنیا پرستی روی نیاورید گرچه به سراغ شما آید، و بر آنچه از دنیا از دست می دهید اندوهناک مباشید، حق را بگویید و برای پاداش الهی عمل کنید و دشمن ستمگر و یاور ستمدیده باشید، شما و تمام فرزندان و خاندانم و کسانی را که این وصیت به آن ها می رسد به ترس از خدا و نظم در امور زندگی و ایجاد صلح و آشتی در میانتان سفارش می کنم، زیرا من از جدّ شما پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: « اصلاح کردن بین مردم، از همه نماز و روزه ها برتر است»، خدا را خدا را، درباره یتیمان، نکند آنان گاهی سیر و گاه گرسنه بمانند و در حضور شما حقوقشان ضایع گردد، خدا را خدا را درباره همسایگان، حقوقشان را رعایت کنید که وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله شماست همواره به خوش رفتاری با همسایگان سفارش می کرد تا آنجا که گمان بردیم برای

1- . شرح نهج البلاغه، 3: 647 و 648

آنان ارثی معیّن خواهد کرد، خدا را خدا را درباره قرآن مبادا دیگران در عمل کردن به دستوراتش از شما پیشی گیرند، خدا را خدا را درباره نماز چرا که ستون دین شماست، خدا را خدا را درباره خانه خدا تا هستید آن را خالی مگذارید، زیرا اگر کعبه خلوت شود مهلت داده نمی شوید، خدا را خدا را درباره جهاد با اموال و جان ها و زبان های خویش در راه خدا، بر شما باد به پیوستن با یکدیگر و بخشش همدیگر، مبادا از هم روی گردانید، و پیوند دوستی را از بین ببرید، امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که بدهای شما بر شما مسلط می گردند، آنگاه هر چه خدا را بخوانید جواب ندهد.

پس فرمود: ای پسران عبدالمطلب مبادا پس از من دست به خون مسلمین فرو برید و دست به کشتار بزنید و بگویید: امیر مؤمنان کشته شد، بدانید جز قاتل من کسی دیگر نباید کشته شود، بنگرید اگر من از ضربت او از دنیا رفتم، او را تنها یک ضربت بزنید و او را مثله نکنید (دست و پا و دیگر اعضای او را نبرید) من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:«بپرهیزید از بریدن اعضای مرده، هر چند سگ دیوانه باشد»(1).

توضیح: «بغاه» یعنی او را خواست و «زواه عنه» او را گرفت و منع کرد. گفته آن حضرت: «الله الله» یعنی تقوا پیشه کنید و به یاد خدا باشید. گفته آن حضرت: «فلاتغبوا افواههم» آنان را گرسنه نگه ندارید که یک روز غذا بدهید و روز دیگر ترک کنید. و روایت شده «فلاتغیروا افواههم» که همان معناست، زیرا دهان گرسنه تغییر میکند. گفته آن حضرت: «فانه وصیه نبیکم» حمل برای مبالغه است یعنی شما را در باره ایشان وصیت میکنم. «الفاه» یعنی او را یافت.

جزری گفت: گفته میشود«مثلت بالحیوان» وقتی که دست و پای آن را قطع کنم و او را ناقص سازم. «مثلت بالقتیل» بریدن بینی و گوش و نشانه ذکوریت یا چیزی از دست و پایش. اما مثّل با تشدید برای مبالغه است.(2)

تکمله: از شیخ مفید رحمه الله علیه درباره مسائل عکبری سؤال شد:

1- . نهج البلاغه 2: 78 - 80

2- . النهايه 4: 77[2]

ما اتفاق نظر داریم که امام آنچه که اتفاق می افتد را می داند پس چرا امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد رفت با اینکه می دانست کشته می شود هم چنین ایشان قاتل و زمان کشته شدن خود را نیز می دانست؟ و چرا امام حسین علیه السلام به سمت کوفه حرکت کرد با اینکه می دانست که مردم کوفه او را ناکام خواهند کرد و یاری نخواهند نمود و اینکه در این سفرش کشته می شود؟ و به چه دلیل هنگامی که آب را به روی آن حضرت علیه السلام بستند و آن حضرت می دانست که اگر در فاصله نزدیکی چاه حفر کند آب خواهد داشت ولی به ضرر خودش کار کرد و از عطش و تشنگی جان به جان آفرین تسلیم کرد؟ و چرا حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد با این که می دانست او پیمان شکنی کرده و به وعده اش وفا نمی کند و شیعه ی پدرش علیه السلام را به قتل میرساند؟ شیخ مفید رحمه الله علیه این گونه پاسخ داد.

و اما پاسخ این گفته :«امام می دانسته که چه اتفاقی خواهد افتاد» ما اتفاق نظر داریم که امر بر خلاف این بوده است و شیعه بر این گفته اتفاق نظر ندارد، بلکه معتقدند این قضیه مشخص است که امام حکم همه اتفاقها را میداند بدون اینکه از مصادیق و موضوعات آنچه رخ خواهد داد به تفصیل آگاه باشد، و این امر، اصلی را که سوال ها بر آن بنا شده است را به طور کامل از بین میبرد، و ما مانع این نیستیم که امام با آگاهی دادن خداوند به ایشان، جزئیات را بداند، اما این سخن را که امام همه اتفاقات را می دانسته مطلق نمیکنیم و گوینده به آن را تأیید نمیکنیم، چرا که گوینده این گفته بدون دلیل و برهانی این ادعا را کرده است، و این گفته : که امیر المومنین علیه السلام قاتلش را میشناخته و از زمانی که در آن به قتل میرسیده آگاه بوده است، روایت این مطلب را تأیید میکند که آن حضرت به طور کلی میدانسته که کشته خواهد شد ، و همچنین آمده است که او قاتل خود را به تفصیل میشناخته، اما روایتی در باره علم او به زمان قتل به طور دقیق، نیامده است و حتی اگر روایتی میآمد آنچه معترضین گمان میبرند لازم نمیآمد، چرا که ممتنع نیست خداوند متعال حضرت را به صبر بر شهادت و تسلیم بر کشته شدن متعبّد سازد، تا آن حضرت را با این کار به بالاترین درجات که به جز با این تعبد، ممکن نمیشد

برساند، و چون خدا میدانست که آن حضرت در این امر از خداوند به گونهای اطاعت خواهد کرد که اگر به غیر آن حضرت تکلیف میشد نمیتوانست از عهده آن برآید؛ و به این ترتیب امیرالمومنین علیه السلام خود را با دست خود به هلاکت نینداخته و برضرر خود کاری نکرده که از نطرعقل، قبیح باشد.

اما علم امام حسین علیه السلام به اینکه اهل کوفه او را خوار خواهند ساخت، ما نمیتوانیم به آن یقین کنیم، چرا که دلیلی عقلی و شنیداری - نقلی - برای آن وجود ندارد، و اگر آن حضرت عالم به آن بود جواب این شبهه همانی میشد که در جواب به شبهه علم امیر المومنین به زمان کشته شدن و قاتل خود ارائه شد، همانگونه که ذکر کردیم. اما در باره این ادعا علیه ما که بگوییم: امام حسین علیه السلام جایگاه آب را میدانست و میتوانست آن را به دست آورد؛، ما این را نمیگوییم، خبری هم در مورد آن نیامده است؛ بعلاوه درخواست آب و تلاش برای به دست آوردن آن، خلاف آن را اقتضا میکند، و اگر ثابت شود که آن حضرت به جایگاه آب آگاه بود از نظر عقلی ممتنع نبود که با ترک تلاش در طلب آب، متعبّد بوده باشد چرا که از آن حضرت منع شده بود طبق همان چیزی که درباره امیر المومنین علیه السلام ذکر کردیم، به جز اینکه، چنان که پیش ترگفتیم، ظاهر حال بر خلاف آن است.

و سخن درباره اینکه امام حسن علیه السلام به عاقبت صلح با معاویه آگاه بود بر خلاف چیزی است که گذشت، و خبر در مورد علم آن حضرت به این مطلب آمده است و شاهد حال امام به آن حکم میدهد، جز اینکه تعجیل در کشتن ایشان و تسلیم یارانش به معاویه را دفع کرد، و در آن کار مرحمتی بود که اجازه میداد به روند خویش ادامه دهد و بسیاری از شیعیان و اهل و فرزندانش باقی بمانند، و بی شک، دفع فساد در دین، بزرگتر از فسادی است که با صلح امام پیشآمد، و آن حضرت به آنچه انجام میداد آگاه بود به دلایلی که ذکر کردیم و وجوهی که روشن نمودیم. کلام او که خداوند مقام وی را رفیع گرداند تمام شد.

می گویم: سید مهنّا بن سنان از علامه حلّی که خداوند مقبره اش را نورانی گرداند نیز مانند آن را درباره امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید و او جواب داد که

ممکن است امام علیه السلام از وقوع قتل در آن شب آگاه شده باشد ولی ندانسته چه موقع از شب یا در کدام مکان کشته می شود و اینکه تکلیف امام علیه السلام با تکلیف ما فرق دارد و ممکن است تکلیف آن حضرت، بذل جان شریفش در راه خدای تعالی بوده باشد، همان گونه که استقامت بر رزمنده واجب است هر چند که او منجر به کشته شدن او شود.

تکمله: ما در برخی از کتب قدیم روایتی را در باره چگونگی شهادت علی علیه السلام مشاهده کردیم و تا جایی که مناسب این کتاب بود بخشی از آن را به صورت خلاصه آوردیم، گفت: ابوالحسن علی بن عبدالله بن محمد البکری از لوط بن یحیی از شیوخ و اسلاف خود نقل کرده است که: هنگامی که عثمان مُرد و مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند مردی به نام حبیب بن منتجب از جانب عثمان والی مناطقی از یمن بود، پس علی علیه السلام او را در سِمَتش ابقا کرد و نامهای با این مضمون به او نوشت:

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر از بنده خدا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به حبیب بن منتجب، سلام بر تو، پس از یاد و نام خدا من ستایش می کنم خدایی را که جز او خدایی نیست و بر محمد بنده و رسولش درود می فرستم، من تو را در سمت قبلی ات از سوی کسی که قبلا بود ابقا کردم، پس به کارت ادامه بده، من تو را به عدالت نسبت به رعیت خود و نیکی کردن به مردمت سفارش می کنم، و بدان کسی که مسئولیت و سرپرستی ده نفر از مسلمانان را بر عهده گیرد ولی بین آن ها عدالت برقرار نکند خداوند در روز قیامت او را محشور می گرداند در حالی که دست هایش به گردنش بسته شده اند، آن ها را جز عدالت او در سرای دنیا باز نمی کند. اگر این نامه ام به دستت رسید آن را به کسانی از اهل یمن که تحت قلمرو تو هستند بخوان، و برای من از مسلمانانی که در قلمرو تو هستند بیعت بگیر. پس اگر آن ها بیعت کردند مانند بیعت رضوان پس با قدرت به کارت مشغول شو، و ده نفر از حکیمان و فصیحان و معتمدان آن ها را که کمککنندهترین آنان باشند به نزد من بفرست که اهل فهم و شجاعت و عارف به خدا و علم به ادیان - احکام - خود و به سود و ضررشان و صاحب نظرترین قوم خود باشند، بر تو و آنان سلام و درود باد.

امام علیه السلام نامه را پیچید و مهر زد و آن را با بادیه نشینی فرستاد، هنگامی که نامه به دست حبیب رسید آن را بوسید و بر چشمان و سرش گذاشت. هنگامی که آن را خواند بالای منبر رفت و خدا را حمد و ستایش کرد و بر محمد و خاندان او درود فرستاد و گفت: ای مردم بدانید که عثمان در گذشت و مردم بعد از او با بنده صالح و امام ناصح، برادر و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند که شایسته تر و لایق تر به خلافت است، او برادر و پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و بر طرف کننده غم از چهره او و داماد و جانشین او و پدر دو نوه اش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد، حال شما ای مردم نظرتان نسبت به بیعت با او و وارد شدن در طاعتش چیست؟ آنگاه مردم صدای گریه و ناله را بلند کرده و گفتند: با کمال میل و دوستی و از روی کرامت برای خدا و رسولش و برادر رسولش قبول می کنیم. آن گاه حبیب از همگی آن ها بیعت گرفت، هنگامی که آن ها بیعت کردند به آن ها گفت: من ده نفر از ریش سفیدان و شجاعان شما را می خواهم تا آن گونه که امام به من امر کرده است به سوی ایشان بفرستم. آن ها گفتند: با کمال میل، آنگاه حبیب از بین آن ها صد نفر و از صد نفر هفتاد نفر و از هفتاد نفر سی نفر و در نهایت از سی نفرشان ده نفر را انتخاب کرد که ابن ملجم مرادی لعنه الله نیز در بین آن ها بود و آن ها در همان لحظه به سوی امام علی علیه السلام رهسپار شدند. هنگامی که نزد امام علیه السلام رسیدند بر ایشان سلام کردند و خلافت را به ایشان تبریک گفتند. امام نیز پاسخ سلام آن ها را داد و به آنان خوش آمد گفت. آن گاه ابن ملجم نزد امام آمده و به او گفت: سلام بر تو ای امام عادل و ماه کامل و شیر ژیان و پهلوان همچون شیر و سوار کار بزرگ و سلام بر تو ای کسی که خداوند او را بر دیگران برتری داده است، درود خداوند بر تو و خاندان بزرگوارت باد، گواهی می دهم که تو به حق و درستی امیرالمؤمنین و جانشین و خلیفه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و وارث علم او هستی. خداوند لعنت کند کسی را که حق و مقام شما را انکار کند، شما امیر و رهبر خلافت شده اید، در بین مردم عدل شما شهرت دارد، باران فضل و ابرهای رحمت و مهربانی شما بر سر این مردم فرود آمده است. امیر ما را به سوی شما فرستاد و ما از آمدن به نزد شما

شادمان گشتیم، شما به این طلعت میمون برکت داده شوید و خلافت بر مردم بر شما مبارک باشد.

پس امیرالمؤمنین به صورت او چشم گشود و به آن گروه نگاه کرد و آن ها را به خود نزدیک کرد. هنگامی که نشست و آن ها نامه را به امام دادند، امام آن را باز کرده و از خواندن آن شادمان گشت و دستور داد تا به هر یک از آن ها یک جامه یمنی و عبای عدنی و اسبی عربی بدهند هم چنین دستور داد تا مورد احسان و کرامت واقع شوند. هنگامی که برخاستند، ابن ملجم بلند شد و نزد امام علیه السلام این ابیات را سرود:

فقط تو نیرومند و پاکدامن و بخشنده و پسر شیران در جایگاه اول هستی.

ای جانشین محمد خداوند تو را برگزید و در کتاب نازل شده (قرآن) به تو فضیلت بخشید.

و زهرا دختر محمد، حوری دختر پیامبر فرستاده شده را به تو عطا کرد.

سپس گفت: ای امیرالمؤمنین از هر جا می خواهی ما را امتحان کن تا از ما چیزهایی ببینی که خوشحالت کند، به خدا سوگند در جمع ما جز پهلوان شجاع و دلیر و دور اندیش باهوش و شجاع بی باک وجود ندارد که این صفات را از پدران و نیاکانمان به ارث برده ایم و به فرزندان صالح خودمان به یادگار می گذاریم. امیرالمؤمنین علیه السلام سخن او را از بین آن هیئت نیکو شمرد و به او فرمود: ای جوان اسمت چیست؟ گفت: عبدالرحمن؛ فرمود: پسر چه کسی؟ گفت: پسر ملجم مرادی. امام به او فرمود: آیا تو مرادی هستی؟ گفت: بله ای امیرالمؤمنین. امام علیه السلام فرمود: انّا لله و انّا الیه راجعون، و لا حول و لا قوّه الّا بالله العلی العظیم، پس امیر مؤمنان پی در پی به او نگاه کرد و با یکی از دست هایش روی دیگری زد و بار دیگر انّا لله و انّا الیه راجعون گفت، آنگاه فرمود: وای بر تو آیا تو مرادی هستی؟ گفت: بله، در آن هنگام امام علیه السلام به شعر فرمود:

من تو را آشکارا به دوستی نصیحت می کنم، و تو از دشمنان هستی.

من می خواهم او را زندگی بخشم و او قصد کشتن مرا دارد، بهانه تو در این بی لطفی نسبت به کسی که دوست توست چیست.

ص: 282

أصبغ بن نباته گفت: هنگامی که آن هیئت نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند با آن حضرت بیعت کردند و ابن ملجم نیز بیعت کرد. هنگامی که از امام روی گردان شد امام علی علیه السلام او را برای بار دوم صدا کرد و نسبت به وعده ها و پیمان از او جلب اعتماد کرد تا فریب کاری و پیمان شکنی نکند. او این کار را کرد و رفت، امام برای سومین بار او را صدا کرده و از او اطمینان حاصل نمود. آنگاه ابن ملجم گفت: ای امیرالمؤمنین من ندیدم که تو این کار را با کسی به غیر از من انجام دهی. امام فرمود: برو دنبال کارت که من مطمئن نیستم که نسبت به آنچه بیعت کردی وفا کنی. ابن ملجم به ایشان گفت: گویی شما هنگامی که اسم مرا شنیدی از آمدنم اکراه داشتی؟ به خدا سوگند من دوست دارم نزد شما بمانم و در رکاب شما جهاد کنم و قلبم دوستدار و محبّ شماست، به خدا سوگند من با دوست شما دوستی و با دشمن شما دشمنی می کنم. علی علیه السلام لبخندی زد و به او فرمود: ای برادر مرادی تو را به خدا، اگر درباره چیزی از تو سؤال کنم به من راست می گویی؟ گفت: بله ای امیر مؤمنان. امام به او فرمود: آیا تو دایهای یهودی داشتی که اگر گریه می کردی تو را می زد و به پیشانی ات سیلی می زد و می گفت: ساکت شو که تو شقی تر از پی کننده شتر صالح هستی و تو در بزرگ سالی جنایتی بزرگ انجام می دهی که خداوند به خاطر آن بر تو خشم می گیرد و سرنوشت تو آتش جهنم خواهد بود؟ ابن ملجم گفت: همین طور است اما به خدا سوگند تو ای امیر مؤمنین از هر کسی نزد من دوست داشتنی تر هستی. امیرالمؤمنین فرمود: به خدا سوگند دروغ نگفتم و به من هم دروغ گفته نشد، به راستی به حق سخن گفتم و سخن راست گفتم، به خدا سوگند من شک ندارم که تو قاتل من هستی و این از این خضاب خواهد شد و به ریش و سر مبارکش اشاره کرد- زمان و موعد تو نزدیک شده است. ابن ملجم به او گفت: ای امیر مؤمنان به خدا سوگند تو از همه چیزهایی که خورشید بر آن ها طلوع کرده است دوست داشتنی تر هستی، امّا اگر می دانی که من آن را انجام می دهم مرا به سرزمینی که از دیار شما دور باشد روانه کن. امام علیه السلام فرمود: نزد یارانت باش تا به شما اجازه بازگشت به کشورتان را بدهم. سپس به آن ها دستور داد تا در قبیله بنی تمیم سکنی گزینند. آن ها سه روز در آنجا بودند، آن گاه امام به آن ها

دستور داد تا به یمن بازگردند. هنگامی که تصمیم به بازگشت گرفتند ابن ملجم به شدت مریض شد، آن ها رفتند و او را با خود نبردند. هنگامی که بهبود یافت نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد در حالی که شب و روز از ایشان جدا نمی شد و در برآوردن نیازهای آن حضرت علیه السلام شتاب می کرد امام نیز به او احسان می کرد و او را به منزلش دعوت می کرد، با این حال به او می فرمود که: تو قاتل من هستی و این شعر را به او تکرار می کرد:

من می خواهم به او زندگی بخشم و او کشتن مرا می خواهد، بهانه تو در این بی لطفی نسبت به کسی که دوست توست، چیست.

ابن ملجم نیز به امام علیه السلام می گفت: ای امیر مؤمنان اگر این را از من میدانی مرا بکش. امام علیه السلام نیز می فرمود: جایز نیست که کسی را بکشم قبل از اینکه نسبت به من کاری انجام داده باشد و در روایتی دیگر آمده است که فرمود: اگر تو را بکشم پس چه کسی مرا می کشد؟ سپس شیعه آن حضرت این سخن را شنیدند و مالک اشتر و حارث بن اعور و دیگران هجوم آورده و سلاح خود را کشیدند و گفتند: ای امیرالمؤمنین این سگ کیست که بارها این گونه با او سخن می گویی؟ شما امام و رهبر و پسر عموی پیامبرمان هستید پس دستور دهید تا او را به قتل برسانیم. امام به آن ها فرمود: شمشیرهایتان را غلاف کنید، آفرین بر شما، بین این امت تفرقه نیندازید. آیا می خواهید من کسی را بکشم که اقدامی علیه من انجام نداده است؟

هنگامی که علی علیه السلام به منزلش برگشت شیعیان جمع شدند و آنچه را که شنیده اند را به یکدیگر خبر دادند و گفتند: امیرالمؤمنین علیه السلام تمام شب را برای عبادت می گذراند و شما گفتگویش را با این مرادی شنیدید و او جز حق نمی گوید. شما عدالت و مهربانی او را بر ما فهمیده اید و می ترسیم که این مرادی او را غافلگیرانه بکشد پس بیایید قرعه بیندازیم تا هر شب یک قبیله از ما از او محافظت کند. پس قرعه در شب اول و دوم و سوم بر اهل کناس افتاد و آن ها شمشیرهایشان را آویختند و در شبی که مأموریت داشتند به مسجد جامع آمدند. هنگامی که علی علیه السلام بیرون آمد، آن ها را در آن وضعیت دید و فرمود: شما را

چه شده است؟ آن ها امام را از ماجرا باخبر کردند پس برای آن ها دعا کرد و لبخندی زد و فرمود: شما آمدید تا مرا از آسمانیان محافظت کنید یا از اهل زمین؟ آن ها گفتند: از اهل زمین. امام فرمود: چیزی در آسمان نیست جز اینکه در زمین می باشد و چیزی در زمین نیست جز اینکه در آسمان است، سپس این آیه را تلاوت فرمود: « قُلْ لَنْ یُصِیبَنا إِلَّا ما کَتَبَ اللَّهُ لَنا» {بگو جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته هرگز به ما نمیرسد }(1)

آنگاه به آنان دستور داد تا به خانه هایشان برگردند و دیگر این کار را تکرار نکنند. سپس از مأذنه بالا رفت. وقتی سینه و گلو صاف می کرد شنونده می گفت: چقدر شبیه صدای پیامبر صلی الله علیه و آله است. مردم برای نماز صبح آماده شدند و ایشان هنگامی که اذان می گفت صدایش به تمامی نواحی کوفه می رسید آن گاه پایین آمده و نماز خواند و این عادت آن حضرت بود.

ابن ملجم در کوفه اقامت کرد تا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام به جنگ نهروان رفت پس ابن ملجم نیز در رکاب آن حضرت بود و جنگ سختی کرد. هنگامی که امیرالمؤمنین به کوفه برگشت و خداوند فتح را به دست او محقق ساخت، ابن ملجم لعنه الله گفت: ای امیرالمؤمنین آیا به من اجازه می دهی که به مصر بروم و مژده پیروزی شما را به اهل آنجا بدهم؟ امام به او فرمود: هدف تو از این کار چیست؟ گفت: ثواب خداوند و سپاس مردم و می خواهم دوستان را شاد و دشمنان را غمگین سازم. امام به او فرمود: هر طور که صلاح می دانی عمل کن، آن گاه دستور داد تا به او یک خلعت گرانبها و دو عمامه و دو اسب و دو شمشیر و دو نیزه بدهند. پس ابن ملجم حرکت کرد و وارد کوفه شد و شروع به گشت زدن در کوچه ها و خیابان های آنجا کرد در حالی که به مردم بشارت و مژده فتح امیرالمؤمنین را می داد. آن گاه غرور او را فراگرفت و او را به محله بنی تمیم رساند و به خانهای که در همه قبیله معروف بود گذشت که بلندترین خانه در آن محله و برای قطام دختر سخینه بن عوف بن تیم اللاّت بود. قطام به زیبارویی و خوش رویی و کمال شناخته می شد. هنگامی که او سخنان ابن ملجم را شنید کسی را نزد او

1- . توبه: 51

فرستاد و از او درخواست حضور در نزدش را طلبید تا از خانواده اش از ابن ملجم سؤال کند. هنگامی که ابن ملجم نزدیک خانه او شد و خواست تا از اسبش پیاده شود قطام نزد او آمد و نقاب از صورتش برداشت و زیبایی هایش را برای او آشکار ساخت. هنگامی که ابن ملجم او را دید از او خوشش آمده و در همان لحظه شیفته و دلباخته او شد. آن گاه از اسبش پیاده شده و وارد منزل او گشت و در دهلیز خانه نشست در حالی که دل او را برده بود. قطام به گرمی از او استقبال کرد و برای او سفره ای پهن کرد و بالشی پشت او گذاشت و به خدمتکارش دستور داد تا کفش او را در بیاورد و دستور داد تا آب بیاورند و او دست و صورتش را شست سپس برای او غذا و شراب آورد و او خورد و نزدیک او شد و او را از گرما باد زد. ابن ملجم نیز لحظهای نگاه از او بر نمی داشت. قطام با این حال در چهره او می خندید و نقاب از صورت کنار می زد و تمامی زیبایی های ظاهری و پنهانی خود را آشکار می ساخت. ابن ملجم به او گفت: ای خانم بخشنده امروز با من کاری کردی که بر من واجب گشت تا تمام عمر را سپاس گذار تو باشم اکنون اگر خواستهای داری بگو تا آن را انجام دهم؟ قطام درباره جنگ از او پرسید و اینکه چه کسانی را در آن به قتل رسانده است. ابن ملجم نیز او را از اوضاع جنگ باخبر ساخت و گفت: فلانی را حسن و فلانی را حسین کشت تا اینکه به قوم و خویش قطام رسید. قطام لعنها الله از طرفداران خوارج بود که علی علیه السلام در این جنگ جمع زیادی از اقوام او از جمله پدر و برادر و عمویش را به قتل رسانده بود. هنگامی که قطام صحبت های ابن ملجم را شنید با گریه فریاد زد و به صورتش سیلی زد و از نزد او برخاست و وارد خانه شد و مدت طولانی گریه و زاری کرد. پس ابن ملجم پشیمان شد. هنگامی که قطام نزد او آمد، گفت: فقدان و از دست دادن آن ها برایم سخت است من چه کسی را بعد از آن ها دارم؟ آیا یاوری نیست که مرا یاری کرده و انتقام مرا بگیرد و از ننگ من پرده بردارد؟ ابن ملجم به او گفت: صدایت را پایین بیاور و به خودت مسلط باش تو به خواسته ات می رسی. پس او گریه اش را فرو نشاند و از گفته او به طمع افتاد. سپس با کلامش به او رو کرد در حالی که سینه اش را باز کرده بود و موهایش را آویخت و حرفش را برای او تکرار کرد. هنگامی که آتش عشق او در دل ابن

ملجم افتاد با تمام وجود به سمت او متمایل شد و سپس او را به طرف خود کشید و گفت: پدرت دوست من بود و من تو را از او خواستگاری کردم و او به من جواب مثبت داد، ولی مرگ بر او پیشی گرفت، حال با من ازدواج کن تا من انتقام تو را بگیرم. قطام از سخن او خوشحال شد و گفت: اشراف و سروران قوم و قبیله ام از من خواستگاری کردند امّا من فقط به کسی که انتقام مرا بگیرد پاسخ مثبت می دهم و من هنگامی که شنیدم تو در برابر پهلوانان مقاومت میکنی و شجاعان را به قتل می رسانی خواستم تا شوهر من باشی و من نیز اهل و عیال تو باشم. ابن ملجم به او گفت: به خدا سوگند من همتای بخشندهای هستم، هر نیاز مالی و هر حاجتی داری به من بگو تا انجام دهم. قطام به او گفت: اگر می خواهی مهریه و شرط بگذاری من نزد تو هستم هر طور می خواهی تعیین کن. ابن ملجم به او گفت: مهریه و شرطت چیست؟ قطام گفت: سه هزار دینار مهریه و برده و کنیز. ابن ملجم گفت: من توانایی پرداخت این ها را دارم حال بگو شرطت چیست؟ او گفت: در رختخوابت بخواب تا پیش تو برگردم.

پس آن ملعونه وارد حرم سرای خود شد و خود را به بهترین لباس ها آراست و پیراهنی بدن نما پوشید که سینه و آرایشش را نمایان می ساخت و بسیار آرایش کرده و به خود عطر زد آن گاه با رنگ و زینتی که به خود زده بود نزد ابن ملجم آمد و کاری کرد تا جمال و زیباییاش را ببیند و ده طره از موهایش را که با مروارید و طلا زینت داده بود به جلوی پیشانی اش انداخت و هنگامی که نزد او رسید نقاب از صورتش برداشت و جامه گشود و سینه و شکم خود را باز کرد و گفت: اگر شرطم را بپذیری، از تمامی این ها بهره مند خواهی شد و در شادی به سر خواهی برد و به تو غبطه خواهند خورد. آن گاه ابن ملجم به او خیره شد و عقل از سرش پرید و شیفته او گشت و همان دم از هوش رفت. هنگامی که به هوش آمد گفت: ای آرزوی دل! شرطت چیست به من بگو؟ من آن را انجام خواهم داد حتی اگر به قیمت پیمودن بیابان ها و وارد شدن در دریاها و قطع سرها و گرفتن جان ها باشد. آن ملعونه به او گفت: شرطم این است که علی بن ابی طالب علیه السلام را با زدن یک ضربه با این شمشیر در فرق سرش به قتل برسانی و تا آنچه را میخواهد

بگیرد و آنچه باقی میماند باقی بماند. هنگامی که ابن ملجم این حرف را شنید سر عقل آمده و بر او خشم گرفت و عصبانی گشت آنگاه با صدای بلند فریاد زد: وای بر تو این چیست که مرا با آن مواجه ساختی؟ چه بد باطلی را نفست از تو خواسته است؟ آنگاه سرش را در حالی که غرق در عرق بود پایین انداخت در حالی که به فکر فرو رفته بود سپس سرش را به سوی او بالا آورد و به او گفت: وای بر تو چه کسی می تواند علی بن ابی طالب علیه السلام را به قتل برساند؟ او کسی است که دعایش مستجاب شده و از جانب آسمان یاری می شود و زمین از هیبت و شکوهش به لرزه در می آید و فرشتگان در خدمت کردن به او شتابان می روند. وای بر تو چه کسی توانایی قتل علی بن ابی طالب علیه السلام را دارد، او که از سوی آسمان تأیید شده است؟ و فرشتگان صبح و شام از او محافظت می کنند. وقتی او در جنگ های رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت می کرد جبرئیل در طرف راست و میکائیل در سمت چپ و فرشته مرگ بین دستان او می جنگیدند، پس کسی توانایی قتل این چنین کسی را ندارد وهیچ مخلوقی نمیتواند او را غافلگیرانه بکشد؛ علاوه بر این او مرا عزیز و محترم شمرد و مرا اکرام کرد و مقام مرا ارج نهاد و بر دیگران برتری داد؛ پس هرگز پاداش او از من این نیست، اگر کس دیگری بوده به بدترین حال او را می کشتم هر چند شجاع ترین اهل زمانش بود ولی امیرالمؤمنین علیه السلام را به هیچ عنوان نمی توانم.

آن گاه آن ملعونه مقداری صبر کرد تا عصبانیت او فرو نشست سپس با او به عشق بازی و لذت جویی پرداخت و دانست که او آن حرف را فراموش کرده است. سپس گفت: ای فلانی چه چیز تو را از کشتن علی بن ابی طالب علیه السلام باز می دارد حال آنکه تو از این مال و زیبایی بهره مند خواهی شد؟ تو عفیف تر و زاهد تر از کسانی نیستی که با او جنگیدند و او آن ها را کشت در حالی که از روزه داران و برپادارندگان نماز بودند، هنگامی که آن ها دیدند که او مسلمانان را با ظلم و دشمنی کشته است از او کناره گرفتند و با او جنگیدند. با این وجود، او مسلمانان را کشته و حکمی غیر از حکم خدا داده و خود را از خلافت و حکومت مؤمنین خلع کرده است. هنگامی که قوم من اقدامات او را دیدند از او کناره گیری کردند و او

بدون دلیلی آن ها را کشت. ابن ملجم به او گفت: فلانی بس کن، دینم را تباه کردی و شک در دلم انداختی، نمی دانم به تو چه بگویم، در حالی که که بر یک رأی مصصم بودم. آن گاه این ابیات را گفت:

سه هزار دینار و برده و کنیز، و کشتن علی با شمشیری که استخوان را قطع می کند.

هیچ مهریه ای گران بهاتر از علی نیست هر چند گران باشد، و هیچ کشتنی نیز مانند کشتن ابن ملجم نیست

من به خانه کعبه و کسانی که آشکارا از مُحلّ و مُحرم به زیارت می روند قسم خوردم که:

قطام عقل مرا تباه ساخت و من نسبت به او در شکی بزرگ و مذمت شده هستم.

برای قتل علی، یعنی بهترین کسی که قدم روی زمین گذاشته است، او برادر علم و هدایتکننده یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

پس لحظه ای درنگ کرد و گفت:

من مهریه ای مانند مهریه قطام ندیده ام، که بخشنده ای از عرب و عجم آن را بپردازد.

سه هزار دینار و برده و کنیز، و کشتن علی با شمشیری که استخوان را قطع می کند.

هیچ مهریه ای گران بها تر از علی نیست هر چند گران باشد، و هیچ کشتنی مانند کشتن ابن ملجم نمی باشد.

من به خانه کعبه و کسانی که آشکارا از مُحلّ و مُحرم به زیارت می روند قسم خوردم که:

هر کس سعی در کشتن امامش بکند قطعاً شکست خورد، و وای بر او از گرمای آتش جهنم.

او تا آخر این ابیات برایش خواند و به او گفت: امشب به من مهلت بده تا مقداری فکر کنم و فردا تو را از تصمیمم با خبر سازم. هنگامی که ابن ملجم قصد

بیرون آمدن کرد قطام به او نزدیک شد و او را به سینه اش چسباند و بین دو چشمانش را بوسید و از او خواست تا عجله کند و در حالی که او را تشویق می کرد تا آستانه در همراهی کرد و برای او ابیاتی را خواند. آن ملعون از پیش او رفت در حالی که سخت شیفته او شده بود و خواب چشمانش را ربوده بود. او آن شب را با نگرانی و در فکر گذراند گاهی خود را سرزنش می کرد و بار دیگر به دنیا و آخرتش فکر می کرد. هنگام سحر کسی در زد، وقتی در را باز کرد دید مردی از پسران عمویش عَلَی نجیب است که از جانب برادرانش فرستاده شده است تا فقدان پدر و عمویش را به او تسلیت گفته و به او خبر دهند که او اموال فراوانی از خود باقی گذاشته است و از او به سرعت می خواهند آن اموال را تحویل بگیرد. هنگامی که ابن ملجم این خبر را شنید متحیر ماند، چون خبری برایش آمده بود که ذهن او را از سنگینی تصمیمی که میخواست در باره قطام بگیرد مشغول میساخت. او همچنان در فکر بود تا تصمیم به رفتن گرفت. او دو برادر از طرف پدر و از طرف مادرش داشت. مادرش از زبید بود که عدنیّه نام داشت و دختر ابی علیّ بن ماشوج بود. پدرش نیز مرادی بود که در عجران صنعاء زندگی می کردند، هنگامی که به نجف رسید به یاد قطام و دل باختگی به او افتاد و نزد او برگشت. هنگامی که در زد، قطام آمد و گفت: چه کسی پشت در است؟ پس قطام او را در وضعیت سفر مشاهده کرد و بر او سلام کرده و حالش را پرسید. ابن ملجم نیز از وضعیت خود او را باخبر ساخته و وعده داد هنگامی که از سفرش برگشت حاجت و درخواست او را انجام دهد و تمام اموالی را که میآورد به او بدهد. آنگاه قطام با عصبانیت از او روی برگرداند و ابن ملجم نزدیک او شد و او را بوسید و با او خداحافظی کرد و قول داد که تمامی شروطی را که تعیین کرده را انجام دهد. آنگاه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و او را از موضوع برادرانش آگاه ساخت و از امام علیه السلام خواست که برای ابن المنتجب نامه ای بنویسد تا او را در گرفتن حقش یاری رساند. امام علیه السلام نیز به کاتبش دستور داد تا آنچه را که خواسته بنویسد. آن گاه اسبی را از اصیل ترین اسبانش به او داد. ابن ملجم به سرعت راه افتاد تا این که به یکی از دره های یمن رسید. هوا تاریک شد، او شب را در درهای گذراند. هنگامی که شب به

نیمه رسید ناگهان شاخه بزرگ خرمایی در سینه دره و دودی برآمده و آتشی برافروخته دید. پس پریشان گشت و رنگش تغییر کرد و به سینه دره نگاه کرد و دودی را مشاهده کرد که مانند کوه عظیم جلو می آید که او در آن افتاده و آتش از کنارش خارج می شود، او بیهوش شده و به زمین افتاد، هنگامی که به هوش آمد صدای فریاد شخصی را شنید که او را نمی دید، او میگفت:

ای ابن ملجم بشنو و به گفته توجه کن، تو در یک امر ترسناک و بزرگی واقع هستی.

تو در دل، قتل سوار کار بزرگ و شریف ترین طواف کنندگان و لبیک گویان و احرام کنندگان را پنهان داری.

او علی، کهنترین پرهیزکار است، پس به سوی خدا برگرد تا پشیمان نشوی

ابن ملجم هنگامی که آن صداها را شنید گمان کرد که از جماعت جن است، آنگاه فریادی برآمد که:

ای شقی پسر شقی همانا ما از آنچه که از قتل زاهد عابد عادل رکوع کننده سجده کننده و امام هدایت و پرچم تقوا و دستگیره محکم در دل پنهان داشتی آگاهیم و میدانیم میخواهی با امیرالمؤمنین علیه السلام چه کنی، ما از جن هایی هستیم که نزد او اسلام آوردیم ما در این وادی فرود آمدیم و نمی گذاریم که شب را در آن سر کنی، تو بر خودت طالع نحس میآوری، آنگاه به سوی او تکههای صخره ها را پرتاب کردند، و او بالای کوهی بلند رفت و شب را در آنجا گذراند. هنگامی که صبح شد شب و روز حرکت کرد تا به یمن رسید؛ و نزد آن ها دو ماه ماند در حالی که دلش در آتش عشق قطام می سوخت، سهم خود را از اموال و کالاها و جواهر گرفت و به راه افتاد و در بین راه، راهزنانی را دید و با آن ها همراه شد و آنان با او همراه شدند، هنگامی که نزدیک کوفه رسیدند، با او درگیر شده و تمامی اموالش را گرفتند. او خود و اسبش را و مقداری طلا را که بر کمرش و زیر آن پنهان کرده بود از چنگ آنها نجات داد و گریخت و سرگردان شد تا جایی که نزدیک بود از عطش هلاک شود. او به بیابان رو آورد در حالی که خسته و گرسنه و تشنه بود. پس شبحی را دید و به سوی آن رفت ناگهان متوجه شد خانهای از خانه

های اهل حرب است و آهنگ یکی از آن ها کرد و به نزدشان رفت و از آن ها جرعه ای آب خواست و به او آب دادند و شیر خواست، آن ها شیر نیز به او دادند. پس ساعتی خوابید، هنگامی که بیدار شد دو مرد پیش او آمدند و به او طعام دادند و او غذا خورد و آنان با او غذا خوردند. سپس درباره راه از او پرسیدند و او آن ها را با خبر ساخت. سپس به او گفتند: از کدام قبیله هستی؟ گفت: از بنی مراد. گفتند: کجا می روی؟ گفت: کوفه. گفتند: گویا تو از یاران علی علیه السلام هستی؟ گفت بله، پس چشمانشان از عصبانیت سرخ شد و شب هنگام عزم کشتن او را کردند ولی آن را پنهان کرده و برخاستند. پس از نیت آن ها آگاه گشت و از گفته اش پشیمان شد و در حالی که حیران و متحیر بود سگشان آمد و نزدیک آن ها خوابید. آن ملعون شروع به نوازش سگ کرده و به آن مهربانی نمود و گفت: آفرین به سگ جماعتی که مرا اکرام کردند. آن دو مرد کار او را پسندیده و از او سؤال کردند: اسمت چیست؟ گفت: عبدالرحمن بن ملجم، گفتند: هدفت از چنین رفتاری با این سگ چه بود؟ او با مکر و حیله گفت: به دلیل مهمان نوازی و اکرام شما به او محبت کردم و سپاس از شما بر من واجب گشت. آن دو گفتند: الله اکبر به خدا سوگند حق تو بر ما واجب شد و ما از آنچه در دل داشتیم تو را با خبر می کنیم. ما جماعتی طرفدار خوارج هستیم و همچنان که می دانی عمو و دایی و خانواده هایمان کشته شده است. هنگامی که تو گفتی از یاران علی بن ابی طالب هستی تصمیم گرفتیم تا امشب تو را به قتل برسانیم، هنگامی که رفتارت با سگمان را دیدیم تو را بخشیدیم و هم اکنون تو را از تصمیم خود آگاه می کنیم. آنگاه ابن ملجم نام آن ها را پرسید: یکی از آن ها گفت: من برک بن عبدالله تمیمی و این عبدالله بن عثمان عنبری دامادم است، ما بر اساس مذهبمان بررسی کردیم و دیدیم سه نفر باعث فساد در زمین و تمامی امت هستند، ابوتراب و معاویه و عمرو بن عاص. همان طور که می دانی علی مردان ما را به قتل رساند، ما هم چنین درباره معاویه و عمرو بن عاص نیز برنامه و نقشه ای داریم که بشر بن أرطاه این ظالم و غاصب را متولی امور ما کرده اند. بشر در هر وقتی به سراغ ما می آید و اموالمان را به زور می گیرد و ما تصمیم به کشتن آن سه نفر گرفته ایم، اگر آن ها را بکشیم، زمین از آن ها تهی می گردد و مردم کس دیگری را امام قرار

میدهند که از او راضی باشند. هنگامی که ابن ملجم سخن آن ها را شنید دستانش را بر هم زد و گفت: قسم به کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید و جامه عظمت را به تن کرد من سومین شما هستم و شما را در این کار همراهی می کنم و کشتن علی بن ابی طالب را بر عهده می گیرم. آن دو به او نگاه کردند و از حرفش متعجب شدند. ابن ملجم گفت: به خدا سوگند جز حقیقت نمی گویم. آن گاه ماجرای خود را برای آن ها تعریف کرد، هنگامی که سخن او را شنیدند از صحت و درستی آن مطمئن شده و گفتند: قطام از قبیله ماست و خانواده او از عشیره و تبار ما بودند، ما خدا را شکر می کنیم از اینکه با هم متحد شدیم، و این جز با سوگند سخت و استوار امکان ندارد پس ما هم اکنون سوار بر مرکب هایمان شده و به سوی کعبه روانه می شویم و آنجا با یکدیگر پیمان وفاداری می بندیم. هنگامی که صبح کردند و سوار بر مرکب ها شدند افرادی از قبیله آن ها آمدند و گفتند: این کار را نکنید که همگی به شدت پشیمان می شوید. آن ها قبول نکردند و به راه افتادند تا به کعبه رسیدند و با یکدیگر در آنجا پیمان بستند. برک گفت: کشتن عمرو بن عاص با من. عنبری گفت: معاویه نیز به عهده من باشد. ابن ملجم لعنه الله گفت: کشتن علی را نیز من می پذیرم. آنگاه با یکدیگر با سوگندهای سخت، پیمان بستند. پس به مدینه آمدند و کنار مقبره پیامبر صلی الله علیه و آله سوگند خوردند و پس از آن که یک روز را برای کشتن آن ها تعیین کردند، هر کدام از آن ها به راه خود رفت. امّا برک به مصر آمد و وارد مسجد جامع شد و چند روزی در آنجا به سر برد. روزی عمرو بن عاص به مسجد آمد و بعد از نماز در آنجا نشست. برک پیش او رفت و به او سلام داد سپس درباره انواع اخبار و سخنان نغز و اشعار با او سخن گفت. عمرو بن عاص جذب او شد و او را مقرب خویش ساخت، طوری که با یکدیگر سر یک سفره غذا می خوردند تا شبی که در آن قرار گذاشته بودند فرا رسید. او کنار نیل مصر رفت و به فکر فرو رفت. هنگامی که آفتاب غروب کرد به مسجد جامع آمده و در آن نشست. موقع افطار عمرو بن عاص او را جست و جو کرد و ندید و به فرزندش گفت: دوست ما چه کرد و کجا رفت من او را نمی بینم؟

پس کسی را نزد او فرستاد و او را خواست. او گفت: به او بگو: این شب با شب های دیگر فرق می کند و من دوست دارم برای تقرب به خداوند در مسجد باشم و دوست دارم که امیر هم امشب با من همراهی کند، هنگامی که فرستاده برک به سوی عمرو بازگشت او را از گفته برک باخبر ساخت. عمرو بسیار خوشحال شد و غذا برای او فرستاد. برک غذا را خورد و آن شب را در مسجد گذراند و منتظر آمدن عمرو شد که امام جماعت آن ها بود. هنگام طلوع سپیده دم مؤذن به خانه عمرو آمد و اذان گفت و فریاد زد: نماز، خداوند تو را رحمت کند نماز. عمرو از خواب بیدار شد و وضو گرفت و خود را معطر ساخت و برای نماز به راه افتاد. آنگاه پایش لغزید و با پهلو به زمین افتاد و بیماری سیاتیک بر او عارض شد و او را از رفتن بازداشت و گفت: قاضی، خارجه بن تمیم را صدا کنید تا با مردم نماز بخواند سپس صبح دم قاضی آمد و وارد محراب شد آن گاه برک آمده و در حالی که شمشیرش زیر جامه اش بود در پشت او ایستاد و شک نداشت که او عمرو است. آنگاه به او مهلت داد تا سجده کند و بنشیند سپس شمشیرش را کشید و صدا زد: هیچ حکمی جز حکم خدا و هیچ طاعتی برای کسانی که از خدا سرپیچی کنند نیست. پس با شمشیر فرق سر او را شکافت. خارجه همان لحظه جان باخت و مردم ریختند و او را گرفتند و شمشیرش را گرفتند و به شدت او را زدند و گفتند: ای دشمن خدا تو مردی مسلمان که در محرابش سجده کرده بود را کشتی. او گفت: ای مردم نادان مصر! او شایسته کشته شدن است. آن ها گفتند: وای بر تو چرا؟ گفت: چون او حقهبازی حیلهگر است که فتنه برانگیخت و آن را عرضه داشت و تقویت کرد و معاویه را برای جنگیدن با علی تشویق کرد. آن ها به او گفتند: وای بر تو منظورت کیست؟ گفت: آن ظالم ستمگر و کافر و بی دین، عمرو بن عاص که مسلمانان را متفرق کرد و پرده حرمت دین را درید. گفتند: تو ناکام شدی و تیرت به خطا رفت؛ کسی را که کشتی خارجه بود نه عمرو بن عاص. او گفت: ای جماعت من از خداوند و شما معذرت می خواهم. به خدا سوگند من نمی خواستم خارجه را بکشم بلکه هدفم عمرو بن عاص بود. پس آن ها دست و پای او را بستند و نزد عمرو بردند. هنگامی که عمرو او را دید گفت: آیا او دوست حجازی ما نیست؟ گفتند: بله، گفت: او را چه

شده است؟ گفتند: او خارجه را کشته است. آنگاه عمرو تعجب کرده و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوّه الّا بالله العلی العظیم»، آنگاه به او رو کرده و گفت: فلانی! چرا این کار را کردی؟ او گفت: ای گناه کار! به خدا سوگند، هدف من جز تو کس دیگری نبود. گفت: به چه دلیل؟ گفت: ما سه نفر بودیم که در مکه برای کشتن تو و علی بن ابی طالب و معاویه در امشب پیمان بستیم و اگر دو دوست من در وعده هایشان صادق باشند، علی در کوفه و معاویه در شام به قتل رسیده است، اما تو جان سالم به در بردی. عمروگفت: ای غلام، او را زندانی کنید، تا نامهای به معاویه بنویسیم. پس او را زندانی کرد تا این که معاویه دستور کشتن او را صادر کرد.

عبدالله بن عنبری نیز به دمشق رفت و سراغ معاویه را گرفت و او را پیدا کرد پس مرتب به خانه او می رفت ولی به او اجازه ورود به آنجا داده نمی شد تا این که روزی معاویه به همه مردم اذن داد و او به همراه آن ها وارد شد و سلام داد و لحظاتی با او صحبت کرد و احوال پادشاهان بنی قحطان و پسر عموهایش که اولین پادشاهان قحطان بودند- و اندکی از اخبارشان را بیان کرد. هنگامی که مردم پراکنده شدند او با نزدیکان معاویه نزد او ماند. او فصیح و عالم به أنساب و اشعار عرب بود. معاویه به شدت به او علاقه پیدا کرد و گفت: من هر زمانی که مجلس پابرجا باشد به تو اجازه ورود می دهم تا بدون هیچ گونه مانعی پیش من بیایی. او مرتب به سراغ او می رفت تا شب نوزدهم فرا رسید. او جایی که معاویه در آن نماز می خواند را شناخته بود. هنگامی که مؤذن ندای اذان صبح برآورد او به مسجد نزد معاویه آمد و وارد محرابش شد آنگاه شمشیر را کشیده و او را زد. معاویه طفره رفت؛ خواست گردنش را بزند ولی معاویه جای خالی داد و شمشیر بر کپل معاویه افتاد و ضربه اش ضربه انسان بزدل بود. معاویه گفت: مگذارید او فرار کند و یکی از یاران خود را برای اقامه نماز به جای خود نشاند و به منزلش رفت. عنبری را نیز مردم گرفتند و نزد معاویه آوردند در حالی که بیهوش بود هنگامی که به هوش آمد، معاویه به او گفت: ای فرومایه درباره تو اشتباه فکر می کردم چه چیز تو را وادار به این کار کرد؟ گفت: به من چیزی نگو، ما سه نفر بودیم که برای کشتن تو و عمرو بن عاص و علی

بن ابی طالب با یکدیگر پیمان بستیم و اگر دوستانم در گفته هایشان صادق باشند اکنون علی و عمرو کشته شده اند امّا اجل تو طفره رفت و تو مانند روباه از آن فرار کردی. معاویه گفت: به کوری چشم تو! آنگاه دستور داد تا او را زندانی کنند. پس ساعدی که طبیب بود نزد معاویه آمد هنگامی که به او نگاه کرد گفت: یکی از این دو روش را انتخاب کن: یا آهنی گداخته و در جای شمشیر بگذارم یا شربتی به تو بنوشانم تا عقیم شوی و بهبود یابی چون ضربه ات سمی بوده است. معاویه گفت: طاقت آتش را ندارم و در رابطه با عقیم شدنم نیز یزید و عبدالله مرا کافی هستند، آن گاه طبیب به او شربتی نوشاند و معاویه بعد از آن دیگر صاحب فرزندی نشد.

امّا ابن ملجم لعنه الله به راه افتاد و وارد کوفه شد و در حالی که امیرالمؤمنین علیه السلام در باب کنده نشسته بود وارد مسجد جامع گشت. او به محضر امام نیامد و سلام نداد، در کنار علی علیه السلام، حسن و حسین علیهما السلام و جمعی دیگر از یاران بودند هنگامی که به ابن ملجم نگاه کردند که از کنار آن ها گذشت گفتند: آیا ابن ملجم را دیدی که عبور کرد و به شما سلام نکرد؟ امام فرمود: او را رها کنید، این عادت اوست به خدا سوگند او این را از این خضاب می کند- و به ریش و سر مبارک اشاره کرد- و سپس فرمود:

«انسان هیچ گریزی از مرگ ندارد و فنا و نابودی به ناچار سراغ هر کسی می آید.

تبارک الله و او پاک و منزه است، برای هر چیز مدت و پایانی است.

انسان کاری را در خودش تقدیر و برنامه ریزی می کند ولی قضا بر آن فرو می آید.

هرگز روزگار به اهلش امان نمی دهد و برای هر زندگی پایانی است.

در حالی که انسانی را می بینی که در سرور و شادی است و چون در شب درمیآید قضا و قدر بر او فرود میآید.»

پس به ابن ملجم خیره شد تا از دیدگان مبارکش پنهان گشت و سرش را به زمین انداخت و گفت: انا لله و انا الیه راجعون و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

ص: 296

گفت: ابن ملجم حرکت کرد تا به خانه قطام رسید در حالی او از بازگشت ابن ملجم ناامید و خودش را به پسر عموها و عشیره اش نمایان ساخته و با آن ها کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام را شرط کرده بود ولی هیچ یک از آن ها نپذیرفته بودند. هنگامی که ابن ملجم در زد قطام گفت: چه کسی پشت در است؟ گفت: من عبدالرحمن هستم. قطام خوشحال شد و نزد او رفت و او را در آغوش کشید و به خانه اش برد و فرش زربفت گلدار ابریشمی بر او پهن کرده و به او غذا و شراب داد. آن ملعون خورد و نوشید تا اینکه مست شد قطام از اوضاعش پرسید و او تمامی ماجرا را که در راه برایش اتفاق افتاده را برایش تعریف کرد. پس به او گفت که به حمام برود و لباس هایش را عوض کند. او نیز این کار را انجام داد؛ و به کنیزش دستور داد تا خانه را به انواع زیرانداز ها تزیین کند و برای او شراب و دختران آورد. آن ملعون با آن ها شراب نوشید در حالی که با عود و نی و چنگ و دف در اطرافش می رقصیدند و با او عشق بازی می کردند. هنگامی که شراب روی او تأثیر گذاشت نزد قطام آمده و گفت: ای نور چشمم تو را چه شده است که با من نمی نشینی و صحبت و مزاح نمی کنی. قطام به او گفت: حتماً روی چشم، پس برخاست و داخل سرایش گشت و بهترین لباس هایش را پوشید و خود را معطر ساخت و نزد آن ملعون آمد. آن گاه سر و سینه و پستان خود را باز کرد و ران هایش را به او نشان داد که نوعی لباس توری روی آن پوشیده بود و تمامی اندامش را برای آن ملعون نمایان می ساخت و با ناز و عشوه راه می رفت در حالی که دختران اطرافش می رقصیدند. آنگاه ابن ملجم برخاست و او را در آغوش گرفت و مکید و او را در محل خود نشاند در حالی که مست بود و شیطان در وجودش رخنه کرده بود. پس قطام دست به دکمه پیراهنش برده و آن را باز کرد در حالی که در گردنش گوهری بود که قابل قیمتگذاری نبود. هنگامی که آن ملعون خواست تا با او جماع کند او اجازه نداد. ابن ملجم گفت: چرا مانعم می شوی در حالی که من و تو با هم پیمان بسته ایم که من علی را بکشم؟ اگر دوست داشتی من دو فرزند او حسن و حسین علیهما السلام را هم می کشم. آن گاه ابن ملجم دست بر کیسه پول خود نهاد و آن را از وسط باز کرد و سوی قطام انداخت و گفت: آن را بگیر که در آن بیش از سه هزار

و یک برده و یک کنیز است. قطام به او گفت: به خدا سوگند من با تو هم بستر نمی شوم مگر اینکه سوگندهای عظیم و سخت بخوری که علی را می کشی. قساوت، او را به انجام این کار وادار کرد و دنیایش را به آخرتش فروخت و شیطان با سوگندهای سخت بر او مسلط گشت که او را می کشد هر چند او را قطعه قطعه کنند. پس قطام او را در بغل گرفت و یکدیگر را بوسیدند پس آن ملعون خواست تا با او جماع کند ولی قطام مانع شد، و آن شب را بدون ازدواج نزد او ماند. فردای آن شب، پنهانی با او ازدواج کرد و دلش آرام گرفت. هنگامی که آن ملعون از مستی به هوش آمد پشیمان گشت و خود را سرزنش کرد و به او لعنت فرستاد. قطام هر شب از او طفره میرفت و او را به وصال خود وعده میداد. وقتی شب موعود فرا رسید ابن ملجم خواست تا با او هم بستر شود و جماع کند ولی او خودداری کرده و گفت: خبری از جماع نیست مگر اینکه به وعده ات وفا کنی؟ آن ملعون بیماری سختی گرفته بود پس بهبود یافت. قطام نیز با او جماع نمی کرد چون می ترسید آتش شهوتش فروکش کند و در برآوردن درخواستش خللی وارد شود. ابن ملجم به او گفت: ای قطام امشب علی بن ابی طالب را می کشم و شمشیر را برداشت و آن را برد و به بهترین شکل صیقل داد و نزد قطام آورد. قطام گفت: من می خواهم که آن را سمی کنم. ابن ملجم گفت: سم چه می کند؟ گفت: اگر با آن به کوهی بزنی آن را متلاشی می کند و بگذار تا من آن را سمی کنم چون اگر علی را ببینی عقل را از دست داده و دستانت می لرزد و چه بسا ضربه ای به او بزنی که اثری در او نکند ولی اگر سمی باشد و ضربه اثر نکرد سم تأثیر خود را می گذارد. ابن ملجم به او گفت: وای بر تو آیا مرا از علی می ترسانی؟ به خدا سوگند من نه از علی می ترسم و نه از کسی دیگر. قطام گفت: حرف نزن، علی مانند پهلوانانی نیست که تو آن ها را دیده ای پس علی را مدح کرده و پهلوانی هایش را ذکر کرد. هدف او از این کار این بود که آن ملعون را عصبانی کرده و برای کشتن امام علیه السلام تحریک کند. آن گاه شمشیر را برداشت و برد تا صیقل دهد پس آن را سمی کرد و در غلافش گذاشت. در آن روز ابن ملجم بیرون آمده و در کوچه های کوفه راه می رفت، پس دوستش عبدالله بن جابر حارثی را دید. او به ابن ملجم سلام کرده و ازدواج او با قطام را

تبریک گفت. آن دو ساعتی با هم صحبت کردند و ابن ملجم ماجرا را از اول تا آخرش برای او تعریف کرد. عبدالله بسیار خوشحال شد و گفت: من کمکت می کنم. ابن ملجم گفت: حرف نزن، علی حیله گر تر از روباه و قوی تر از شیر است. آنگاه به راه افتاده و در کوچه های کوفه گشت می زد. پس بر امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت که نزد میثم تمار نشسته بود. ابن ملجم خود را پنهان ساخت تا امام علیه السلام او را نبیند. امام با زیرکی فهمید و کسی را به دنبال او فرستاد هنگامی که نزد امام علیه السلام آمد بر ایشان سلام کرده و گریه و زاری کرد. علی علیه السلام به او فرمود:اینجا چه کار می کنی؟ گفت: در بازارهای کوفه گشت می زنم و آن ها را تماشا می کنم. علی علیه السلام فرمود: بر تو باد رفتن به مساجد که از هر خانه و مکانی برای تو بهتر است و بدترین مکانها بازار است تا وقتی نام خداوند در آن ها برده نشود. آن گاه مدتی با او سخن گفت و بازگشت. هنگامی که رفت امیرالمؤمنین علیه السلام به او خیره گشت و فرمود: برایم عجب دشمنی از قبیله مراد هستی هم چنین فرمود:

«من می خواهم به او زندگی بخشم ولی او خواستار کشتن من است، خداوند جز آنچه را که می خواهد، حاصل نگرداند».

سپس فرمود: ای میثم به خدا سوگند، یار و صاحبم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده است که او قاتل من است. میثم گفت: ای امیرالمؤمنین چرا او را قبل از اقدامش نمی کشید؟ امام فرمود: ای میثم قصاص قبل از جنایت جایز نیست. میثم گفت: سرورم اگر او را نمی کشی تبعیدش کن. امام فرمود: ای میثم مگر خداوند نفرموده است: « يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ » {خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست }(1)،

همچنین او هنوز جنایتی مرتکب نشده است تا مورد مجازات قرار گیرد و جایز نیست که قبل از اقدام و عمل مجازات شود. میثم گفت: خداوند مرگ ما را قبل از شما قرار دهد و هرگز فقدان و مصیبت شما را به ما نشان ندهد، ای امیرالمؤمنین آن چه هنگام خواهد بود؟

1- . رعد/39

امام علیه السلام فرمود: خداوند پنج چیز را منحصر به خود کرد که پیامبر مرسل و فرشته مرگ از آن آگاهی ندارند. خداوند تبارک و تعالی فرمود: « إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَهِ» {در حقیقت خداست که علم به قیامت نزد اَوست }(1)،

ای میثم جز خداوند تبارک و تعالی کسی از این پنج چیز اطلاع ندارد و پیامبر و امام و فرشته مقرب از آن ها مطلع نشدند. ای میثم گریزی از تقدیر الهی نیست. سپس ابن ملجم برگشت و وارد منزل قطام که لعنت خداوند بر او باشد شد و آن شب، شب نوزدهم ماه رمضان بود.

ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: در شب نوزدهم ماه رمضان و موقع افطار نزد پدرم رفتم و دو قرص نان جو و کاسه بزرگ شیر و نمک نیمکوفته برای افطار برایشان بردم، هنگامی که امام نمازش را خواند برای افطار آمد پس در آن ها نگاه کرد و سرش را تکان داده و با صدای بلند گریه کرد و فرمود: دخترکم گمان نمی کردم که دختری آن چنان که تو به من بدی کردی به پدرش بدی کند. ام کلثوم گفت: چرا پدر جان؟ گفت: دخترکم آیا برای پدرت دو خورشت را در یک طبق می آوری؟ آیا می خواهی که فردای قیامت وقوفم نزد خدای تبارک و تعالی طولانی شود. من می خواهم تا پیرو برادر و پسر عمویم رسول خدا صلی الله علیه و آله باشم که تا زمانی که خداوند جان مبارک ایشان را قبض کرد دو خورشت در یک طبق به ایشان داده نشد. دخترکم کسی نیست که خوراک و پوشاک و شراب او خوب باشد مگر اینکه وقوفش نزد خدای عزوجل در روز قیامت طولانی شود. دخترکم در حلال دنیا حساب و در حرامش مجازات و عقاب است، صاحبم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده که جبرئیل علیه السلام در حالی که کلید گنج های زمین را در اختیار داشت به او نازل شد و فرمود: ای محمد خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: اگر بخواهی کوههای تهامه را برای تو تبدیل به طلا و نقره می کنم. این کلید گنج های زمین را بگیر که خداوند در روز قیامت به خاطر آن از بهره و نصیب تو نمی کاهد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل بعد از آن

1- . لقمان/34

چه اتفاق می افتد؟ گفت: مرگ. حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: پس نیازی در دنیا به آن ها ندارم، مرا رها کن تا روزی گرسنه باشم و روزی سیر، پس در روزی که گرسنه هستم به درگاه پروردگارم تضرع کنم و از او درخواست کنم و روزی که در آن سیر هستم پروردگارم را شکر کرده و حمد و ستایش کنم. جبرئیل علیه السلام به او فرمود: ای محمد به تمامی خوبی ها توفیق داده شدی.

پس علی علیه السلام فرمود: دخترکم دنیا خانه غرور و پستی است، پس هر کس چیزی را که از پیش فرستد آن را می یابد. دخترکم به خدا سوگند چیزی نمی خورم مگر اینکه یکی از آن دو خورشت را برداری. هنگامی که ام کلثوم این کار را کرد به طرف غذا رفت و قرصی نان را با نمک تناول کرد سپس خدا را حمد و ستایش کرد و به نماز ایستاد و همچنان که در رکوع و سجده بود به درگاه خدای سبحان تضرع و گریه می کرد. در آن شب ایشان بسیار به خانه ورود و خروج کرد و به آسمان نگاه می کرد در حالی که نگران بود و به خود میپیچید. سپس سوره «یس» را تا آخر تلاوت نمود و با آرامی خوابید و وحشت زده و ترسان بیدار شد و شروع به پاک کردن صورت با لباسش کرد. پس برخاست و فرمود: «خداوندا دیدارت را به ما عطا فرما» و مکرر می گفت: «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» و نماز خواند تا قسمتی از شب سپری شد. آنگاه برای تعقیب نماز نشست و در حالی که نشسته بود چشمانش به خواب رفت بعد از مدتی هراسان از خواب بیدار شد.

ام کلثوم گفت: گویی اکنون دارم او را میبینم که فرزندان و اهلش را جمع کرد و به آن ها فرمود: مرا در این ماه از دست می دهید، من امشب خوابی دیدم که مرا ترساند و می خواهم آن را برایتان تعریف کنم. گفتند: آن چیست؟ فرمود: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که می فرمود: ای علی تو به زودی نزد ما می آیی، شقی ترین امت سراغ تو می آید و محاسنت را از خون سرت خضاب می کند، به خدا سوگند من مشتاق تو هستم و تو در دهه آخر ماه رمضان نزد ما می آیی. پس نزد ما بشتاب که آنچه نزد ماست برای تو بهتر و پایدارتر است. هنگامی که آن ها سخن حضرت را شنیدند با صدای بلند شروع به ناله و گریه کردند.

علی علیه السلام آن را قسم داد تا سکوت کنند و آنان ساکت شدند. پس شروع به وصیت کرد و آن ها را به نیکی امر و از منکر نهی کرد. ام کلثوم گفت: ایشان در تمام شب بلند شده و می نشستند و در سجده و رکوع بودند و هر ساعت بیرون رفته و به آسمان و ستاره ها نگاه می کردند و می فرمودند: به خدا سوگند دروغ نگفتم و به من هم دروغ نگفته شد، این شبی است که در آن وعده داده شدم. سپس به نماز بر می گشت و می فرمود:خدایا مرگ را برایم مبارک گردان و بکرر می فرمود: «انّا لله و انّا الیه راجعون» «و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» و بر پیامبر و خاندان او درود می فرستاد و از خداوند بسیار طلب آمرزش می کرد.

ام کلثوم گفت: وقتی آن شب دیدم که پدرم نگران است و در بستر می غلتد و بسیار ذکر و استغفار می کند همراه او بیدار ماندم و گفتم: پدر جان چه شده است که امشب طعم خواب را نمیچشی؟ فرمود: دخترم پدرت پهلوانان زیادی به قتل رساند و در معرکه های بسیاری وارد شد و هیچ وقت ترسی در دلش بیش از امشب وارد نشد. سپس فرمود: انّا لله و انّا الیه راجعون. من گفتم: پدر جان چه شده که از اول شب به خودتان خبر مرگ می دهید؟ فرمود: دخترکم اجل نزدیک و امید قطع شده است. ام کلثوم گفت: من گریه کردم و ایشان به من فرمودند: دخترکم گریه نکن، من آن را از خودم نمی گویم بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله به من اطلاع داد. پس ساعتی به خواب فرو رفتند و سپس بیدار شده و فرمودند: دخترکم نزدیک اذان مرا خبر کن. آنگاه به نماز و دعا و تضرع به درگاه خداوند سبحان پرداخت آنچنان که اول شب انجام می داد. ام کلثوم گفت: من منتظر وقت اذان بودم، هنگامی که موعد اذان فرا رسید، من با کاسه ای آب نزدشان رفتم و بیدارشان کردم. پس وضویی به کمال گرفت و بلند شده و لباسش را پوشید و در را باز کرد و وارد حیاط خانه شد. مرغابیانی در خانه بودند که به برادرم حسین علیه السلام هدیه شده بود. آنها دنبال او به راه افتاده و بال و پر زده و در مقابل او سرو صدا کردند در حالی که پیش از آن شب، سرو صدا نمیکردند. امام علیه السلام فرمود: لا اله الّا الله فریادهایی است که به دنبال آن نوحه خواهد بود و صبح فردا قضای الهی آشکار خواهد شد. من به ایشان گفتم: پدر جان آیا این چنین فال بد می زنی؟ فرمود: دخترکم کسی نه به ما

اهل بیت فال می زند و نه به او فال بد می زنیم، امّا این گفتهای بود که بر زبانم جاری شد. آنگاه فرمود: دخترکم تو را به خدا سوگند آن ها را آزاد کن، تو آن ها را که هنگام گرسنه یا تشنگی قدرت سخن گفتن ندارند حبس کردی، پس به آن ها غذا و آب بده یا آزادشان کن تا از علف های خشک زمین بخورند، هنگامی که به در رسید و خواست تا آن را باز کرده و خارج شود دستگیره آن به بند ازار او گیر کرد و بند آن باز شد و افتاد. پس آن را برداشت و محکم کرد و فرمود:

خودت را برای مرگ آماده کن که به دیدارت می آید، و از مرگ ناله نکن هنگامی که در دیارت فرود آمد.

فریب روزگار را نخور هر چند به تو روی خوش نشان داد، زیرا همان گونه که تو را خندانده است آنچنان نیز می گریاند.

آنگاه فرمود: پروردگارا توفیق مرگ و دیدارت را به من عطا فرما. ام کلثوم گفت: من پشت سر او راه می رفتم، هنگامی که شنیدم که آن حرف ها را می زند گفتم: پناه بر خدا پدر جان از اول شب خبر مرگ به خودتان می دهید. فرمود: دخترکم خبر مرگ نیست بلکه علامات و نشانه های مرگ پشت سر هم اتفاق می افتند. پس از جواب خودداری کن. آن گاه در را باز کرده و خارج شد.

ام کلثوم گفت: من نزد برادرم حسن علیه السلام رفتم و گفتم: برادر جان، امشب بر پدرمان چنین و چنان گذشت و هم اکنون بیرون رفت پس به دنبال او برو. آنگاه حسن بن علی علیه السلام برخاست و او را دنبال کرد، قبل از اینکه علی علیه السلام وارد مسجد شود حسن علیه السلام فرمود: پدر جان چه چیزی شما را وادار به بیرون آمدن در این ساعت کرده در حالی که یک سوم از شب باقی مانده است؟ فرمود: ای دوست و نور چشمانم! به دلیل خوابی که امشب دیدم و مرا ترسان و نگران و ناراحت ساخت بیرون آمدم. حسن علیه السلام فرمود: آنچه را که دیدید خیر باشد پس آن را برای من کرد. امام علیه السلام فرمود: فرزندم در خواب، دیدم که گویا جبرئیل علیه السلام از آسمان بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو تکه سنگ از آن برداشت و آن ها را به کعبه برده و روی آن قرار داد سپس یکی از آن ها را بر روی دیگری زد و مانند استخوان پوسیده گشت و سپس آن را به باد داد. پس در

مکه و مدینه خانهای نبود مگر این که مقداری از آن غبار وارد آن شده باشد. حسن علیه السلام فرمود: پدر جان تعبیر آن چیست؟ فرمود: فرزندم اگر خوابم درست باشد پدرت کشته خواهد شد و در این صورت در مکه و مدینه خانه ای باقی نمی ماند مگر غم و مصیبت فقدان من در آن ها وارد می شود. حسن علیه السلام فرمود: پدر جان آیا می دانی چه موقع اتفاق می افتد؟ فرمود: فرزندم خداوند می فرماید « وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ»(1) {و

کسی نمی داند فردا چه به دست می آورد و کسی نمی داند در کدامین سرزمین می میرد}، امّا پیامبر به من وعده داد که آن در دهه آخر ماه رمضان و توسط ابن ملجم مرادی خواهد بود. من به ایشان گفتم: پدر جان، اگر می دانی که او این کار را می کند پس او را بکش. فرمود: پسرکم قصاص جز بعد از جنایت جایز نیست و هنوز جنایتی از او سر نزده است. پسرکم اگر دو ثقل بزرگ یعنی انس و جن جمع شوند و بخواهند که آن را دفع کنند، نمی توانند. پسرکم به بسترت برگرد. حسن علیه السلام فرمود: پدر جان می خواهم با تو به مکان نمازت بیایم. علی علیه السلام فرمود: تو را به حقم نسبت به تو قسم می دهم که به بسترت برگرد تا خوابت بر هم نخورد و قسمت می دهم که در این مورد از من سرپیچی نکن. پس حسن علیه السلام برگشت و خواهرش ام کلثوم را دید که پشت در ایستاده و منتظر اوست. او وارد شده و ام کلثوم را از آن چه گذشت آگاه ساخت و آن دو با هم نشستند و در حالی که ناراحت بودند صحبت کردند تا اینکه خواب بر آن ها غلبه کرد پس بلند شده و به بسترشان رفتند و خوابیدند.

ابو مخنف و دیگران گفته اند: امیرالمؤمنین به راه افتاد تا وارد مسجد شد در حالی که نور چراغ ها کم شده بود. پس ساعتی در آنجا نماز خوانده و دعا کرد و تعقیب خواند آنگاه برخاست و دو رکعت نماز خواند سپس بالای مناره رفت و انگشتان سبابهاش را داخل گوش کرده و سینه صاف کرد و اذان گفت، آن حضرت

1- . لقمان: 34

علیه السلام هنگامی که اذان می گفت در کوفه خانه ای نمی ماند مگر اینکه صدای او به آن ها می رسید.

راوی گفت: اما ابن ملجم در آن شب به خودش فکر می کرد و نمی دانست که چه کار کند گاهی خودش را سرزنش و توبیخ می کرد و از عاقبت کارش می ترسید و می خواست که از تصمیمش منصرف شود و بار دیگر قطام لعنها الله و حُسن و جمال و ثروتش به یاد آورده و به او میل پیدا می کرد. او بیشتر آن شب را در بستر خود غلتید و شعرش را زمزمه می کرد تا اینکه آن ملعونه آمد و با او در بسترش خوابید و به او گفت: ای فلانی آیا کسی که عزم کاری به این مهمی کرده است می خوابد؟ ابن ملجم به او گفت: به خدا سوگند من همین الان او را برایت خواهم کشت. قطام گفت: او را به قتل برسان و خوشحال و شادمان نزد من برگرد و آنچه می خواهی انجام بده که من منتظرت هستم. ابن ملجم به او گفت: بلکه او را می کشم و با ناراحتی و بدبختی و پشیمانی نزد تو می آیم. قطام گفت: پناه بر خدا از فال بدت، آنگاه آن ملعون ماند شتر اصیل و تندرو پرید و گفت: شمشیرم را بیاور و آنگاه لُنگی پوشید و شالی را حمایل کرد و شمشیر را بین شال و شکمش پنهان کرد و گفت: در را باز کن که من هم اکنون علی را برایت می کشم. قطام خوشحال و شادمان برخاسته و سینه او را بوسید، آن ملعون نیز مدتی به بوسیدن و مکیدن او پرداخت آنگاه درصدد فریفتن او برآمد. قطام به او گفت: این علی است که به مسجد آمد و اذان گفت: پس بلند شو و او را بکش آنگاه به نزد من برگرد که منتظرت هستم. ابن ملجم از در بیرون رفت در حالی که قطام پشت در بود و با این ابیات او را تشویق می کرد.

هنگامی که ماری، بندگان را خسته و درمانده کند، و زهر مرگ، شراب آن باشد

در تاریکی ابن ملجم را به سوی او روانه ساختیم، شجاعی که چون جنگ درگیرد برای آن زبانه میکشد.

ای علی این ضربه را بر فرق سرت بگیر، با دست خوشبختی که به زودی پاداش خود را خواهد گرفت.

راوی گفت: پس ابن ملجم رو به قطام کرد و گفت: به خدا سوگند بیت آخر این شعر را خراب کردی، او گفت: چرا؟ ابن ملجم به او گفت باید می گفتی: «با دستان بدبخت و شقی ای که مجازاتش را خواهی دید»

مؤلف این کتاب رحمه الله علیه گفته است: این روایت درست نیست بلکه ما همان گونه که آن را یافتیم نوشته ایم و روایت صحیح این است که ابن ملجم شب را در مسجد به همراه دو مرد دیگر به نام های شبیب بن بحیره و وردان بن مجالد گذراند که او را در کشتن علی علیه السلام کمک کردند. علی علیه السلام اذان گفت و از مناره پایین آمد و شروع به حمد و تسبیح و گفتن تکبیر کرده و بسیار بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد. راوی گفت: از اخلاق شایسته حضرت علیه السلام آن بود که به سراغ کسانی که در مسجد می خوابیدند می رفت و می فرمود: خداوند تو را رحمت کند نماز، برای نمازی که بر تو واجب شده است بپا خیز. آن گاه این آیه را تلاوت می نمود: « إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ» {نماز از کار زشت و ناپسند باز می دارد }(1)

ایشان این کار را همیشه انجام می داد تا این که به آن ملعون رسید و دید که او روی صورتش خوابیده است، به او گفت: فلانی! از خواب بیدار شو که خوابیدن تو را خداوند زشت شمرده است. چون خواب شیطان و اهل جهنم است بلکه به سمت راستت بخواب که خوابیدن دانشمندان است یا به طرف چپ خود بخواب که خواب حکیمان است و بر پشت خود نخواب که آن خواب پیامبران است. پس ملعون تکان خورد گویی که می خواست بلند شود ولی همچنان سرجایش بود امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: قصد کاری را کرده ای که نزدیک است آسمان ها و زمین از آن بشکافد و کوه ها متلاشی گردند، اگر می خواستی تو را از آنچه زیر جامه ات است باخبر می ساختم. آن گاه او را رها ساخت و به محرابش رفت و برای نماز به پا خاست. آن حضرت علیه السلام مثل همیشه رکوع و سجده را در نمازهای واجب و مستحبی طولانی می کرد و حضور قلب داشت. هنگامی که آن را احساس کرد آن ملعون به سرعت برخاست و جلو آمد تا روبروی اسطوانهایی

1- . عنکبوت/ 45

که امام بر آن نماز می خواند ایستاد. آن ملعون به امام علیه السلام مهلت داد تا رکعت اول را خواند و به رکوع رفت و سجده اوّل را رفته و سرش را بلند کرد، آن گاه شمشیر را برداشت و تکانش داد سپس بر فرق سر مبارک آن حضرت ضربه ای وارد ساخت و ضربه درست به جایی اصابت کرد که عمرو بن عبدود عامری در آن زده بود، آن گاه فرق سر را تا سجده گاه شکافت، وقتی امام علیه السلام ضربه را احساس کرد ناله ای نکرده و صبر کرد و راضی بود و به صورت افتاد در حالی که کسی نزد آن حضرت نبود، و حضرت میگفت: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله. پس فریاد زد و فرمود: به پروردگار کعبه قسم که ابن ملجم آن لعین و فرزند زن یهودی مرا کشت. ای مردم نگذارید تا فرار کند. آن گاه سم در سر و بدن مبارک حضرت علیه السلام اثر کرد و تمامی کسانی که در مسجد بودند در طلب آن ملعون شتافتند و دست به سلاح بردند. من جز صدای دستانی که به سرها می کوبیدند و فریادها چیزی نمی شنیدم. ابن ملجم ترسان و لرزان به او ضربه زد و گریخت و از مسجد خارج شد. مردم امیرالمؤمنین علیه السلام را در محراب احاطه کردند در حالی که حضرت علیه السلام جای ضربه را می بست و خاک برداشته و روی آن می گذاشت و این آیه را می خواند « مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری » {از این زمین شما را آفریده ایم و در آن شما را باز می گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم } (1)

سپس فرمود: امر خدا آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله راست گفت؛ هنگامی که آن ملعون ضربت زد زمین لرزید و دریاها طوفانی شد و درهای مسجد تکان خورد. راوی گفت: شبیب بن بجره ضربتی زد امّا آن ضربه به خطا رفته و به طاق خورد.

هنگامی که مردم صدای ناله و ضجه شنیدند هر که در مسجد بود به سوی امام علیه السلام شتافت. آن ها دور می زدند و از شدت صدمه و ترس نمی دانستند که کجا بروند. آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام را احاطه کردند در حالی که سرش را با شالش می بست و خون بر صورت و محاسن مبارکش می ریخت و از خون خضاب

1- . طه/ 55

گشته بود. امام علیه السلام فرمود: این همان است که خدا و رسولش وعده داد و خداوند و رسولش راست گفت.

راوی گفت: پس درهای مسجد تکان خورد و فرشتگان در آسمان ندای دعا سر دادند و طوفان سیاه و تندی شروع به وزیدن کرد و جبرئیل علیه السلام بین آسمان و زمین با صدایی که هر انسان بیداری می شنید ندا برآورد «به خدا سوگند پایه های هدایت و ستارگان آسمان و پرچم های تقوا ویران و نابود گشت و ریسمان محکم پاره شد. پسر عموی محمد مصطفی، جانشین و وصی مجتبی، علی مرتضی، سید اوصیا کشته شد. او را شقی ترین شقی ها کشت» هنگامی که ام کلثوم شنید که جبرئیل علیه السلام خبر مرگ می دهد بر صورت و گونه هایش سیلی زده و گریبان درید و فریاد زد: وا پدر جان، وا علیاه، وا محمداه، وا سیداه، آنگاه نزد دو برادرش حسن و حسین علیهما السلام آمده و آن ها را بیدار کرد و به آن دو گفت: پدرتان کشته شده است. آن دو بلند شدند و گریه کردند، حسن علیه السلام به ام کلثوم فرمود: خواهرم گریه نکن تا از صحت خبر آگاه شویم تا دشمنان سرزنش نکنند. پس بیرون رفتند و دیدند که مردم نوحه سر می دهند و می گویند: وا اماما وای امیرالمؤمنین، به خدا سوگند امامی عابد و مجاهد کشته شد که برای بت ها سجده نکرده است او شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، هنگامی که حسن و حسین علیهما السلام فریادهای مردم را شنیدند صدا زدند: وای پدر جان وای علی جان ای کاش مرگ به زندگی ما پایان دهد. هنگامی که رسیدند و وارد مسجد شدند أباجعده بن هبیره را همراه گروهی از مردم دیدند که تلاش می کردند تا امام را در محراب سرپا نگه دارند تا با مردم نماز بخواند. امّا علی علیه السلام طاقت و توان برخاستن نداشت و از صف عقب رفت . پس حسن علیه السلام جلو آمد و با مردم نماز خواند و امیرالمؤمنین علیه السلام با حالت نشسته و با اشاره نماز می خواند و خون از صورت مبارکش پاک می کرد و لحظه ای می افتاد و لحظه ای آرام می گرفت. حسن علیه السلام فریاد زد: وای کمرمان شکست به خدا سوگند بر من سخت است که شما را این چنین ببینم. امام علیه السلام چشمانش را باز کرده و فرمود: بعد از این هراسی بر پدرت نیست، این جدّت محمد مصطفی و مادربزرگت

خدیجه کبری و مادرت فاطمه زهرا و حوریان بهشتی هستند که گرد آمده اند و منتظر رفتن پدرت هستند، پس دل شاد و شادمان باش و گریه نکن، به راستی صدای فرشتگان در آسمان بلند شده است.

گفت: پس خبر در سرتاسر کوفه پخش شد و مردم جمع شدند و حتی زنان حرم نشین نیز از حرم سراها به مسجد آمده و به علی بن ابی طالب علیه السلام نگاه کردند. مردم وارد مسجد شده و دیدند که حسن علیه السلام سر مبارک پدرش را بر دامنش گرفته است آن حضرت علیه السلام خون پدر را پاک کرده و جای ضربه را بست و بعد از بستن، باز هم خون از آن بیرون میزد و صورتشان سفید آمیخته با زردی گشت در حالی که با گوشه چشم به آسمان خیره می شد و زبانش تسبیح و ذکر وحدانیت خدا را می گفت. حضرت علیه السلام می فرمود: «ای پروردگار بلند مرتبه و بزرگ از تو مسألت دارم» پس حسن علیه السلام سرش مبارکشان را در دامن گرفت و دید که امام بیهوش شده است. در این هنگام به شدت گریه کرد و شروع به بوسیدن صورت و بین چشمان و جای سجده پدر کرد و از قطرات اشک هایش به صورت امیرالمؤمنین علیه السلام چکید. علی علیه السلام چشمانش را باز کرده و حسن علیه السلام را گریان دید و فرمود: پسرکم این گریه برای چیست؟ فرزندم از امروز ترسی بر پدرت نیست، این جدّت محمد مصطفی و خدیجه و فاطمه و حورالعین هستند که گرد آمده اند و منتظر آمدن پدرت هستند، پس خوشحال و شادمان باش و گریه نکن اکنون صدای فرشتگان در آسمان بلند شده است. پسرکم آیا برای پدرت گریه می کنی در حالی که در آینده مسموم و مظلومانه کشته می شوی؟ و برادرت نیز با شمشیر این چنین کشته می شود و شما دو نفر به جد و پدر و مادرتان خواهید پیوست. حسن علیه السلام فرمود: پدر جان آیا به ما نمی گویی چه کسی تو را کشته و به این حالت انداخت؟ فرمود؟ مرا پسر آن زن یهودی، عبدالرحمن بن ملجم مرادی کشت. حسن علیه السلام فرمود: پدر جان از کدامین راه فرار کرد؟ حضرت علیه السلام فرمود: کسی دنبال او نگردد چون او از این در بر شما وارد خواهد شد و با دست مبارکش به باب کنده اشاره کرد. راوی گفت: پیوسته سم در سر و بدن مبارکش نفوذ می کرد و حضرت علیه السلام مدتی

بیهوش شد در حالی که مردم منتظر آمدن آن ملعون از باب کنده بودند و سرگرم نگاه کردن به آستانه در و منتظر آمدن آن ملعون بودند و مسجد آکنده از مردمی بود که گریان و ناراحت بودند. دیری نگذشت که صدای فریاد بلند شد و عده ای از مردم، دشمن خدا را دست بسته آوردند در حالی که یکی او را می زد و دیگری لعنت می فرستاد پس مردم روی همدیگر سوار میشدند تا او را ببینند، پس به طرف آن ملعون که دست بسته بودن آمدند. عده ای او را لعنت می فرستادند و عده ای نیز او را می زدند و با دندان هایشان گوشت بدنش را می دریدند و می گفتند: ای دشمن خدا چه کار کردی؟ تو امّت محمد را نابود ساخته و بهترین خلق خدا را کشتی. ابن ملجم ساکت بود و مردی به نام حذیفه نخعی در کنارش بود که در دستش شمشیر آخته ای داشت و مردم را از کشتن او منع می کرد و می گفت: این قاتل امام علی علیه السلام است پس او را وارد مسجد کردند.

شعبی گفت: گویی اکنون او را میبینم که چشمانش در وسط سرش می چرخید - وحشتزده بود- گویی دو قطعه زالوست. در صورتش ضربه ای زده شده بود که صورت و بینی اش را شکسته بود و خون بر ریش و سینه اش جاری بود در حالی که به چپ و راست نگاه می کرد و وحشتزده بود. او سبزه و خوش چهره و در پیشانی اش جای سجده بود و موهای سیاهی داشت که بر چهره اش می ریخت گویی که شیطان رجیم است. هنگامی که در مقابل من قرار گرفت شنیدم که این ابیات را زیر لب می گفت:

من به نَفسم میگویم بعد از این که آن را نهی می کردم و آن را بالا میبردم و آن را میفریفتم:

ای نفس از خواسته ات دست بردار و صبر پیشه کن و غم و غصه ای طلب نکن که نابودت سازد.

من تو را نصیحت می کردم مانند مادری که بچه اش از مقابل چشمانش پنهان شده، امّا تو قبول نکردی.

تو جز آزار و بدبختی مرا نخواستی، آه پس از آن، چقدر در قعر جهنم خواهم ماند.

هنگامی که او را آوردند، نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بردند. هنگامی که حسن علیه السلام به او نگاه کرد، فرمود: وای بر تو ای لعین، ای دشمن خدا تو امیرالمؤمنین را کشته و ما را داغ دار امام مسلمانان کردی، آیا این پاداش تو به اوست که تو را پناه داده و مقرب خود ساخت و بر دیگری ات برتری داد؟ ای شقی آیا او برای تو امام بدی بود که این چنین جوابش را دادی؟ او صحبت نکرد بلکه اشک ریخت. سپس حسن علیه السلام خم شده و پدرش را بوسید و به ایشان فرمود: پدر جان این قاتل توست که خداوند - ما را - بر او قادر ساخته است. حضرت علیه السلام جواب نداد و خوابیده بود. حسن علیه السلام نخواست تا او را بیدار کند، پس به ابن ملجم نگاه کرده و فرمود: ای دشمن خدا آیا این پاداش و جزای او بود که به تو منزل داد و مقرب خود ساخت و بر دیگری برتری بخشید؟ ای شقی ترین اشقیاء آیا او امام بدی بود که این گونه جواب خوبی اش را دادی؟ آن ملعون به ایشان گفت: ای ابا محمد(حسن)آیا تو آن هایی را که در آتش می افتند نجات می دهی؟ آن گاه مردم صدای گریه و ناله را بلند کردند. حسن علیه السلام به آن ها امر کرد تا سکوت کنند، و به کسی که حذیفه او را آورده بود رو کرد و گفت: چگونه دشمن خدا را یافتی و او را دیدی؟ او گفت: سرورم ماجرای من با او عجیب است به این ترتیب که من دیشب به همراه همسرم که اهل غطفان است در خانه بودم. من خوابیده بودم در حالی که او بیدار بود. ناگهان همسرم صدای فریاد کسی را شنید که خبر مرگ امیر مؤمنان علیه السلام را می داد و می گفت: «به خدا سوگند ستون ها و پرچم های هدایت نابود گشت، پسر عموی محمد مصطفی، علی مرتضی کشته شد، شقی ترین اشقیاء او را کشت» او مرا بیدار کرد و گفت: امامت علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شده است و تو خوابیده ای؟

من از شنیدن حرف او پریشان و ترسان بیدار شدم و به او گفتم: وای بر تو این حرف چیست؟ خداوند دندان هایت را بشکند شاید شیطان این صدا را در گوشت انداخت یا اینکه خواب دیده ای. وای بر تو امیر مؤمنان به هیچ کسی ظلمی نکرده است بلکه او برای یتیمان مانند پدری مهربان و برای زنان بیوه مانند همسر مهربان است. علاوه بر این چه کسی توانایی کشتن امیر مؤمنین علیه السلام را دارد که شیر

ژیان و پهلوان شجاع و سوار کار بزرگ است؟ او نگاهی طولانی به من کرد و گفت: من چیزی را شنیدم که تو نشنیدی و چیزی می دانم که تو نمی دانی، من به او گفتم: چه شنیدی؟ او مرا از صدا با خبر ساخت و گفت: صدای کسی را شنیدم که با صدای بلند خبر مرگ می داد و می گفت «به خدا سوگند پایه های هدایت نابود گشت و پرچم های تقوا فرو ریخت، پسر عموی محمد مصطفی، علی مرتضی کشته شد، شقی ترین اشقیاء او را به قتل رساند» سپس گفت: گمان نمی کنم خانه ای در کوفه باشد که اهلش این صدا را نشنیده باشند. در حالی که من و او درباره آن صحبت می کردیم ناگهان فریاد و صدای بلندی شنیدیم که می گفت: «امیر مؤمنین کشته شده است» من در دلم احساس بدی کردم و شمشیرم را برداشته و از غلاف بیرون آوردم و به سرعت به بیرون از خانه رفتم. هنگامی که به وسط راه رسیدم دشمن خدا را دیدم که چپ و راست نگاه می کند و دنبال راه فراری می گردد. هنگامی که راه ها به بن بست رسید به او نگاه کردم در حالی که در کارش شک کرده بودم پس صدا زدم: وای بر تو کیستی؟ بی مادر باشی وسط این کوچه چه می خواهی که میروی و میآیی؟ او اسم و کنیه خود را به دروغ گفت. من گفتم: از کجا آمدهای؟ گفت: از خانه ام، گفتم: اکنون می خواهی به کجا بروی؟ گفت: به حیره. گفتم: چرا صبر نمی کنی همراه امیر مؤمنین علیه السلام نماز صبح را بخوانی و به راه بیفتی؟ گفت: می ترسم برای نماز بمانم و به حاجتم نرسم. گفتم: وای بر تو من فریاد و صدایی شنیدم که می گفت: امیر مؤمنین کشته شده است، آیا تو آن را شنیدی؟ گفت: نه گفتم: چرا با من نمی آیی تا از صحت آن مطمئن شده و به راه بیفتی؟ گفت: نیاز و حاجتم برایم مهم تر است. هنگامی که او این حرف را زد گفتم: ای پست ترین انسان ها آیا نیازت مهم تر از پرس و جو درباره امیر مؤمنین علیه السلام و امام مسلمانان است؟ ای فرومایه تو نزد خداوند بهره فراوانی از خوبی ها نداری و با شمشیرم به او هجوم آوردم و بالا بردم تا او را بزنم، ناگهان خود را کنار کشید و همین طور که من و او صحبت می کردیم ناگهان بادی وزید و شمشیری که زیر شلوارش بود معلوم گشت گویا آینه ای صاف بود. وقتی درخشش و برق آن را زیر جامه اش دیدم گفتم: وای بر تو این شمشیر آخته زیر پیراهنت چیست؟ شاید تو امیر مؤمنین را کشته ای؟ او

خواست بگوید نه، ولی خداوند زبانش را به حق گشود؛ و گفت: «بله» سپس شمشیرم را بلند کرده و او را زدم او نیز شمشیرش را کشید و خواست مرا بزند، من از او روی گردانده و به پاهایش ضربه زدم و او را متوقف کردم و همان دم بر زمین افتاد و من روی او افتادم و فریاد بلندی کشیدم و خواستم که شمشیرش را بردارم ولی مانع شد. آنگاه اهل حیره بیرون آمده و مرا بر ضد او کمک کردند تا دست و پای او را بسته و پیش شما آوردم. اکنون او در اختیار شماست، قربانتان شوم هر طور می خواهی با او رفتار کن.

حسن علیه السلام فرمود: سپاس مخصوص خدایی است که ولی اش را پیروز و دشمنانش را رسوا ساخت. آنگاه خم شد تا پدرش را ببوسد و به او فرمود: پدر جان، این دشمن خدا و دشمن توست که خداوند - ما را - بر او قادر ساخته است. علی علیه السلام به او جواب نداد و خوابیده بود. حسن علیه السلام نخواست که او را بیدار کند، ایشان لحظاتی خوابیده و چشمان مبارکش را باز کرد و فرمود: ای فرشتگان مرا نزد پروردگارم ببرید. حسن علیه السلام به ایشان فرمود: این دشمن خدا و دشمن تو ابن ملجم است که خداوند - ما را - بر او قادر ساخته است و اکنون نزد شماست. علی علیه السلام چشمانش را باز کرد و به او نگاه کرد در حالی که او دست بسته و شمشیر نیز در گردش آویزان بود، و با ضعف و شکستگی و رأفت و رحمت فرمود: فلانی تو مرتکب کاری بزرگ و مصیبتی عظیم گشتی، آیا امام و رهبر بدی برای تو بودم که این گونه پاداشم دادی؟ آیا به تو مهربانی نکرده و بر دیگران ترجیح نداده و به تو خوبی نکردم و به تو فراوان بخشش نکردم؟ آیا درباره ات به من چنین و چنان گفته نمی شد ولی من راه را برای تو باز کردم و به تو بخشیدم در حالی که می دانستم که تو بدون شک قاتل من هستی؟ اما ای فرومایه خواستم تا برای آن از خداوند بزرگ کمک بگیرم تا شاید از گمراهی ات برگردی ولی ای شقی ترین اشقیاء شقاوت بر تو غلبه یافت و مرا کشتی. آنگاه ابن ملجم لعنه الله گریه کرد و گفت: ای امیر مؤمنین آیا تو کسانی را که در آتش هستند نجات می دهی؟ امام به او فرمود: راست گفتی. پس به فرزندش حسن علیه السلام رو کرد و فرمود: فرزندم اسیرت را ببر و با او مهربانی کرده و به او احسان کن، آیا نمیبینی که

وحشتزده است و قلبش از ترس و وحشت می لرزد. حسن علیه السلام به ایشان فرمود: پدر جان این لعین ستمکار شما را ضربت زد و ما را داغ دار شما ساخت آن گاه می گویید که با او مهربانی کنیم؟! علی علیه السلام فرمود: با ظلم در حق ما اهل بیت جز به بخشش و گذشت ما افزون نمی شود و رحمت و مهربانی از عادات ماست نه او، پسرکم به حقی که نسبت به تو دارم قسمت می دهم که هر غذا و شرابی که می خوری و می نوشی به او نیز بده و دست و پاهای او را با غل و زنجیر نبند و اگر من از دنیا رفتم او را به این ترتیب قصاص کن که فقط یک ضربت به او بزن و در آتش بسوزان و او را مثله نکن؛ چون من از جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: بپرهیزید از مثله کردن هر چند با سگ دیوانه باشد و اگر زنده بودم من برای بخشش او شایسته ترم و من می دانم که با او چگونه رفتار کنم و اگر عفوش کردم او را بخشیدم پس با ظلم بر ما اهل بیت، جز بخشش و کرم ما افزوده نمی شود.

مخنف بن حنیف گفت: به خدا سوگند من در شب نوزدهم در مسجد بودم و به همراه چند نفر در نزدیکی درگاهی که امیر مؤمنین علیه السلام از آن وارد می شد نماز می خواندیم که ایشان داخل شده و فرمود: نماز! آنگاه بر گلدسته مسجد رفت و اذان گفت و پایین آمد و پیش کسانی که در مسجد خوابیده بودند رفت و به آنان فرمود: نماز! آنگاه به محراب رفت، من نمی دانم که او شروع به نماز کرد یا نه که ناگهان شنیدم که کسی گفت: ای علی حکم مخصوص خداست نه تو، آنگاه من از امیر مؤمنین علیه السلام شنیدم که فرمود: نگذارید آن مرد فرار کند، مردم او را که وردان بن مجالد بود محکم گرفتند که من هم همراه آنان بودم، ولی ابن ملجم لعنه الله همان لحظه فرار کرد و وارد کوفه شد و ما امیر مؤمنین علیه السلام را دیدیم که سرش زخمی شده است.

محمد بن حنیفه گفت: پدرم علیه السلام فرمود: مرا به مصلای خود در خانه ببرید. ما او را به خانه آوردیم در حالی که بیمار نزدیک به موت بود و مردم اطراف او جمع شده و به خاطر این مصیبت بزرگ، گریان و ناراحت بودند و از شدت گریه و زاری نزدیک بود هلاک شوند. پس حسین علیه السلام در حالی که گریه می کرد

به ایشان نگاه کرد و فرمود: پدر جان ما بعد از تو چه کسی را داریم؟ هیچ روزی جز روز رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند روز تو نیست. به خاطر تو گریه کردن را یاد گرفتم. والله بر من سخت است که شما را این چنین ببینم. علی علیه السلام او را صدا زده و فرمود: ای حسین، ای اباعبدالله نزدیک من بیا. حسین علیه السلام نزدیک او شد در حالی که پلک هایش از گریه زخم شده بود. امام علیه السلام اشک از صورت او پاک کرده و دستش را روی قلبش گذاشت و فرمود: فرزندم خداوند تو را صبر دهد و برای تو و برادرانت جزای بزرگ عطا فرماید. بیتابیات را فرونشان و گریه را بس کن، خداوند به تو برای مصیبت بزرگت اجر دهد. آنگاه حضرت علیه السلام را وارد اتاقش کردند و ایشان در محرابشان نشستند.

راوی گفت: زینب و ام کلثوم سلام الله علیهما بر سر بالین حضرت علیه السلام آمدند و ناله سر دادند و گفتند: پدر جان چه کسی کودکان را سرپرستی کند تا بزرگ شوند؟ و چه کسی سرپرستی بزرگ ترها در بین مردم بر عهده گیرد؟ پدر جان اندوهمان بر تو بزرگ و اشک هایمان قطع نمی شود، آن گاه مردم از پشت اتاق صدای گریه و ناله سر دادند و در آن هنگام اشک از چشمان امیر مؤمنین علیه السلام جاری شد و نگاهش را برگرداند و به اهل بیت و فرزندانش نگاه کرد سپس حسن و حسین علیهما السلام را صدا زد و شروع به آغوش گرفتن و بوسیدن آن دو کرد و مدت طولانی بیهوش شد و به هوش آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز همین احوال را داشت ایشان نیز لحظهای بیهوش می شدند و لحظه ای به هوش می آمدند چون مسموم گشته بودند. هنگامی که حضرت علیه السلام به هوش آمد حسن علیه السلام کاسه شیری به ایشان داد. امام علیه السلام مقداری از آن را نوشید و از باقی آن صرف نظر کرد و فرمود: بقیه را به اسیرتان بدهید، و به حسن علیه السلام فرمود: پسرکم به حقی که نسبت به تو دارم قَسَمت می دهم که طعام و شراب او را نیکو گردانید و تا موقع مرگم با او مهربانی کنید و از آن چه می خوری و می نوشی به او بده تا بخشنده تر از او باشی. آنگاه شیر را به او دادند و از محبتی که امیر مؤمنین علیه السلام در حقش انجام داده بود آگاهش ساختند. ملعون آن را گرفت و نوشید.

هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام به منزلش آورده شد مردم ملعون را دست بسته به خانه ای از خانه های قصر بردند و در آن زندانی کردند، ام کلثوم سلام الله علیها درحالی که می گریست و به او گفت: وای بر تو، پدرم مشکلی ندارد امّا خداوند تو را در دنیا و آخرت رسوا می گرداند و سرنوشت تو در آتش هست و در آن جاویدان خواهی بود، ابن ملجم لعنه الله گفت: اگر میخواهی گریه کنی زیاد گریه کن؛ به خدا سوگند من این شمشیرم را هزار دینار خریدم و هزار دینار هم داده ام تا آن را مسموم کرده اند، اگر این ضربه ام را به تمامی کوفیان می زدم هیچ یک از آن ها جان سالم به در نمی بردند، در همین رابطه فرزدق می گوید:

«جای تعجبی ندارد اگر گرگان دشمنان از عرب و عجم به انسان های شریف دست یابند.

نیزه وحشی، شراب مرگ را به حمزه نوشاند و علی نیز با شمشیر ابن ملجم به قتل رسید.»

محمد بن حنیفه که خداوند از او راضی باشد گفت: ما شب بیستم ماه رمضان همراه پدرم خوابیدیم در حالی که سم به پاهای ایشان سرایت کرده بود و آن شب نشسته نماز می خواند و به ما وصیت می کرد و ما را دلداری میداد و تا سپیده دم ما را از کار خود آگاه می ساخت. چون صبح فرا رسید مردم برای ملاقات ایشان اجازه ورود گرفتند. امام علیه السلام به آن ها اجازه داد، آن ها وارد شدند و به ایشان سلام کردند. امام نیز جواب سلام آن ها را می داد. سپس فرمود: ای مردم قبل از اینکه مرا از دست بدهید از من سؤال کنید و به خاطر مصیبتی که به امامتان وارد شده است سؤالات را کوتاه کنید. آن گاه مردم به شدت گریستند و برای مدارا کردن با ایشان کم سؤال کردند پس حجر بن عدی طائیّ برخاست و این ابیات را سرود:

آه از حسرت و اندوهم برای مولای پرهیزگار و پدر طاهرین، حیدر پاک.

کافر، گناهکار و زنازاده، لعین و هرزه و فساد کننده در زمین و شقی او را کشت.

پس پروردگار ما به کسانی که از شما روی گردان شوند، لعنت فرستد و لعنت را از شما و من دور گرداند.

ص: 316

چون شما در روز محشر ذخیره و توشه من هستید و شما عترت پیامبر هدایت گر هستید.

هنگامی که امام او را دید و شعر او را شنید فرمود: اگر از تو خواسته شود از من برائت بجویی چه چیزی ممکن است بگویی؟ او گفت: ای امیر مؤمنین به خدا سوگند اگر با شمشیر تکه تکه شوم و در آتش سوزان بیفتم همه آن ها را برای برائت از شما ترجیح می دهم. امام علیه السلام فرمود: ای حجر خداوند همه خوبی ها را نصیب تو گرداند، خداوند از اهل بیت پیامبرت به تو پاداش خیر عطا کند سپس فرمود: آیا مقداری شیر می آورید؟ پس کاسه بزرگی شیر آوردند و امام تمامی آن را نوشید و ابن ملجم لعنه الله را به یاد آورد که برای او چیزی از شیر باقی نگذاشته است. آن گاه فرمود: « وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً » {امر خداوند حتمی است } بدانید که من آن را نوشیدم و برای اسیر شما چیزی باقی نگذاشتم، بدانید که آن شیر آخرین روزی من در دنیا بود. ای فرزندم تو را به خدا قسم می دهم که هر چه خوردی و نوشیدی به او هم بده پس به ملعون هم شیر داده شد.

محمد بن حنیفه گفت: شب بیست و یکم که دومین شب ضربت خوردن پدرم بود و همه جا تاریک گشته بود ایشان تمامی فرزندان و اهل بیتش را جمع کرده و با آن ها وداع کرده و فرمود: خداوند خلیفه من است برای شما و او مرا کافی است و چه خوب سرپرستی است و همگی آن ها را به پایبندی به ایمان و ادیان و احکامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن ها را بیان کرده بود سفارش کرد. از جمله این سفارش ها همانی است که به حسن و حسین علیهما السلام هنگام ضربت خوردن از ابن ملجم لعنه الله فرمود که به این ترتیب است «شما را به تقوای الهی سفارش می کنم» تا آخر آنچه که قبلا به روایت سید رضی گذشت. سپس اثرات سم در بدن مبارکش نفوذ کرد و وقتی ما به پاهایشان نگاه کردیم که قرمز شده است برما گران آمد و از بهبودیشان مأیوس شدیم و او سنگین شد و مردم به ملاقاتش آمدند. امام علیه السلام به آن ها وصیت کرده و از اعمال بد نهی نمود. ما غذا و آشامیدنی برای ایشان آوردیم ولی نخوردند و پیوسته زیر لب ذکر خدا می گفتند و از پیشانی شان عرق سرازیر می شد و با دستشان آن را پاک می کردند. من گفتم: پدر جان من شما

را می بینم که عرق از پیشانی تان پاک می کنید؟ فرمود: پسرکم من از جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: هنگامی که اجل و مرگ مؤمن فرا می رسد و وفاتش نزدیک می گردد پیشانی اش عرق می کند و مانند مروارید تر می شود و ناله او ساکن می شود. آن گاه فرمود: ای ابا عبدالله و ای عون پس اسم همه فرزندان بزرگ و کوچک خود را یک به یک صدا کرد و شروع به وداع کردن با آن ها کرد و فرمود: خداوند خلیفه من بر شماست و من شما را به خدا می سپارم. آن ها گریه می کردند. پس حسن علیه السلام فرمود: پدر جان چه چیز باعث شد شما این کار را بکنید؟ فرمود: پسرکم یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود در خواب جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و از آزار و اذیتی که این امت در حق من روا می دارند شکایت و گلایه کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن ها را نفرین کن، گفتم: پروردگارا بعد از من بدان را بر ایشان مسلط گردان و به جای ایشان بهتر از ایشان به من روزی کن. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا دعای تو را مستجاب کرد. بعد از سه شب تو را به نزد من خواهد آورد. اکنون سه شب گذشته است، ای حسن تو را نسبت به برادرت حسین وصیت می کنم و فرمود: شماها از منید و من از شمایم، آنگاه به فرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند رو کرد، ایشان را وصیت کرد که با اولاد فاطمه سلام الله علیها یعنی حسن و حسین مخالفت نکنند.

پس فرمود: خداوند این مصیبت را بر شما نیکو گرداند، امشب از میان شما می روم و به حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ملحق می شوم همان طور که مرا وعده داده است. ای حسن چون از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و از بقیه حنوط جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله به من بزن که از کافور بهشت است که جبرئیل علیه السلام برای آن حضرت آورده بود. چون مرا به روی تخت گذارید پیش تخت را رها سازید و عقب آن را بگیرید، به هر سو که جلو تخت رود شما نیز عقب آن بروید و در مکانی که جنازه ام ایستاد، آنجا مقبره من است، پس جنازه مرا بر زمین بگذارید، ای حسن تو بر من نماز بگذار و بر من هفت تکبیر بگو، بدان که این هفت تکبیر بر کسی غیر از من حلال نیست جز بر مردی که در آخرالزمان ظهور

می کند که نامش قائم مهدی است او از فرزندان برادرت حسین است که کجی حق را درست خواهد کرد،پس ای حسن چون بر من نماز خواندی جنازه را از مکانش بردار و خاک آنجا بکن پس در آنجا قبر کنده شده و لحد ساخته شده و ساج منقوش خواهی دید، پس مرا بر روی آن تخته دفن کن هنگامی که خواستی از قبر خارج شوی مرا بجوی پس مرا نخواهی یافت زیرا به جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق خواهم شد. بدان که هر پیغمبری بمیرد اگر چه در مشرق دفن شده باشد و وصی او نیز در مغرب بمیرد خداوند روح و جسد او را با روح و جسد وصی او جمع می نماید، بعد از آن جدا می شوند، و هر یک به قبرهای خود و جایی که در آنجا گذاشته شده بودند بر می گردند. پس قبر مرا از خاک پر کن و جای قبرم را پنهان کن. هدف حضرت از این کار این بود تا کسی از بنی امیه مکان قبر او را ندانند چون اگر می دانستند آن را نبش کرده و جنازه را بیرون می کشیدند و می سوزاندند همان گونه که با زید پسر امام سجاد علیه السلام انجام دادند. سپس فرمود: پسرکم چون صبح شود تابوتی بر ناقه ای ببند و آن را بیرون از کوفه ببر و به کسی که آنرا و بارش میبرد دستور بده به گونهای برود که گویی قصد مدینه را دارد تا مردم ندانند که من در کجا مدفون شدم. گویی من می بینم که بعد از من از اینجا و اینجا فتنه هایی علیه شما ترتیب داده خواهد شد سپس صبر پیشه کنید که عاقبت خوبی در پی خواهد داشت.

و فرمود: ای ابا محمد (حسن) و ای ابا عبدلله (حسین) بعد از من از اینجا فتنه هایی علیه شما انجام خواهد شد پس صبر پیشه کنید « حَتَّی یَحْکُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَیْرُ الْحاکِمِینَ»تا خداوند حکم کند که او بهترین حاکمان است. سپس فرمود: ای حسین ! تو شهید این امت هستی، پس در بلای الهی تقوا و صبر پیشه کن آنگاه لحظه ای بیهوش گشته و به هوش آمد و فرمود: این رسول خدا صلی الله علیه و آله و عمویم حمزه و برادرم جعفر و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند که همگی می گویند: سریع نزد ما بیا که منتظرت هستیم، آن گاه به تمامی اهل بیتش رو کرد و فرمود: همگی شما را به خدا می سپارم، خداوند به همگی شما توفیق دهد و حفظتان کند. خداوند خلیفه من بر شماست و همان کافی است که او خلیفه باشد.

پس فرمود: درود بر شما ای فرستادگان پروردگارم و فرمود: « لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ» {از برای مثل این مقام باید عمل کنند عمل کنندگان زیرا که خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران است} و در حالی که عرق از پیشانی اش می ریخت خداوند را بسیار یاد کرد. آن بزرگوار پیوسته یاد خدا می کرد و شهادتین را می خواند آنگاه به سمت قبله رفت و چشمانش را بست و پاها و دستانش را دراز کرد و فرمود: أشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و أشهد أن محمد عبده و رسوله آنگاه جان به جان آفرین تسلیم کرد، وفات حضرت علیه السلام در شب بیست و یکم ماه رمضان یعنی شب جمعه سال 40 هجری بود.

آن گاه زینب دختر علی علیه السلام و ام کلثوم و تمامی همسران او فریاد کشیدند و گریبان دریدند و بر گونه ها سیلی زدند و صدای گریه و فریاد سراسر عمارت را فرا گرفت. مردم کوفه فهمیدند که امیر مؤمنین علیه السلام وفات کرده است، آن گاه زنان و مردان شتابان و دسته دسته نزد آن حضرت علیه السلام آمدند و فریاد بلندی کشیدند و کوفه پر از جماعت شد و گریه و ناله در قبایل و خانه ها و همه بخش های آن شدت گرفت. آن روز مانند روز وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. وقتی که شب تاریک گشت افق آسمان دگرگون شد و زمین و تمامی اهل آن گریستند، ما صدای فریاد و تسبیح را در فضا می شنیدیم و دانستیم که آن صدای فرشتگان است پیوسته این گونه بود تا سپیده دم سر زد. آنگاه صداها بلند شد و ما صدای هاتفی را شنیدیم که همه صدایش را میشنیدند و او را نمی دیدند. او می سرود:

«خودم و اموالم و اهل و خانواده ام فدای کسی باد که به دست ابن ملجم شهید شد.

علی بالاتر از مخلوقات خداوند در میدان جنگ بود و توسط او پایه های بیت الحرام لرزید.

علی امیر مؤمنان و کسی است که بطحاء و اطراف زمزم برای او گریه کرد.

نزدیک است که صفا و دو مشعر ویران شوند و کم آبی در آب زمزم پدید آمد.

نور آفتاب درخشان به خاطر قتل علی علیه السلام تیره و تاریک گشت.

افق به خاطر شهادت او غمگین گشت، گویی تکه پیراهنی است که به رنگ عندم - گیاهی سرخ رنگ برای رنگرزی - درآمده است

جن ها برای او ناله سر دادند هنگامی که داغ دار او گشتند مانند مادری که فرزندش را از دست داده و به آرامی نوحه سرایی می کند.

بخشش و خوبی در آسمان سیاه و تباه گشت در حالی که تقوا در قبر ویران او بود.

تقوا و احسان و بردباری و خرد از بین رفت و بزرگی در قبر ویران او جای گرفت.

نزدیک است صفا و اطرافش هر دو ویران گردند و کم آبی در زمزم پدید آمد،

به خاطر فقدان علی که بهترین کسانی بود که در ریگ قدم می گذاشت، او برادر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن عالم هدایت گر است.

معنی این ابیات این است که آسمان ها و زمین و فرشتگان و جن و انس آن شب برای علی گریستند و مرثیه سرایی کردند ما در آسمان فریاد بلند و تسبیح و تقدیس شنیدیم و دانستیم که آن صدای فرشتگان است پیوسته تا طلوع صبح این گونه بود پس صداها و ناله ها بلند شد و ما بیرون آمدیم و دیدیم کسی در آسمان فریاد زده و می گوید:

ای مردان به داد عظمت و وحشت مصیبتی برسید که شعله اش زبانه کشیده و قربانی اش شخص کوچکی نیست.

خورشید به خاطر فقدان اماممان تیره و تار گشته است، او بهترین مخلوقات خداوند و امام عادل بود.

ای بهترین کسی که سوار مرکب ها گشت و روی زمین پا برهنه و با کفش راه رفته است.

ص: 321

ای سرورم به خدا سوگند آرامشمان را ویران ساختی و حق تسلیم باطل گردید.

محمد بن حنیفه که خداوند از او راضی باشد گفت: آنگاه ما شب هنگام ایشان را برای دفن آماده ساختیم و حسن علیه السلام او را غسل می داد و حسین علیه السلام بر او آب می ریخت. نیاز نبود تا کسی آن حضرت علیه السلام را بچرخاند چون غسل دهنده آن گونه که می خواست به چپ و راست می چرخید و بوی او خوش تر از بوی مشک و عنبر بود. پس حسن علیه السلام خواهرش زینب و ام کلثوم را صدا زده و فرمود: خواهرم حنوط جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیاور زینب به سرعت رفته و آن را آورد. راوی گفت: هنگامی که زینب سلام الله علیها آن را باز کرد، خانه و تمامی کوفه و خیابان های آن را بوی خوش آن فرا گرفت. پس حضرت علیه السلام را به پنج جامه پوشاندند طبق آنچه خودشان سفارش کرده بودند. سپس روی تابوت گذاشتند. حسن و حسین علیهما السلام عقب تابوت را گرفتند و جلوی آن بلند شد و دیده نمی شد چه کسی آن را بلند کرده است. جبرئیل و میکائیل علیهما السلام آن را از جلو برداشته بودند. آن تابوت به هر چیز در روی زمین گذشت برای آن سجده کرد و از باب کنده خارج شد. حسن و حسین علیهما السلام عقبش را گرفتند و به دنبال جلوی آن راه افتادند.

محمد بن حنیفه رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند من به تابوت نگاه می کردم که به دیوارها و نخلستان ها می گذشت و آن ها از روی خشوع خم می گشتند. پس مستقیم به سوی نجف در مکان قبری که هم اکنون است رفت. کوفیان گریه و ناله سر دادند و زنان در حالی که به صورتشان سیلی می زدند و سر برهنه بودند به دنبال آن افتادند. حسن علیه السلام آن ها را از گریه و فریاد منع کرده و به خانه هایشان فرستاد. حسین علیه السلام نیز می فرمود: لا حول و لا قوّه الّا بالله العلی العظیم، انّا لله و انّا الیه راجعون، پدر جان کمرم شکست، گریه را به خاطر تو یاد گرفتم، و پناه همگان خداوند است.

هنگامی که آن دو به جای قبر رسیدند جلوی تابوت زمین گذاشته شد پس حسن علیه السلام نیز عقب آن را به زمین گذاشت و برای حضرت علیه السلام نماز

خواند و جماعت نیز پشت سرشان بودند. پس همان گونه که پدرش سفارش کرده بود هفت مرتبه تکبیر گفت، آنگاه ما تابوت را تکان دادیم و خاک را کنار زدیم ناگهان قبری کنده شده و لحدی آماده و ساجی منقوش دیدیم که روی آن نوشته شده بود: «این را جدّش نوح پیامبر صلی الله علیه و آله برای بنده صالح و پاکیزه گذاشته است» هنگامی که خواستند پایین بیاورند ندایی شنیدند که می گفت: او را روی تربت پاک قرار دهید، به راستی دوست مشتاق دوست گشته است، آنگاه مردم وحشت کردند و حیرت زده شدند و امیر المؤمنین علیه السلام قبل از طلوع آفتاب دفن گردید.

راوی گفت: هنگامی که لحد گذاشته شد صعصعه بن صوحان عبدیّ روی قبر ایستاد و یکی از دستانش را روی قلبش گذاشت و با دیگری خاک برداشت و روی سرش ریخت و گفت: ای امیر مؤمنین پدرم و مادرم فدای تو باد ! ای علی گوارا باد بر تو به راستی محل تولدت نیکو گشت و صبر و جهادت عظیم و بزرگ بود، تو با اندیشه ات پیروز گشتی و تجارتت سودآور بود و به سوی پروردگارت قدم برداشتی و خداوند با بشارتی که داده بود تو را زیارت کرد. فرشتگان گرداگرد تو حلقه زدند و در جوار مصطفی سکنی گزیدی و خداوند تو را مکرم جوارش کرد و به مقام برادرت مصطفی نایل آمدی و از شربت او که وفادارترین است نوشیدی. ای علی از خداوند بخواه که بر ما منّت گذارد تا پیرو تو باشیم و به سیره تو عمل کنیم و با دوستانت دوستی و با دشمنانت دشمنی کنیم و خداوند ما را در زمره اولیائت محشور گرداند. تو به آنچه کسی به آن نرسیده است نایل گشتی و آنچه را دیدی که دیگران ندیده اند و آن گونه که شایسته است در راه خداوند و در رکاب برادرت مصطفی جهاد کردی و دستورات الهی را کاملاً انجام دادی تا سنت ها را برپا ساخته و فتنه ها را خنثی نمودی و اسلام استوار و ایمان مستحکم گردید. برترین درود و سلام از جانب من بر تو باد، به وسیله تو پشت مؤمنین استوار گردید و نشانه راه ها آشکار گشت و سنت ها برپا شد، فضائل و ویژگی های تو در هیچ کس جمع نشده است، تو در لبیک گفتن به پیامبر صلی الله علیه و آله پیش قدم گشته و برای حمایت او شتافتی و با جانت از او محافظت کردی و شمشیر ذوالفقار را در کارزارهای ترس و

تهدید برکشیدی، خداوند به وسیله تو تمامی ستمگران لجوج را نابود ساخت و دژهای مشرکان و کافران و دشمنان و ویرانگران را در هم کوبید و دشمنان گمراه را به قتل رساند؛ پس گوارا باد بر تو ای امیر مؤمنین، تو نزدیک ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و اولین آن ها در اسلام آوردن و عالم ترین و بافهمترین آن ها بودی پس گوارا باد بر تو ای ابی الحسن. خداوند مقام و مرتبه تو را شریف گرداند، تو نزدیک ترین خویشاوند رسول خدا صلی الله علیه و آله و اولین آنان در اسلام آوردن و وفادارترین آن ها در یقین و شجاعترین و فداکارترین و بزرگ ترین آن ها در بهره مند شدن از خیر بودی؛ خداوند بعد از تو ما را از پاداشت محروم نگرداند و خوار و ذلیلمان نسازد. به خدا سوگند زندگی تو کلید خوبی ها و قفل بدی ها بود و این روزِ تو، کلید هر بدی و قفل هر خوبی است. اگر مردم از تو پیروی می کردند، - آنقدر نعمت زیاد میشد که - از بالای سر و زیر پایشان میخوردند، امّا آن ها دنیا را بر آخرت ترجیح دادند.

آنگاه به شدّت گریست و همه کسانی را که آنجا بودند نیز به گریه انداخت. آن ها رو به حسن و حسین علیهما السلام و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله علیه السلام کرده و شهادت پدرشان را تسلیت گفتند. سپس مردم به همراه فرزندان امیر المؤمنین و شیعه او به کوفه بازگشتند و کسی متوجه آن ها نشد. هنگامی که صبح شد و خورشید طلوع کرد تابوتی از خانه امیر المؤمنین بیرون آوردند و به مصلی در بیرون کوفه بردند. آنگاه حسن علیه السلام جلو آمد و بر آن نماز خواند، و آن را روی شتر قرار داد و آن را با جمعی از خدمتکاران به حرکت درآورد.

راوی گفت: هنگام صبح آن ها برای کشتن ملعون جمع شدند. ابومخنف گفت: هنگامی که حسن علیه السلام برگشت، ام کلثوم آمده و به او قسم داد که لحظه ای آن ملعون را زنده نگذارد و در حالی که تصمیم گرفته بود سه روز آن را به تأخیر بیندازد. حسن علیه السلام قبول کرد و همان لحظه بیرون رفت و اهل بیت و یاران دارای بصیرت امیر مؤمنین علیه السلام مانند صعصعه و أحنف رضی الله عنهم که بر عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند را جمع کرد و درباره قتل ابن ملجم لعنه

الله مشورت کردند. همه آن ها با کشتن او در همان روز موافقت کردند و آن ها با هم قرار گذاشتند که او را در همان جایی که امام علی بن ابی طالب علیه السلام را ضربت زده به قتل برسانند.

راوی گفت: هنگامی که فرزندان و یاران امیر مؤمنین علیه السلام به کوفه برگشتند و برای کشتن آن لعین و دشمن خدا ابن ملجم توافق کردند. عبدالله بن جعفر گفت: دست و پا و زبان او را قطع کنید و سپس او را بکشید. محمد بن حنیفه هم گفت: او را هدف تیراندازان قرار داده و آتش بزنید. دیگری گفت: او را زنده به دار بیاویزید تا بمیرد. حسن علیه السلام فرمود: من آنچه را که امیر مؤمنین علیه السلام سفارش کرده است را اجرا می کنم و یک ضربه با شمشیر به او می زنم تا بمیرد و بعد از آن او را با آتش می سوزانم. آنگاه آن حضرت علیه السلام دستور داد تا او را بیاورند. او را دست بسته آوردند در حالی که مردم به او لعنت می فرستادند و سرزنشش میکردند و در جایی که علی بن ابی طالب علیه السلام ضربت خورده بود قرار دادند او ساکت بود و حرفی نمی زد. حسن علیه السلام فرمود: ای دشمن خدا امیرالمؤمنین علیه السلام و امام مسلمانان را شهید کردی و فساد را در دین گسترش دادی. او به آن دو گفت: درود بر شما ای حسن و حسین، می خواهید چه بکنید؟ آن ها به او گفتند: ما می خواهیم تو را به قتل برسانیم همان گونه که تو سرور و مولایمان را به قتل رساندی. او گفت: هر چه می خواهید انجام دهید و کسی را که دشمن گمراه ساخت و از راه مستقیم منحرف گردانید سرزنش نکنید. من خودم را منع کردم ولی نپذیرفت و آن را بازداشتم ولی تأثیری نداشت. پس آن را رها کن تا فرجام بد کارش را بچشد و عذابی شدید برای آن است. آنگاه گریه کرد. حسن علیه السلام به او فرمود: وای بر تو این ترحم و شرم چیست؟ هنگامی که به راه افتاده و آن جنایت را مرتکب شدی شرم و نرم خویی ات کجا بود؟ ابن ملجم لعنه الله گفت: « اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ» {شیطان بر آن ها مسلط شده و ذکر خدا را فراموش کردند، آنان احزاب شیطان هستند آگاه باشید که احزاب شیطان همان زیان کنندگان هستند} به راستی کار از توبیخ و سرزنش گذشته است؛ من پدرت را کشته ام و نزد تو هستم،

پس هر چه می خواهی با من انجام بده و حقت را از من بگیر. آن گاه زانو زده گفت: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله حمد و ستایش مخصوص کسی است که قتل و کشته شدن مرا در دست تو قرار داد. پس حسن علیه السلام به او دلسوزی کرد چون قلبش مهربان بود صلی الله علیه. پس برخاست و شمشیرش را برداشت و از غلاف بیرون آورد و آن را تکان داد تا مرگ در لبه اش درخشید و ضربه ای به او زد که گردنش را چرخاند. پس مردم اطراف او ازدحام کردند و صدایشان بالا رفت او نتوانست دستش را خوب باز کند و شمشیر تا دستش بالا آمد و او را خلاص کرد و دشمن خدا به پشت افتاد و در خون غلتید. سپس حسین علیه السلام پیش برادرش آمد و فرمود: برادر جان آیا پدر یکی و مادر نیز یکی نیست و آیا من در این ضربه و کشتن او حقی ندارم؟ پس بگذار تا ضربه ای به او بزنم تا کمی بغضم آرام بگیرد. حسن علیه السلام شمشیر را به او داد و او آن را چرخاند و روی ضربه ای که حسن علیه السلام زده بود یک ضربه وارد آورد که تا به طرف بینیاش رسید و طرف دیگرش را قطع کرد. پس مردم دست به شمشیرهایشان برده و او را قطعه قطعه کردند و خداوند روح او را در آتش قرار داد که چه بد آرامگاهی است. آن گاه جنازه او را جمع کرده و از مسجد بیرون بردند و هیزم جمع کرده و در آتش سوزاندند. هم چنین گفته شده است که: او را در حفره ای انداخته و آن را با خاک پر کردند در حالی که او مانند سگ ها و تا روز قیامت پارس خواهد کرد، و نزد قطام آن ملعونه گناهکار و بی بند و بار آمده و با شمشیر او را قطعه قطعه کردند و خانه اش را چپاول نمودند آن گاه او را برداشته و به حومه کوفه برده و در آتش سوزاندند و خداوند روحش را در آتش افکند. امّا یکی از آن دو مردی که با او پیمان بسته و قرار گذاشته بود را، معاویه بن ابوسفیان در شام به قتل رساند و دیگری را نیز عمرو بن عاص در مصر کشت و آن دو مردی که با ابن ملجم در مسجد بودند و او را در کشتن علی علیه السلام یاری نمودند هم آن شب کشته شدند. خداوند آن ها را لعنت کند و با منافقان و ظالمان در جهنم محشور گرداند در حالی که با - مجرمان - گذشته در آن جاویدان باشند.

أبومخنف گفت: هنگامی که آن ها را کشتند، حسن و حسین علیهما السلام به خانه آمدند پس ام کلثوم سلام الله علیها به آن ها رو کرد و این ابیات را سرود هنگامی که خبر کشته شدن او را شنید و گفته شده آن ها برای ام هیثم دختر عریان خثعمی است. هم چنین در نقل دیگری آمده که آن را أسود دؤلی سرود:

هان ای چشم جود و بخشش کن و ما را سعادتمند گردان، آگاه باش و برای امیر مؤمنان گریه کن.

ام کلثوم از دیدگان بر او اشک می ریزد در حالی که یقین پیدا کرده است.

هان به خوارج هر جا که هستند بگو، چشم حسودان روشن نباشد.

من بر بهترین کسانی که سوار مرکب ها گشت، و با آن ها تاخت و از کاروانیان پذیرائی کرد گریه می کنم.

و بر بهترین کسانی گریه می کنم که سوار مرکب ها گشت و با آن ها تاخت و سوار کشتی ها شد.

هم چنین گریه می کنم بر بهترین کسی که کفش پوشید و پای برهنه بود و قرآن و دعا خواند.

و کسی که در گرمای ظهر تابستان روزه گرفت و شب هنگام برخاست و با الله بهترین خالق مناجات کرد.

او امامی راستگو، معصوم، پرهیزگار و فقیه است که صاحب علم و دین است.

او شجاع، دلاور، پهلوان، بزرگوار و پیش رونده به سوی شیران در لانه هایشان است.

او شجاع، سرور، شیر ژیان و کسی است که زیر بار زور نمی رود، شگفت انگیز و تنومند است.

او عمرو بن معدی کرب را اسیر کرد هنگامی که طغیان کرد و عمرو بن عبدود را به قتل رساند.

او مرحب را با شمشیر تکه تکه کرد و پیشانی ذوالخمار را به خاک مالید.

او در بستر خوابید و جان برادرش را حفظ کرد و از مکر کافران ترسی به دل راه نداد.

ص: 327

او برای کسانی که از او نافرمانی می کردند دعا می کرد و واجبات را آشکار انجام می داد.

تمام فضائل و خوبی ها و دوستی رسول پروردگار جهانیان در او است.

ابوالحسن بعد از پیامبر که جانم فدای او باد، درگذشت و او بهترین نیکوکاران بود.

هنگامی که چهره پدر حسین را دیدم مانند ماه کامل بود که بر بینندگان جلوه می کرد.

ما قبل از اینکه کشته شود در خوبی و خیر بودیم و صاحب و دوست رسول خدا صلی الله علیه و آله را در بین خودمان می دیدیم.

او حق را برپا می کرد و در آن شک نمی کرد و خسته نمی شد دستان سارقان را قطع می نمود.

او علم را در نزد خودش کتمان نمی کرد و از ستمگران آفریده نشده است.

آیا شما در ماه حرام ما را داغدار بهترین همه مخلوقات خداوند کردید؟

کسی که بعد از پیامبر و بهترین کسان و نیکوکاران است علی علیه السلام است.

اگر از ما خواسته می شد که اموالمان را در راه او ببخشیم ما آن را همراه فرزندان به او عطا می کردیم.

گویی مردم هنگامی که علی را از دست دادند شتر مرغانی بودند که سال ها در کشور حیران بودند.

به خدا سوگند من علی و نماز نیکویش را در بین نمازگزاران و رکوع کنندگان فراموش نمی کنم.

قریش در هر جا که بود دانست که تو بهترین آن ها در تبار و دین هستی.

آگاه باش و به معاویه بن حرب بگو که چشمان سرزنش کنندگان روشن نگردد.

به کسانی که ما را سرزنش می کنند بگو: دست نگهدارید به زودی سرزنش کنندگان همان گونه ما دچار رنج و عذاب شدیم، گرفتار خواهند گشت.

ص: 328

شما بهترین کسی را به قتل رساندید که سوار بر مرکب ها گشت و آن ها را رام کرد و سوار کشتی ها شد.

هان به معاویه بن حرب بگو که بقیه خلفا از ما خواهند بود.

راوی گفت: همه کسانی که در مسجد بودند و همه حاضران از دوست و دشمن صدای گریه و ناله سر دادند و من هیچگاه تا آن روز این همه مرد و زن گریان را ندیده بودم.

می گویم: البرسی در مشارق الانوار از محدثان کوفی نقل کرده است هنگامی که حسن و حسین علیهما السلام امیر المؤمنین علیه السلام را روی تابوت به مکان چاه که در آن اختلاف است، در نجف کوفه حمل کردند، سوارکاری را دیدند که بوی مشک از او پخش می شد. او به آن دو سلام کرد و به حسن علیه السلام گفت: آیا تو حسن بن علی، شیرخورده وحی و قرآن و از شیر گرفته شده علم و شرف جلیل، جانشین امیر مؤمنین علیه السلام و سید وصیین هستی؟ حسن علیه السلام فرمود: بله او گفت: آیا این نیز حسین بن أمیر المؤمنین و سید اوصیاء، نوه رحمت و شیرخورده عصمت و پرورش یافته حکمت و پدر امت است؟ فرمود: بله، گفت: او را به من بدهید و در پناه خدا به راه بیفتید. حسن علیه السلام به او فرمود: ایشان به ما وصیت کردند که او را جز به جبرئیل یا خضر علیه السلام تحویل ندهیم، پس تو کدام یکی از آن ها هستی؟ آن گاه نقاب از صورت کنار زد، او امیر المؤمنین علیه السلام بود. آنگاه به حسن علیه السلام فرمود: ای حسن کسی نمی میرد مگر اینکه او آن کس را می بیند؛ پس چطور ممکن است که جنازه خودش را نبیند؟

امیر المؤمنین علیه السلام به حسن و حسین علیهما السلام فرمود: هنگامی که مرا در قبر گذاشتید قبل از اینکه روی من خاک بریزید دو رکعت نماز بخوانید و ببینید چه می شود. هنگامی که حضرت علیه السلام را در قبر گذاشتند آنچه را که امام فرموده بود انجام دادند و نگاه کردند و ناگهان دیدند که قبر با جامهای از ابریشم ظریف پوشیده شده است. آن گاه حسن علیه السلام آنچه را در زیر صورت امیر مؤمنین بود کنار زد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و آدم و ابراهیم را دید که با امیر مؤمنین علیه السلام صحبت می کردند. حسین علیه السلام نیز آنچه کنار پاهای

مبارک حضرت بود را کنار زد و حضرت زهرا و حوّا و مریم و آسیه سلام الله علیهن را دید که برای او نوحه سر می دادند و عزا می گرفتند. (1)

توضیح: این دو روایت را جز از طریق برسیّ ندیده ام، و به آنچه نقل کرده اطمینان ندارم، ولی ردشان نمی کنم، زیرا روایت های زیادی که دلالت بر ظهور آنان بعد از مرگشان در اجساد مثالیشان است وارد شده است که در کتاب المعاد و کتاب الإمامه بیان شده است.

1- ما در منبع چاپ شده به آن دو دست نیافتیم.

باب صد و بیست و هشتم : آنچه بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام رخ داد و احوال قاتل ایشان لعنه الله

روایات:

1. قرب الاسناد: امام صادق از پدرش نقل فرمود: پدرم برایم نقل فرمود: حسن علیه السلام نزد ابن ملجم آمد و خواست تا گردن او را بزند. ابن ملجم گفت: با خداوند عهد بسته بودم که پدرت را بکشم و موفق شدم پس اگر خواستی مرا بکش و اگر خواستی ببخش، اگر مرا ببخشی نزد معاویه رفته و او را می کشم و تو را از دست او راحت می کنم. حسن علیه السلام فرمود: نه، من تو را به سرعت به آتش دوزخ می فرستم آن گاه جلو آمده و گردنش را زد. (1)

2. قصص الانبیاء: امام صادق علیه السلام فرمود: هشام بن عبدالملک از پدرم علیه السلام سؤال کرد و گفت: مرا از شبی که علی بن ابی طالب علیه السلام در آن کشته شد با خبر کن و بگو کسی که دور از شهر بود به چه چیز استدلال کرد و در آن چه نشانهای برای مردم بود؟ و بگو که آیا برای دیگران در آن عبرتی بود؟ پدرم به او فرمود: شبی که علی علیه السلام در آن کشته شد، هر سنگی که در روی زمین بلند شد زیر آن خون تازه ای تا طلوع صبح جاری شد. شبی که هارون برادر موسی علیه السلام مفقود شد و شبی که یوشع بن نون کشته شد نیز این چنین بود، همین طور بود آن شبی که عیسی بن مریم علیه السلام عروج کرد و شبی که حسین علیه السلام در آن کشته شد.(2)

1- . قرب الاسناد: 67
2- . نسخه خطی است.

می گویم: ما با اسناد دیگری آن را در باب آنچه بعد از شهادت حسین علیه السلام اتفاق افتاد بیان کرده ایم.

3. قصص الانبیاء: امام باقر علیه السلام فرمود: پی کننده شتر صالح أزرق و قاتل علی علیه السلام هر دو پسران زنان بدکاره بودند. مراد می گفت: ما در بین خودمان برای او پدر و نسبی نمی شناسیم و قاتل حسین بن علی علیه السلام نیز پسر زن بدکاره بود و پیامبران و فرزندان پیامبران را جز زنازادگان نکشتهاند. (1)

4. اکمال الدین: در روز شهادت امیر مؤمنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد، مردم را ترس عظیم فرا گرفت مانند روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت. در آن حال، مردی گریان و شتابان و «انّا لله و انّا الیه راجعون» گویان آمد و میگفت: امروز خلافت پیغمبر منقطع شد، تا این که بر در خانهای که امیر المؤمنین علیه السلام در آن خانه بود ایستاد و گفت: خدا رحمت کند شما را ای امیر المؤمنین تو بودی که اسلام تو از همه پیش تر بود و ایمان تو از همه خالص تر بود و ترس تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود، بیشتر از همه از حضرت رسالت محافظت کردی، ایمنترین ایشان بر اصحاب آن حضرت بودی و مناقب تو از همه بیش تر بود، سوابق تو از همه گرامی تر بود، درجه تو از همه بلندتر و قرابت تو با حضرت رسالت علیه السلام از همه بیشتر و شبیه ترین مردم بودی به آن حضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار، و منزلت تو نزد آن حضرت از همه شریف تر بود، گرامی ترین مردم نزد ایشان بودی، پس خدا تو را از اسلام و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از مسلمانان جزای خیر دهد، قوی بودی وقتی که اصحاب ایشان ضعیف شدند، مردانه به جهاد رفتی وقتی که ترسیدند، قیام به حق نمودی هنگامی که سستی ورزیدند، از طریق رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون نرفتی وقتی هر یک از اصحاب او به بدعتی رفتند، خلیفه به حق آن حضرت صلی الله علیه و آله بودی، کسی را یارای نزاع و رقابت با تو نبود علی رغم ادعای منافقان و خشم کافران و نفرت حسودان و کینه فاسقان، پس قیام به حق نمودی وقتی که دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی وقتی که

1- . نسخه خطی است.

دیگران عاجز شدند، به نور خدا قدم برداشتی هنگامی که دیگران به نادانی ایستادند و اگر متابعت تو می نمودند هدایت می یافتند، صدای تو از همه پایین تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلندتر بودی، کلام تو از همه کم تر بود، سخن تو از همه راست تر بود، رأی تو از همه بزرگ تر بود، دل تو از دل های دیگر شجاع تر بود، یقین تو از همه سخت تر بود، عمل تو از همه نیکوتر بود، به همه امور از همه کس داناتر بودی، به خدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی، از برای مؤمنان پدر مهربانی بودی در وقتی که عیال تو گردیدند، پس از دوش های ایشان بارهای گرانی را برداشتی که تاب برداشتن آن نداشتند، حفظ کردی هر چه را ضایع کردند و رعایت کردی هر چه را اهمال کردند، بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند، صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند، رسیدی وقتی ایشان عقب نشستند، از برکت تو یافتند آن چه را گمان نداشتند، بر کافران عذابی ریزنده و برای مؤمنان باران رحمت و فراوانی نعمت بودی، پس پرواز کردی به وسط بهشت و دست یافتی به ریاض جنت، پیشیگرفتنیهای ایشان را به دست آوردی، فضائل ایشان را تو بردی، تندی تو در دین خدا به کندی بدل نشد و دل تو هرگز به سوی باطل میل نکرد، بینایی و بصیرت تو ضعیف نشد و جبن و خیانت در نفس تو راه نیافت، در شدت ایمان و یقین مانند کوه بودی که بادهای تند آن را به حرکت نمی آورد و هیچ چیز آن را از آنجا بر نمی کند. تو چنان بودی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق تو فرمود: تو در بدن خود ضعیف بودی و در امر خدا قوی، متواضع بودی در نفس خود، عظیم بودی نزد خدای تعالی، کسی در تو عیبی ندید، کسی از تو بهانهای برای طعنهزدن نداشت و هیچ گویندهای نمیتوانست به تو کنایهای بزند، توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او می گرفتی، در احقاق حق، دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند، کار تو حق و مدارا و دوستی بود، گفتار تو حکم و حتم بود، امر تو بردباری بود و دوراندیشی و رأی تو علم و عزم بود، پس پرواز کردی در حالی که راه حق ظاهر بود و کارهای دشوار سامان یافت و آتش خاموش شد، دین به واسطه تو اعتدال و ایمان به تو قوت یافت و اسلام و مؤمنین به واسطه تو ثابت گردیدند، تو بسیار پیشی جستی و آن ها را که بعد از خود گذاشتی به رنج شدیدی انداختی، مصیبت تو بزرگ تر از آن است که گریه آن را جبران کند، مصیبت

تو در آسمان، بزرگ است و مصیبت تو مردم را در هم شکسته است. پس می گویم: انّا لله و انّا الیه راجعون، راضی شدیم از خدا به قضای او و تسلیم امر او شدیم. به خدا سوگند که بعد از تو مسلمانان را مصیبتی مانند مصیبت تو نخواهد رسید، برای مؤمنان کهف و پناه بودی، برای کافران درشتی و خشم، پس خدا تو را به پیامبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نساخته و پس از تو گمراه نگرداند. مردم ساکت شدند تا سخنش پایان یافت، و او می گریست و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را به گریه انداخت سپس او را جستجو کردند ولی نیافتند. (1)

کافی: مانند همین روایت آمده است.

توضیح: الارتجاج: اضطراب. استرجاع یعنی گفتن انا لله و انا الیه الراجعون. انقطعت خلافه النبوه: یعنی استیلای خلفای حق. حاط یحوطه : او را حفظ و از او دفاع کرد. «الهدل» سیره و هیأت و طریقت. سمت: هیأت نیکو. الاستکانه: خضوع و منظور در اینجا ضعف و ترس و ناتوانی است. و نهضت یعنی اقدام جهاد و یاری رسول خدا کردی. اذ همّ اصحابه: بدعتها و ارتدادهایی را که قصد کرده بودند قصد کردند. لم تنازع: نزاع در باره تو شایسته نبود زیرا موضوع روشن بود. گفته میشود: ضرع الیه: - مثلّث الراء - خاضع و خاشع و ذلیل شد. بر وزن کرم یعنی ناتوان شد و شکست خورد. تعتعه یعنی بریده سخن گفتن در اثر حصر - دشواری در بیان - یا گنگ بودن. الفوت یعنی سبقت گرفتن به چیزی. هلع: ترس و هراس. گفته آن حضرت: فطرت والله بعنانها: در میدان مسابقه عنان اسب فضیلت را گرفتی و پرواز کردی تا از ایشان سبقت گرفتی. پس ضمایر در عنانها و نطایر آن به امت یا کمالات برمیگردد. در نهجالبلاغه آمده است: «وفزت برهانها» و در کافی: «فطرت والله بغمامها و فزت بحبائها» و ممکن است پرواز به آخرت باشد. هواده: سکون و رخصت و کنار نشستن است. اقلعت یعنی از نزد ما رفت و ما را ترک کرد. نهج الطریق بر وزن منع، یعنی واضح شد و روشن ساخت. گفته آن حضرت: فجللت عن البکاء: تو اجلّ از آن هستی که گریه، حق مصیبت تو را به جا آورد و ظاهرا قائل آن خضر بوده است.

1- . اکمال الدین: 218 و 219

5. فرحه الغری: ثقفی در کتاب مقتل امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: و من از نسخه ای قدیمی که تاریخش در سال 355 است نقل می کنم که بنا بر یکی از دو قول است:عبدالله بن جعفر طیّار گفت: بگذارید تا کمی از این آتشی را که در دلم است خاموش سازم - یعنی ابن ملجم لعنه الله - پس ملعون را نزد او آوردند و او دستور داد تا یک میخ زغالی روی آتش بگذارند پس آن را چون سرمه کشید. ابن ملجم گفت: تبارک الله بر خلق کننده انسان از علق، ای برادرزاده، تو با سرمه کننده دردناکی سرمه میکشی. سپس دستور داد تا دست و پایش را قطع کنند و این چنین کردند. ملعون حرفی نزد، آن گاه دستور داد تا زبانش را ببرند او ترسید. کسی به او گفت: ای دشمن خدا چرا وقتی چشمانت با آتش سرمه شد و دست و پاهایت قطع شد نترسیدی، ولی از بریده شدن زبانت به جزع و وحشت افتادی؟ او به آن ها گفت: ای نادانان به خدا سوگند من از قطع زبانم وحشت نکردم بلکه می ترسم در این دنیا زندگی کنم و لال باشم و نتوانم ذکر خدا بگویم. هنگامی که زبانش را بریدند در آتش سوزانده شد.(1)

توضیح: جوهری گفت: الملمول میلی است که با آن سرمه می کشند و گفته کحله بملمول مض یعنی با میله سرمه داغ

6. فرحه الغری: هنگامی که ابن ملجم را نزد حسن علیه السلام آوردند، به آن حضرت گفت: می خواهم در گوش شما چیزی بگویم، حسن علیه السلام خودداری کرد و فرمود: او می خواهد گوشم را به دندان بگیرد. پس ابن ملجم گفت: به خدا سوگند اگر اجازه می داد گوش او را از بیخ می کندم. (2)

7. الخرائج و الجرائح: حسن بن محمد معروف بن رفّا گفت: من در مسجدالحرام بودم که دیدم مردم اطراف مقام ابراهیم جمع شده اند. گفتم: این چیست؟ گفتند: راهبی است که اسلام آورده است. من نزدیک او شدم و دیدم یک پیرمردی است که لباس گشاد پشمی پوشیده و کلاه پشمی بر سر دارد و اندام بزرگی دارد و روبروی مقام ابراهیم نشسته است، من شنیدم که می گفت: من در صومعه نشسته بودم

1- .فرحه الغری: 10
2- .فرحه الغری:10 - 11

که ناگهان دیدم پرندهای مانند عقاب در صخره ای کنار ساحل دریا نشست. پس قی کرد و یک چهارم انسانی را انداخت سپس پرواز کرد من آن را دنبال کردم و برگشت پس قی کرد و ربع انسانی را انداخت سپس پرواز کرد سپس آمد و ربع انسانی را قی کرد سپس پرواز کرد آمد و ربع انسانی را قی کرد دوباره پرواز کرد و آن نیمه ها به هم نزدیک شده و تبدیل به مردی شد و آن مرد ایستاد. من از او تعجب کردم، آن گاه آن پرنده فرود آمد و او را زد و ربعش را برداشته و پرواز کرد پس برگشت و ربع دیگر آن را برداشته و پرواز کرد پس دوباره آمد و ربع دیگر آن را برداشته و پرواز کرد، آخرین بار فرود آمد و ربع آخر را برداشت و پرواز کرد. من در فکر فرو رفتم و حسرت خوردم که ای کاش از او می پرسیدم که کیست؟ و شروع به جستجوی سنگ کردم تا این که آن پرنده را دیدم که آمد و ربع انسانی را قی کرد. آنگاه من در آنجا ایستادم تا این که آن پرنده ربع چهارم از آن را قی کرد و پرواز کرد و آن ها تبدیل به یک مرد شد و او بلند شده و ایستاد. من نزدیک او شدم و از او پرسیدم تو کیستی؟ او سکوت کرد، گفتم: به حق کسی که تو را آفریده بگو کیستی؟ گفت: من ابن ملجم هستم. به او گفتم: چه کار کردهای؟ گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام را کشته ام و این پرنده مأمور شده که هر روز مرا بکشد، در حالی که او با من صحبت می کرد ناگهان آن پرنده فرود آمد و ربع آن را برداشت و پرواز کرد پس من درباره علی علیه السلام از او پرسیدم او جواب داد: علی علیه السلام پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله است. آنگاه من مسلمان شدم.(1)

کشف الغمه: رفّاء از مناقب خوارزمی مانند آن را نقل کرده است.(2)

8. ارشاد: ابن ملجم نزد امیر المؤمنین آمد و از ایشان خواست تا او را ببَرد و گفت: ای امیر المؤمنین، مرا ببر. پس امام به او نگاه کرد و فرمود: آیا تو عبدالرحمن پسر ملجم مرادی هستی؟ گفت: بله، امام فرمود: ای غزوان او را بر اسب یال قرمز حمل کن. او آن را آورد و ابن ملجم سوارش شده و افسارش را گرفت، هنگامی که رفت امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

1- . الخرائج و الجرائح: 18 - 19
2- . کشف الغمه: 130

«من می خواهم او را اکرام کنم و او قصد کشتن مرا دارد، بهانه تو در این بی لطفی نسبت به کسی که دوست توست چیست؟»

گفت: هنگامی که اتفاق افتاد آنچه باید اتفاق می افتاد و علی علیه السلام ضربت خورد، ابن ملجم در حالی که از مسجد خارج شده بود دستگیر و نزد امیر المؤمنین علیه السلام آورده شد. امام به او فرمود: به خدا سوگند من آن گونه که شایسته بود با تو رفتار کردم و می دانستم که تو قاتل من هستی، امّا آن کار را کردم تا از خداوند بر علیه تو کمک بخواهم. (1)

9. مناقب ابن شهر آشوب: ابن عباس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر مؤمنی بمیرد آسمان و زمین چهل صبح بر او گریه می کنند و اگر عالمی بمیرد آن ها چهل ماه بر او می گریند و بر پیامبر چهل سال می گریند. آنگاه فرمود: ای علی تو اگر کشته شوی آسمان و زمین چهل سال بر تو می گریند. ابن عباس گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام در سرزمین کوفه به شهادت رسید و آسمان سه روز خون بارید.

ابوحمزه از امام صادق علیه السلام نقل کرد: هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام کشته شد سنگی از زمین بلند نشد مگر این که از زیرش خون تازه ای پیدا شد.

اربعین الخطیب و تاریخ النَّسَوِیّ: عبدالملک بن مروان از زهری سؤال کرد نشانه کشته شدن علی علیه السلام چه بود؟ زهری گفت: سنگی از بیت المقدس برداشته نشد مگر این که زیرش خون تازه ای بود و هنگامی که علی علیه السلام در مسجد ضربت خورد این صدا شنیده شد: « ای علی حکم مخصوص خداست نه برای تو و یارانت» هنگامی که حضرت علیه السلام وفات یافت این صدا از خانه اش شنیده شد «آیا کسی که در آتش می افتد بهتر است یا کسی که در روز قیامت نزد خداوند بیاید در حالی که در امان است؟» آنگاه هاتفی ندا برآورد: رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت و پدرتان درگذشت.

1- . ارشاد مفید: 6 - 7

اخبار الطالبیین: رومیان گروهی از مسلمانان را به اسارت گرفتند و نزد پادشاه آوردند، و او از آن ها خواست تا کفر بگویند و آن ها خودداری کردند. پس دستور داد آن ها را در روغن جوشیده بیندازند و مردی از آن ها را آزاد کرد تا اوضاعشان را خبر دهد. در حالی که او حرکت می کرد صدای سم اسبان را شنید پس ایستاد و به یارانش که در روغن انداخته شده بودند نگاه کرد، و ماجرا را از آنها پرسید و آن ها گفتند: این چنین بود؛ پس ندا دهنده ای به آسمان به شهداء خشکی و دریا ندا داد که امشب علی بن ابی طالب علیه السلام شهید شده است پس بر او نماز گزارید، ما بر او نماز خواندیم و به قتلگاه هایمان برگشتیم.

از منصور بن عمار درباره عجیب ترین چیزی که دیده است سؤال شد، او گفت: آیا این صخره را در وسط دریا می بینی؟ هر روز از این دریا پرنده ای مثل شتر مرغ بیرون آمده و بر روی آن صخره می افتد، آن گاه صاف می ایستد و یک سر و یک دست قی می کند همین طور تک تک اعضا را قی می کند تا اینکه آن ها به یکدیگر می پیوندند و تبدیل به انسانی نشسته می شود. آن گاه قصد برخاستن می کند. همین که قصد ایستادن می کند پرنده یک نوک زده و سر او را بر می دارد، و تک تک اعضای او را بر می دارد همان طور که قی کرده است. هنگامی که آن بر من طولانی گشت روزی او را صدا کردم که: وای بر تو کیستی؟ او به من رو کرد و فریادی برآمد که: او عبدالرحمن بن ملجم قاتل علی بن ابی طالب امیر مؤمنین علیه السلام است که خداوند او را به این پرنده واگذار کرده است و آن تا روز قیامت او را عذاب میکند و آورده اند که آن ها صدای پارس کردن سگ از قبر او می شنیدند.(1)

10. تفسیر فرات بن ابراهیم: سلیمان بن یسار گفت: هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام در کوفه وفات یافت من ابن عباس را دیدم که در مسجد نشسته و جامهای بر کمر و پاهایش بسته و سرش را روی زانوان و دستش را زیر گونه اش گذاشته است و می گوید: ای مردم من حرفی دارم که گوش فرا دهید. هر کس خواست ایمان بیاورد و هر کس خواست کفر بورزد، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: هنگامی که امیر مؤمنان عَلِیّ بْن أَبِی طَالِب علیه السلام از

1- . مناقب آل ابی طالب 1: 481 و 482

دنیا برود در دنیا نشانه ها و ویژگی هایی آشکار می شود که هیچ خیری در آن ها نیست. من گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله آن نشانه ها چیستند؟ آن حضرت فرمود: امانت کم می شود و خیانت زیاد می گردد طوری که مرد با زن بد کاره هم بستر می شود و دوستانش به او نگاه می کنند. به خدا سوگند دنیا بعد از او با مصیبت و بدبختی در تنگنا قرار می گیرد آگاه باشید که زمین از وجود من تهی نگشته است تا زمانی که علی علیه السلام بعد از من زنده باشد. علی بعد از من در دنیا جانشین من است، علی مانند پوستم است، علی گوشت من است و علی استخوان من است و علی همچون خون من است و علی رگ های من است، علی برادر و وصی و خلیفه من در قومم است، علی انجام دهنده وعده های من و بر آورنده دین من است، علی مرا در سختی های کارم همراهی کرد و در رکابم با گروه های کفار جنگید و در وحی شاهد و ناظرم بود و طعام نیکوکاران را با من تناول کرد و بارها جبرئیل علیه السلام او را آشکارا در طول روز با او مصافحه ملاقات کرد؛ و شهادت داد و مرا به شهادت گرفت که علی علیه السلام از پاکان و برگزیدگان است، ای مردم من شما را شاهد می گیرم تا زمانی که علی علیه السلام در نزد شماست از عِلم امرکنندهتان نپرسند و هنگامی که او را از دست دادید مصداق این آیه اتفاق می افتد: « لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَهٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَهٍ » {کسانی که از برهانی نابود شدند باید نابود گردند و کسانی که از برهانی زنده شدند باید زنده گردند} خداوند و رسولش راست گفتند.

البرسی در کتاب المشارق: امام حسن علیه السلام بعد از امیر المؤمنین علیه السلام متولی امور شد بزرگان کوفه نزد او آمدند و از او خواستند که معجزاتی به آن ها نشان دهد همچنان که امیر مؤمنین علیه السلام به آن ها نشان می داد. پس حضرت علیه السلام آن ها را به خانه آورد و پرده را کنار زده و فرمود: نگاه کنید، آن ها نگاه کرده و ناگهان امیر مؤمنین علیه السلام را دیدند که آنجا نشسته است. همگی آن ها گفتند: گواهی می دهم که تو خلیفه خدا هستی و به خدا سوگند این اسرار امیر المؤمنین علیه السلام است که ما از او می دیدیم.(1)

1- . مشارق الانوار: 110 و 111

باب صد و بیست و نهم : معجزات و کراماتی که در ضریح مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق افتاده است

1. فرحه الغری: قُطب راوندی از محمّد بن علیّ بن محسن حلبیّ از طوسی نقل کرد وآن را نقل کردم از خطّش حرف به حرف از مفید محمّد بن محمّد بن نّعمان از محمّد بن أحمد بن داود از أبی حُسین محمّد بن تمّام کوفیّ که گفت أبو الحسن علی بن حسن بن حجّاج برای ما نقل کرد: ما به همراه گروهی از شیوخ اهل کوفه در مجلس پسر عمویم ابو عبدالله محمد بن عمران بن حجّاج نشسته بودیم که عباس بن احمد عباسی نیز در بین حاضران بود. آن ها آمده بودند تا صحت و سلامتی پسر عمویم را به او تبریک بگویند چون او موقع سقوط سقیفه سرورم ابی عبدالله حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در ذیحجه سال دویست و هفتاد و سه در شرف مرگ قرار گرفت. در حالی که آن ها نشسته بودند و صحبت می کردند، اسماعیل بن عیسی عباسی در مجلس حضور یافت و آنان از صحبت کردن بازایستادند. او نشستن را طولانی کرد و هنگامی که جماعت به او نگاه کردند، اسماعیل به آن ها گفت: ای دوستان ما، خداوند شما را عزیز گرداند گویی با آمدنم صحبت و کلام شما را قطع کردم. ابو حسن علی بن یحیی سلیمانی که بزرگ آنان بود گفت: نه، ای أَبَا عَبْدِ اللَّه به خدا سوگند تو باعث چیزی نگشتی. اسماعیل به آنان گفت: ای دوستان بدانید که خداوند عزوجل درباره آنچه به شما می گویم و آنچه اعتقاد دارم از من سؤال می کند، تا به آزاد کردن کنیزان و بردگان و حبس چهارپایان قسم خورد که او جز ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمه سادات را قبول ندارد و یک به یک آن ها را شمرد و حدیث را ادامه داد. پس دوستان ما به او مطمئن شدند و از او سؤال نمودند و او از آنان پرسید. آنگاه اسماعیل به آن ها گفت: روز جمعه به همراه عمویم

داود از نماز در مسجد جامع برگشتیم هنوز به خانه نرسیده بودیم و راه بر ما خلوت شد که او به ما گفت: قبل از غروب آفتاب هر کجا که بودید پیش من بیایید و کسی از شما غیبت نکرده و جا نماند، چون آن اجتماع بنی هاشم بود. ما آخر روز پیش او رفتیم در حالی که نشسته و منتظر ما بود پس گفت: فلان کارگران را صدا کنید سپس دو مرد آمدند که ابزارشان نیز همراه آنان بود. او به ما نگاه انداخته و گفت: در فلان موقع همگی جمع شوید و جمل را نیز با خود بردارید - جمل غلام خدمتکار سیاه پوست او بود و آنقدر نیرومند و قوی بود که اگر گفته می شد تا جلوی دجله را سد ببندد توانایی آن را داشت -- و به سوی این قبر بروید که مردم نسبت به آن فریب خورده و می گویند: آن مقبره علی علیه السلام است تا آن را نبش کنید و هر آن چه را که در عمیق ترین قسمتش است را نزد من بیاورید. آنگاه ما به سوی قبر روانه شدیم و گفتیم: آنچه به شما دستور داد را انجام دهید. کنده کاران حاضر شدند در حالی که با خودشان میگفتند: «لا حول و لا قوه الّا بالله» ما در گوشهای ایستاده بودیم تا این که به اندازه پنج ذراع از آن پایین رفتند، وقتی به جای سفت رسیدند، گفتند: ما به جای سفت و سخت آن رسیدیم و توانایی کندن آن را نداریم. سپس آن سیاه پوست را وارد قبر کردند و او کلنگ را برداشت و ضربه ای زد که ما صدای شدیدی از آن در بیرون شنیدیم. آنگاه ضربه دیگری زد و ما صدای شدیدتری از آن شنیدیم. او برای بار سوم هم ضربه زد و ما صدای شدیدتری از دو بار قبلی شنیدیم. آنگاه او فریادی کشید و ما بالای سر او حاضر شده و به کسانی که همراه او بودند گفتیم که: از او بپرسید چه اتفاقی برایش افتاده است؟ او به آن ها جواب نداد و طلب کمک می کرد پس او را با طناب بستند و از قبر بیرون آوردند. ناگهان دیدیم که انگشتانش تا آرنج خونی شده است و طلب کمک می کند، او با ما حرفی نزد و جوابی نداد. پس او را سوار قاطر کرده و به سرعت برگشتیم و همچنان گوشت بازو و پهلوها و قسمت راست بدن او کنده می شد تا اینکه نزد عمویم آمدیم او گفت: چه کردید؟ گفتیم: آنچه می بینی و ماجرا را برای او تعریف کردیم. او رو به قبله کرده و از کرده اش توبه کرد و از مذهبش برگشت و تولّا و تبرّا جست و شب هنگام نزد مصعب بن جابر رفته و از او خواست تا صندوقی برای قبر بسازد و او را از ماجرا

باخبر نساخت و کسی را فرستاد تا قبر را از خاک پر کرده و صندوق را روی آن بسازد. آن غلام سیاه پوست همان موقع درگذشت. ابو حسن بن حجّاج گفت: ما این صندوق را که ماجرایش جالب بود را دیدیم قبل از آنکه حسن بن زید روی آن دیوار بسازد. این آخرین چیزی است که من از خط طوسی نقل کرد ه ام.

می گویم: با اسناد دیگری هم هست که علی بن حسین بن حجاج گفت: ما در مجلس عمویم ابوعبدالله محمد بن عمران بن حجّاج بودیم و به شکلی که ذکر کردیم سخن را تمام کرد و نگفت: «پسر عمویم» و در آن تغییری است که مهم نیست و در پایان گفت: حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام معروف به داعی خارج در طبرستان است.

می گویم: این حسن بن زید، صاحب دعوت در ری است که مرداویج او را به قتل رساند. او پادشاه کشورهای زیادی شد، فقیه صفی الدین محمد بن معد گفت: من این حدیث را به خط ابویعلی محمد بن حمزه جعفری داماد شیخ مفید و جانشین او بعد از وفاتش دیدم.

می گویم: من آن روایت را به خط ابویعلی جعفری در کتابش دیده ام همان گونه که صفی الدین نیز بیان کرده است و خود من به خط أبویعلی و در مزار ابن داود قمی دیدم که آن در نسخهای قدیمی و با نسخهای مقابله شده در نزد من است که در آن نوشته شده است: من این کتاب را که اولین کتاب زیارات از تألیفاتم و تمامی مؤلفات و روایات من است و سهو و اشتباهی در آن نیست را به محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن سمیع که خداوند او را عزیز گرداند، مجاز ساختم پس اگر دوست دارد از من روایت کند، اشکالی ندارد که بگوید: اخبرنا یا حدثنا - به ما خبر داد یا بر ما حدیث نقل نمود -، و محمد بن احمد بن داود قمی در ماه ربیع الآخر سال سیصد و شصت با حمد و شکر خداوند و درود و سلام بر پیامبرش نوشت، و این روایت با آنچه طوسی به خط خود نوشته است مطابقت دارد.

2. محمد بن علی بن دحیم شنانی گفت: من و پدرم علی بن دحیم و عمویم حسین بن دحیم در سال دویست و شصت و اندی که من کوچک بودم شب هنگام به همراه جماعتی مخفیانه به نجف برای زیارت مقبره امیر المؤمنین علیه السلام رفتیم.

در آن هنگام کنار مقبره حضرت علیه السلام سنگی سیاه بود و بنایی در اطراف آن ساخته نشده بود؛ و در راه آن به جز «قائم الغری» چیزی وجود نداشت. وقتی ما به آنجا رسیدیم، و وقتی عده ای از ما شروع به خواندن قرآن و نماز کردند و عده ای نیز به زیارت مشغول شد ناگهان شیری را دیدیم که به سوی ما می آید. هنگامی که به اندازه یک نیزه به ما نزدیک شد ما به یکدیگر گفتیم: از کنار قبر دور شوید تا ببینیم چه می کند. پس دور شدیم، پس آن کنار قبر آمده و شروع به مالیدن دستانش به قبر کرد در این هنگام یک نفر از ما رفت و آن را تماشا کرد و برگشت و ما را از ماجرا باخبر ساخت. پس ترس ما فرو ریخت و همگی به اتفاق آمدیم و دیدیم که او دستانش را روی قبر می کشد در حالی که روی آن زخم و جراحتی بود و مدتی دستش را می مالید تا این که از کنار قبر رفت و ما برگشتیم و به نماز و زیارت و خواندن قرآن مشغول شدیم.

3. از بهترین قصهها آن است که به خط پدرم قدس الله روحه بر پشت کتابی در مرقد کاظمیه خواندم که چنین است: کمال الدین شرف معالی بن غیاث قمی گفت: من به مقبره مولایمان علی بن ابی طالب علیه السلام رفتم و بعد از انجام زیارت به عرضهگاه رفتم و دعا نمودم و توسل جستم. سپس میخی از ضریح مقدس حضرت علیه السلام به قبایم گیر کرده و آن را پاره کرد. من به امیر مؤمنین علیه السلام عرضه داشتم: من عوض آن را جز از تو نمی خواهم، در کنار من مردی بود که مذهب و اعتقادش غیر از اعتقاد من بود و مسخره کنان به من گفت: او به جای آن جز قبای وردی - بغدادی - به تو نمی بخشد. ما زیارت را تمام کردیم و به حلّه آمدیم در آن هنگام جمال الدین قشتمر ناصری رحمه الله علیه برای شخصی به نام ابن مایست که می خواست او را به بغداد بفرستد قبا و کلاهی آماده ساخته بود. پس خدمتگزار همان طور که قشتمر گفته بود رفت و گفت: آن قبا را به کمال الدین قمی بدهید. او دست مرا گرفته و به خزانه وارد شد و یک قبای شاهانه وردی به من داد. من از خزانه بیرون آمده و بر قشتمر وارد شده و به او سلام دادم و دستش را بوسیدم، او به من نگاهی کرد که کراهت و ناراحتی را در چهره اش مشاهده کردم. سپس با حالتی عصبانی به خدمتگزار رو کرد و گفت: من فلانی یعنی ابن ماسیت را

خواستم؟ خدمت گزار گفت: شما گفتید: کمال الدین قمی و جماعتی که هم نشینان امیر بودند نیز شهادت دادند که او دستور داده تا آن قبا را برای کمال الدین قمی بیاورد. من گفتم: ای امیر شما این خلعت را به من ندادید بلکه امیر المؤمنین علیه السلام به من داد. سپس از من خواهش کرد تا ماجرا را برای او تعریف کنم و من هم برایش گفتم. آن گاه سجده کنان روی زمین افتاد و گفت: الحمدالله چطور آن به دست من بود و شکرگزاری کرد و گفت: تو شایسته آن هستی.

این روایت آخرین آن است که شهاب الدین آن را نقل کرده و احمد بن طاوس نوشته است. و این آخرین کلمه است که من با خط او یافتم و نقل کردم.

4. شیخ حسین بن عبدالکریم غروی گفت: مردی نابینا از اهل تکریت که در بزرگ سالی نابینا گشته بود و چشمانش از حدقه بر گونه اش بیرون زده بود برای زیارت آرامگاه امیر مؤمنین علیه السلام آمد. او بسیار به درگاه حضرت علیه السلام عرضه می کرد و ایشان را به گونه ای ناشایست خطاب می کرد. من گاهی آهنگ سرزنش او را می کردم و بار دیگر به این فکر افتادم تا او را ببخشم. از این ماجرا مدّتی گذشت. یک روز که من در خزانه را باز کردم ناگهان فریاد بلندی شنیدم و گمان کردم که از بغداد برای علوی ها گندم آمده یا کسی در ضریح حضرت علیه السلام کشته شده است. پس بیرون رفته و خبر را جویا شدم. به من گفتند: در اینجا نابینایی است که بینایی خود را باز یافته است، من آرزو کردم که مرد نابینایی باشد که من می شناختم. وقتی به ضریح مقدس رسیدم همان مرد نابینا را دیدم که چشمانش به بهترین شکل بود. پس خدا را برای آن شکر کردم؛ و پدرم چیز دیگری نیز به این روایت اضافه کرد و آن اینکه او (مرد نابینا)مانند سخن گفتن با زندگان می گفت: و چگونه شایسته است بیایم و شب کنم و کسی که جواب نمی دهدشفا دهد. از این قبیل حرفها. من از پدرم شنیدم که نقل می کرد.

5. از پدرم شنیدم که بارها از شیخ حسین بن عبدالکریم غرویّ این حکایت را نقل میکرد که من الفاظ آن را خوب نمیدانم ولی نقل به معنا از او روایت میکنم و لفظ آن را روایت شده از عمو سعید از راوی یافتم: گفت: ایلغازی امیر حله بود. روزی او لشکری را به سوی اعراب فرستاد، هنگامی آن لشکر برگشت کنار دیوار

ضریح مقدس علی علیه السلام (که بر فرود آمده ی در آن بهترین سلام و درود باد) اتراق کردند. شیخ حسین گفت: بعد از این که آن ها رفتند من به آنجایی که آن ها اتراق کرده بودند رفتم تا عرضه ای بدارم. سپس دو

مهمیز - کُلّاب -(قلّاب آهنی که اسب سوار پای خود را در آن قرار می دهد، چوبی که با آن پشت درب را می بندند، میله کج و آهنی که با آن آتش را تکان می دهند و جابه جا می کنند) سربوش را که روی شن افتاده بود دیدم و دست دراز کردم و آن ها را برداشتم و بعد از آن به شدت پشیمان شدم و با خودم گفتم: زیر دِین چیزی قرار گرفتم که در آن راحتی نیست، مدّتی گذشت و بر حسب اتفاق یک زن علوی در صحن مطهر در نزد ما درگذشت ما بر او نماز خواندیم. من به همراه آن ها به قبرستان رفتم ناگهان مردی ترک را دیدم که ایستاده است و آنجایی که من آن دو مهمیز را دیده بودم را می گردد. به همراهانم گفتم: بدانید که آن مرد ترک دنبال دو مهمیز سربوش می گردد که همراه من است و هنگامی که برای آن زن نماز خواندیم دو کلاب در خانه به چشمم خورد و آن ها را برداشتم و با دوستانم نزد آن مرد ترک رفتم و گفتم: دنبال چه چیزی می گردی؟ گفت: دو مهمیز سربوش که از یک سال پیش آن ها را گم کرده ام. گفتم سبحان الله یک سال پیش گم کرده ای و امروز دنبالشان می گردی؟ گفت: بله، بدان که من وقتی همراه لشکریان بودم و به خندق کوفه رسیدیم دو مهمیز را یاد کردیم و گفتم: ای علی آن ها در ضمانت تو می باشند چون در حرم تو هستند و مطمئنم که اتفاقی برایشان نمی افتد. پس به او گفتم: اکنون خداوند به غیر از آن دو چیزی را برای تو حفظ نکرده است و دو مهمیز را به او دادم و فکر می کنم که از زمان گم شدن آن ها یک سال می گذشت.

6. شیخ حسن بن حسین بن طحال مقدادی گفت: پدرم از جدش نقل کرد که مردی خوش چهره و با جامه های پاکیزه نزد او آمد و دو دینار به او داد و گفت: ضریح را برای من ببند و مرا رها کن. او دو دینار از او گرفت و در را بست پس خوابید و در خواب امیر المؤمنین علیه السلام را دید که به او می فرمود: آن مرد را از اینجا بیرون کن چون مسیحی است. پس علی بن طحال برخاست و طنابی را دور گردن آن مرد انداخت و به او گفت: برو بیرون مرا به دو دینار می فریبی در حالی که

مسیحی هستی؟ او گفت: من مسیحی نیستم. گفت: امیر المؤمنین علیه السلام به خوابم آمد و به من فرمود که تو نصرانی هستی و فرمود او را از نزد من بیرون کن. آن مرد گفت: دستانت را دراز کن پس من گواهی می دهم که هیچ خدایی جز الله نیست و محمد رسول و فرستاده خداوند است و علی ولی خداست. به خدا سوگند کسی از خارج شدنم از شام باخبر نشد و هیچ کس از اهل عراق مرا نشناخت. سپس اسلامش نیکو گشت.

7. عمران بن شاهین از اهل عراق از عضد الدوله سرپیچی کرد و او به سرعت او را احضار کرد. عمران از ترس او پنهانی به ضریح علی علیه السلام فرار کرد و امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که می فرماید: ای عمران فردا فنّاخسرو به اینجا می آید و کسانی را که اینجا هستند را بیرون می کنند پس تو در اینجا بایست - و به زاویه ای از زوایای ضریح اشاره کرد- که در این صورت آن ها تو را نمی بینند، آن گاه عضدالدوله وارد شده و زیارت می کند و نماز می خواند و دعا و تضرع می کند و به محمد و خاندان او قسم می خورد که تو را پیدا کند. آن گاه نزدیک او برو و به او بگو: ای پادشاه کیست این کسی که به محمد و آلش قسم خوردی تا به او دست یابی؟ پس او خواهد گفت: او کسی است که از من نافرمانی کرده و در ملک و قدرتم با من منازعه کرده است. پس بگو: پاداش کسی که او را برای تو پیدا کند، چیست؟ او خواهد گفت: اگر با اصرار از من طلب عفو کند او را می بخشم. آنگاه خود را به او معرفی کن تا آنچه را که می خواهی از او ببینی. پس همان طور شد که او گفته بود. او گفت: من عمران بن شاهین هستم، عضد الدوله گفت: چه کسی تو را اینجا نشانده است؟ او گفت: این سرورمان در خواب به من فرمود: فردا فناخسرو به اینجا می آید و خوابش را برای او تعریف کرد. عضدالدوله گفت: تو را به حقش قسم، آیا به تو گفت: فناخسرو؟ گفت: بله، به حقش قسم می خورم که این گونه گفت. عضدالدوله گفت: به خدا سوگند جز مادرم و قابله و خودم هیچ کس نمی دانست که اسم من فنا خسرو است. آن گاه خلعت وزارت را به او داد و به همراه او به کوفه آمد. عمران بن شاهین نذر کرده بود که اگر عضدالدوله او را بخشید، پا برهنه و سر برهنه به زیارت امیر مؤمنین علیه السلام برود. هنگامی که شب او را فراگرفت به

تنهایی از کوفه خارج شد و جدم علی بن طحال سرورمان امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که می فرماید: در را برای ولی من عمران بن شاهین باز کن. او در را باز کرد و دید شیخی به سوی او می آید. هنگامی که رسید به او گفت: یا مولانا، بسم الله، عمران گفت: من کیستم؟ او گفت: عمران بن شاهین. گفت: من عمران بن شاهین نیستم، علی بن طحال گفت: البته امیر مؤمنین علیه السلام به خواب من آمد و فرمود: در را به روی ولی من عمران بن شاهین باز کن. عمران به او گفت: تو را به خدا او به تو چنین گفت: گفت: بله، به حقش قسم او چنین گفت. آن گاه عمران به روی آستانه افتاد و آن را بوسید. او قایق هایی داشت که در آب برای صید ماهی کار می کردند، آن گاه به مسئول ماهی ها گفت تا شصت دینار به او بدهد.

می گویم: رواق معروف به رواقِ عمران بن شاهین در صحن شریفِ غروی و حائری (که بر شریف کننده آن دو درود و سلام باد) ساخته شده است.

داستان ابوبقاء متولی مرقد سرورمان امیر المؤمنین علیه السلام

8. در سال پانصد و یک هجری هر رطل نان در صحن شریف غروی به یک قیراط خرید و فروش می شد. چهل روز این گونه بود، تا اینکه متولیان - خادمان مرقد - به خاطر تنگدستی راه خود را گرفته و به روستاها رفتند. در بین این متولیان مردی بود که أبو بقاء بن سویقه نام داشت که صد و ده سال سن داشت و از متولیان کسی جز او باقی نمانده بود. پس اوضاع و احوال بر او دگرگون شد و همسر و دخترانش به او گفتند: هلاک شدیم، همان گونه که متولیان رفتند تو نیز برو. شاید خداوند فرجی حاصل کند. او عزم رفتن کرد، و وارد ضریح مقدس علی علیه السلام شد و زیارت کرد و نماز خواند و در کنار سر مبارک حضرت علیه السلام نشست و گفت: ای امیر مؤمنین من صد سال خدمتگزار تو بوده ام و از تو جدا نشده ام، نه حله را دیده ام و نه سکون(1)

را، گرسنگی من و فرزندانم را ضعیف و ناتوان ساخته است و من از تو جدا می شوم با اینکه دوری از تو برایم سخت است، من تو را به خدا می سپارم، و این،

1- . مکانی در کوفه

جدایی بین من و توست. آن گاه بیرون آمده و به همراه باربران - گاریچی - رهسپار شد تا از منطقه وقف و سوراء(1) بگذرد. او را وهبان سلمی و أبوکردان و گروهی از باربران همراهی کردند که شب هنگام از مرقد بیرون آمدند. به أبوهبیش رسیدند و به یکدیگر گفتند: این زمان زیادی است. پس اتراق کردند و ابوبقاء نیز اتراق کرد. او خوابید و در خواب امیرالمؤمنین علیه السلام را دید که فرمود: ای ابوبقاء آیا بعد از گذشت این همه مدّت از من جدا شدی؟ به همان جایی که بودی برگرد. او گریان از خواب بلند شد و به او گفتند: چه چیز باعث گریه تو شد؟ او خوابش را برای آن ها تعریف کرد و برگشت. هنگامی که دخترانش او را دیدند بر سرش فریاد کشیدند. او ماجرا را برای آن ها تعریف کرد و کلید ضریح را از خزانه دار ابوعبدالله بن شهریار قمی گرفت و مانند عادت معمولش نشست. سه روز آنجا ماند، در روز سوم مردی که روی شانه هایش توبره انداخته بود و مانند پیادهروندگان به مکه بود، آمد و توبره را باز کرد و لباس هایی از توبره اش درآورد و آن ها را پوشید و وارد ضریح مقدس شد و زیارت کرد و نماز خواند سپس دیناری به من داد و گفت: غذایی بیاور تا با هم بخوریم. متولی ابوالبقاء رفت و نان و شیر و خرمایی آورد. آن مرد به او گفت: این با مزاج من سازگاری ندارد، آن را برای فرزندانت ببر تا بخورند و این دینار را هم بگیر و برای ما جوجه و نانی بخر. من آن را از او گرفتم. وقت نماز ظهر و عصر، نماز خوانده و همراه آن مرد به خانه اش رفت و برای او غذا تدارک دید و خوردند. مرد دستان او را شسته و به من گفت: سنگوزنههای طلا را نزد من بیاور. متولی ابوالبقاء نزد زید بن واقصه رفت - که بر در خانه تقی بن اسامه علوی نسب شناس زرگری می کرد- و سینی را که در آن سنگوزنههای طلا و نقره بود گرفت و آن مرد تمامی وزنهها را جمع کرد و آن ها را در ترازو گذاشت حتی جوها و برنجها و دانههای شبه را نیز در ترازو قرار داد و کیسهای پر از طلا بیرون آورد و به اندازه همه وزن آنها طلا جدا کرد و آنها را در دامن متولی ریخته و برخاست و آنچه را که برایش باقی مانده بود بست و کفش خود را پوشید. متولی به او گفت: سرورم با این

1- . مکانی در قسمت پایین سوراء از شهرهای حله می باشد و سوراء شهری نزدیک حله است که رودی منسوب به آن است.

چه بکنم؟ او گفت: برای توست از جانب کسی که به تو گفت: «برگرد به همان جایی که بودی» به من گفت: «در مقابل سنگ وزنهها به او عطا کن» و تو اگر بیش از این سنگ وزنهها می آوردی آن ها را به تو می دادم. متولی بیهوش به روی او افتاد و آن مرد رفت. پس متولی - ابوالبقاء - دخترانش را شوهر داد و خانه اش را ساخت و اوضاعش سرو سامان گرفت.

داستان صحرانشین و داروغه کوفه

در سال 575 امیر مجاهدالدین سُنْقُر الأَمن کوفه را به بخش هایی تقسیم کرد و بین آن و بین بنیخفاجه حائلی قرار داد، به طوریکه هیچ کس از آنان و غیر ایشان به مرقد نمیآمد مگر اینکه طلیعهای(پیش قراول) داشت. دو سوارکار آمدند، یکی از آن دو وارد شد و دیگری پیش قراول باقی ماند. سنقر از مطلع رُهیمی خارج شد و به سمت دیوار رفت. وقتی سوارکار وی را دید ارباب خود را صدا زد: مرد عجم آمد؛ در حالیکه سوار بر اسبی است. او فرار کرد و مانع دیگری شدند که از در خارج شود و از پشت سر او رفتند. او سواره وارد شد و جلوی باب السلام الکبیر بیرونی از اسب پیاده شد. اسب رفت و داخل باب ابن عبدالحمید نقیب بن اسامه شد. صحرانشین وارد شد و مقابل ضریح شریف ایستاد. سنقر گفت: او را نزد من بیاورید. غلامان آمدند و او را از ضریح شریف جدا کردند. صحرانشین رمّانه - انار - ضریح را چسبیده بود و میگفت: ای ابوالحسن! من عربم و تو هم عربی و عادت عربها دخیل بستن است. ای ابوالحسن! من بر تو داخل شدم من دخیل تو هستم دخیل تو هستم. در حالی که آنان انگشتان او را از پنجره ی نقرهای ضریح جدا میکردند او فریاد میزد و میگفت: عهد خود را نشکن ای ابوالحسن. پس او را گرفته و بردند. پس خواست او را بکشد و فدیه او را دویست دینار و یک اسب از اسبان نر قرار داد. ابن بطن الحق پرداخت آن را به عهده گرفت و رفت تا اسب و پول را بیاورد. چون شب فرا رسید و من با پدرم محمد بن طحال در حرم شریف خوابیده بودیم ناگهان در را زدند. پدرم برخاست و در را باز کرد. ابوالبقاء بن شیرجی سوراوی بود که آن مرد صحرانشین با او بود. او لباسی قرمز به تن و عمامهای آبی بر سر داشت

و غلامی همراه او بود که حولهای کُروی روی سر داشت که آن را حمل میکرد. وقتی در گنبد شریف باز شد داخل شدند و مقابل پنجره ایستادند. او گفت: ای امیرالمؤمنین! بندهات سنقر بر تو سلام میکند و میگوید: از درگاه خدا و تو عذر میخواهم و توبه میکنم. این دخیل توست و این کفاره کاری است که انجام دادم. پدرم به او گفت: دلیل آن چیست؟ گفت: او امیرالمؤمنین را در خواب دیده که نیزهای به دست داشته و میگفته است: به خدا سوگند اگر دخیل مرا آزاد نکنی تو را بر این نیزه خواهم کشید. پس او را آزاد کرد و فرستاد و به همراه او پانزده رطل نقره بود که به چشمم آن را دیدم که به صورت زینها و کوزهها و سرپرچمها و صفحههای نقرهای بود که من سه طاس را بر مشرّف ضریح شریف صلوات الله علیه کار کردم و همچنان باقی بود تا این که در زینتی که اکنون بر آن است ریخته شد. اما بدوی ابن بطن الحق، امیرالمؤمنین را در بیابان در خواب دید که به او میفرمود: نزد سنقر برگرد؛ او صحرانشینی را که گرفته بود آزاد کرده است. پس به مرقد بازگشت و نزد اسیر آزاد شده رفت. این را در سال پانصد و هفتاد و پنج دیدم.

داستان شمشیری که از ضریح مقدس حضرت علیه السلام به سرقت رفت و بعد از مدتی پیدا شد

10. شیوخ زیدیه در سال پانصد و هشتاد و چهار هجری در ماه مبارک رمضان، هر شب از کوفه برای زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام می آمدند، در بین آنان مردی بود که نامش عباس أمعص بود. ابن طحال گفت: آن شب نوبت خدمت و کار من بود، آن ها مانند همیشه آمدند و در را زدند، من در را به روی آن ها باز کردم و در ضریح مقدس را نیز باز کردم و دیدم که دست عباس شمشیری است پس به من گفت: این شمشیر را کجا بگذارم؟ گفتم: در این گوشه بگذار. همکار خدمتگزار من پیرمرد سالخورده ای بود که بقاء بن عنقود نام داشت. من وارد شدم و شمعی را روشن کردم و چراغ ها را به حرکت درآوردم و آن ها زیارت کردند و نماز خواندند و قصد بیرون آمدن کردند. آنگاه عباس به دنبال شمشیرش گشت امّا آن را نیافت و

درباره آن از من سؤال کرد. من گفتم: سر جایش است. او گفت: آنجا نیست. پس دوباره دنبال آن را گشت ولی پیدا نکرد. رسم و عادت ما این بود که جز خدمتکاران که کشیک بودند و در حرم می ماندند کسی در آنجا نمی خوابید. هنگامی که عباس از پیدا کردن شمشیر ناامید شد وارد ضریح مقدس شد و کنار سر مبارک حضرت علیه السلام نشست و گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام من پیرو و ولی تو عباس هستم و پنجاه سال است که هر شب در ماه رجب و شعبان و رمضان برای زیارت تو می آیم و آن شمشیری که همراه داشتم را قرض گرفته بودم. به حقت سوگند اگر آن را به من بازنگردانی هرگز به زیارتت نمی آیم، و از تو جدا می شوم؛ و رفت. ابن طحّال گفت: من صبح کردم و سید نقیب، سعید شمس الدین علی بن مختار را از ماجرا باخبر ساختم. او از من ناراحت شد و گفت: آیا به شما نگفتم که به غیر از شما کسی در حرم نخوابد؟ من مختمه - قرآن - شریف را آوردم و به آن قسم خوردم که من همه جا را گشتم و حصیرها را برگرداندم و کسی را نزد خودمان نگه نداشتم؛ ولی او آن اتفاق را بزرگ شمرد و بر او سخت بود. بعد از سه روز وقتی من صدای تکبیر و لا اله الّا الله آن ها را شنیدم مانند همیشه در را به روی آن ها باز کردم و ناگهان عباس امعص را دیدم که شمشیرش را به همراه داشت و گفت: ای حسن این شمشیر را نگه دار. من گفتم: چگونه آن را پیدا کردی؟ مرا با خبر کن، گفت: من در خواب سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که نزد من آمد و گفت: ای عباس عصبانی مشو، به خانه فلان شخص پسر فلانی و انبار کاه خانه اش برو، و تو را به زندگی و حیاتم قسم می دهم که او را رسوا نکن و با کسی درباره اش صحبت نکن. من پیش شمس الدین رفتم و او را از آن باخبر ساختم، او هنگام سحر به ضریح مقدس آمده و شمشیر را از او گرفت و آن را برای او تزیین کرد و گفت: تا به من نگویی چه کسی شمشیر را برداشته بود، آن را به تو نمی دهم. عباس به او گفت: سرورم، جدت به من گفت: تو را به جان و زندگی ات قسم می دهم که او را رسوا نکن و کسی را نیز از آن باخبر نساز؛ حال من به تو بگویم؟ او شمس الدین را از سارق شمشیر باخبر نساخت و از دنیا رفت در حالی که هیچ کس نمیدانست چه کسی شمشیر را برداشته بود. این روایت را قاضی و دانشمند فاضل، مدرس، عفیف

الدین ربیع بن محمد کوفی از قاضی زاهد علی بن بدا همدانی او نیز از عباس مذکور در داستان در روز سه شنبه، پانزدهم ربیع الآخر سال 688 هجری نقل کرده است.

یک داستان جالب

11. راوی گفت: در سال 587 هجری نوبت من بود که در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام بمانم با پیرمردی به نام أبوالغنائم بن کدونا من درهای ضریح مقدس را (صلوات بر صاحب آن) بستم. ناگهان صدای یکی از درهای گنبد در گوشم افتاد و من به لرزه افتادم و برخاستم و در اول را باز کردم و به باب الوداع وارد شدم و کلیدها و قفل ها و همه درها را دیدم که چنان که باید، بسته بود. به سراغ همه درها رفتم و دیدم همه بستهاند. در دلم گفتم: اگر کسی را پیدا می کردم با او همراه می شدم. هنگامی که برگشتم و به کنار دریچه های مقدس رسیدم ناگهان مردی را بر پشت ضریح دیدم که به کمک نور چراغ ها او را تشخیص دادم. هنگامی که او را دیدم دندان هایم از ترس به هم خورد و ترس زیادی مرا فرا گرفت و زبانم در دهانم بالا رفت تا به حلقم چسبید. پس من با دو دستم ستون دریچه ها را گرفتم و شانه راستم را به پایه آن چسباندم و برای لحظاتی چیزی احساس نمی کردم که ناگهان صدای حرف زدن و قدم زدنش در صحن ضریح و حرکت دادن ختم شریف - قرآن کریم - را در گوشه ای از گنبد شنیدم. بعد از لحظاتی به خودم آمدم و آرام شدم. نگاه کردم و کسی را ندیدم و برگشتم تا بیرون بیایم که درب مقابل یعنی درب ورودی زنان را دیدم که به اندازه یک وجب باز شده است. دوباره به باب الوداع برگشتم و قفل ها و زنجیرها را باز کردم و داخل شدم و از داخل آن را قفل کردم این ها چیزهایی بود که مشاهده کردم.

داستان دیگر

12. و نیز گفت: مردی از شخصی به نام ابو جعفر کناتینی خواست تا به او چیزی بدهد. هنگامی که اصرار ورزید ابو جعفر شصت دینار آورده و به او گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام را گواه بگیر - که آن را برمی گردانی -. او نیز حضرت را

به گرفتن و تعهد برگرداندن آن گواه گرفت. هنگامی که او آن مبلغ را گرفت، سه سال گذشت و آن را برنگرداند در مرقد شخص صالحی بود که مفرّج نام داشت، او در خواب دید که گویی آن شخصی که مال را گرفته مرده است و او را طبق عادت به ضریح مقدس آوردند تا در آن جا دفن کنند. هنگامی که به درب رسیدند امیرالمؤمنین علیه السلام در آستانه ظاهر شد و فرمود: کسی در این جا وارد نشود و بر او نماز نخواند. فرزند او که یحیی نام داشت جلو آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین او پیرو و دوستدار توست. امام فرمود: راست می گویی اما او مرا به ابو جعفر کناتینی بابت مالی گواه گرفته و آن را به او برنگردانده است. مفرج صبح کرد و ما را از آن باخبر ساخت. ما هم ابوجعفر را صدا کردیم و به او گفتیم: تو چه چیز نزد فلان شخص داری؟ و به او گفتیم: وای بر تو امام را شاهد گرفتی؟ او گفت: چه کسی را شاهد گرفته ام؟ گفتیم: امیرالمؤمنین علیه السلام را. پس گریان به سجده افتاد و آن مردی را که مال را گرفته بود صدا زدیم و به او گفتیم: تو آنجا هستی و خواب را برایش تعریف کردیم. او گریه کرد و رفت و چهل دینار آورد و به ابو جعفر داد و او نیز بقیهاش را به او عطا کرد.

داستان دیگر

علی بن مظفر نجار گفت: من سهمی از یک زمین زراعتی داشتم که از من غصب شده بود. به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام آمدم در حالی که شاکی بودم و گفتم: ای امیرالمؤمنین علیه السلام اگر سهمم به من برگردانده شود با پول آن فلان مجلس را برگزار می کنم. بعد از مدتی سهم به او برگردانده شد واو در ادای نذرش غفلت کرد. پس امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که در گوشه ای از ضریح ایستاده است. حضرت دست او را گرفت و بیرون آمد تا بر باب الوداع بیرونی ایستاد و به مجلس اشاره کرد و فرمود: ای علی بن مظفر « يُوفُونَ بِالنَّذْرِ » {آن ها به نذر پایبند هستند} او به امام گفت: ای امیرالمؤمنین با کمال دوستی و کرامت ادا می کنم. پس کار برای ادای آن را آغاز کرد.

داستان دیگر

14. از یکی از افراد مورد اعتماد شنیدم که فقیهی از قاضی ابن بُدّا همدانی که زیدی و صالح و عابد بود که در رجب سال 663 هجری وفات یافت و در سهله دفن شد نقل کرد که گفت: من در شبی بارانی در مسجد کوفه بودم. پس جماعتی باب مسلم را زدند و یکی از آن ها گفت: که جنازه ای به همراه دارند. پس آن را وارد مسجد کردند و در سکویی که روبروی باب مسلم بن عقیل بود، گذاشتند. یکی از آن ها خوابید و در خواب دید که گویی شخصی به دیگری می گوید: ما به او نمی نگرینم مگر اینکه ببینیم که آیا با ما حسابی دارد یا خیر؟ پس صورت او را باز کردند و گفت: بله ما با او حساب داریم و باید به سرعت از او بگیریم قبل از این که از رصافه عبور کند که در این صورت نمی توانیم به او دسترسی پیدا کنیم. من از خواب بیدار شدم و خوابم را برای آن ها تعریف کردم و به آن ها گفتم: به سرعت او را بردارید، آن ها او را برداشتند و بلافاصله رفتند(1).

توضیح: فیروزآبادی گفت: مداس بر وزن سحاب: چیزی که به پا کرده میشود. گفت: «سکّ»: محکم کردن در با آهن. و گفت: «قعقعه»: به هم ساییده شدن دندانها به علت شدت برخورد آنها. گفته وی: «ربا لسانی»: بالا آمد.

15. فرحه الغری: سرکرده سربازان حَجّاج به گودالی در رحبه رفت و پیرمردی با سر و ریش سفید بیرون آورد و به حجاج این گونه نوشت: من گودالی کندم و پیرمردی با سر و ریش سفید بیرون آوردم. او علی بن ابی طالب علیه السلام است. حجاج جواب نامه او را این گونه داد: دروغ گفتی، آن مرد را از هر کجا بیرون آوردی به همان جا برگردان؛ چون حسن بن علی پدرش را به سمت مدینه برد.(2)

16. فرحه الغری: عبدالله بن حازم گفت: روزی برای شکار به همراه هارون الرشید از کوفه خارج شدیم و به منطقه غریین - نجف - و الثُّوَیَّه (3) رسیدیم. در آن محل آهوانی را دیدیم، بازها و سگ های شکاری را به سوی آن ها فرستادیم. مدتی

1- . فرحه الغری: 137، 177[1]

2- . فرحه الغری: 12
3- . مکانی نزدیک کوفه

در پی آنها بودند، پس آهوان در تپهای که در آنجا بود پناه گرفتند و روی آن افتادند. بازها در گوشهای فرود آمدند و سگ های شکاری از تپه بالا نرفته و برگشتند. هارون از این ماجرا در شگفت شد، آهوان از آن تپه پایین آمدند، بازها و سگ های شکاری آن ها را تعقیب کردند. آهوان دوباره به آن تپه پناهنده شدند و بازها و سگ ها دوباره برگشتند و این حادثه سه بار تکرار شد. هارون گفت: بروید و هر که را دیدید نزد من بیاورید. ما پیرمردی از طایفه اسد را پیدا کرده نزد هارون الرشید آوردیم، هارون گفت: این تپه چیست؟ پیرمرد پاسخ داد: اگر به من امان دهید شما را از آن باخبر می سازم. هارون گفت: من به خداوند قسم می خورم و تعهد میدهم که تو را آزار و اذیت نمی کنم. پیرمرد گفت: پدرم از پدرانش نقل کرده که آن ها می گفتند: این تپه مقبره شریف علی علیه السلام است که خداوند آنجا را حرم امن قرار داده است و هر کس به آنجا پناه ببرد در امان است. هارون الرشید از اسبش پیاده شد و آب خواست و وضو گرفت و در کنار آن تپه نماز خواند. صورت را به زمین گذاشت و به خاک مالید و شروع به گریه کرد.

محمد بن عائشه گفت: من این اتفاق را باور نداشتم. بعد از آن به حج رفتم و در مکه یاسر جمّال الرشید را دیدم. هنگامی که طواف می کردیم با ما می نشست. با هم صحبت کردیم تا اینکه گفت: یک شب در حالی که از مکه آمده و به کوفه رسیدیم رشید به من گفت: ای یاسر به عیسی بن جعفر بگو که سوار مرکب شود، آن دو سوار مرکب هایشان شدند و من هم همراه آن ها بودم تا این که به سوی غربیین - نجف - به راه افتادیم. وقتی رسیدیم عیسی خودش را روی زمین انداخت و خوابید. امّا رشید سوی تپهای آمد و در آن جا نماز خواند وقتی دو رکعت نماز خواند دعا نمود و گریه کرد و صورتش را به تپه مالید و گفت: ای پسر عمو به خدا سوگند من از فضل و پیشینه تو آگاهی دارم و به خدا سوگند، این مسندی که بر آن نشستهام به خاطر توست تو و تو؛ امّا فرزندانت مرا آزار می دهند و بر من می شورند. آنگاه بلند شد و نماز خواند و این حرف را تکرار کرد و دعا نمود و گریه کرد تا این که هنگام سحر فرا رسید و گفت: ای یاسر، عیسی را بلند کن. من او را بلند کردم و او گفت: ای عیسی بلند شو و در قبر پسر عمویت نماز بخوان. عیسی به او گفت: کدام یک از

عموهایم این جا هستند؟ او گفت: این مقبره علی بن ابی طالب علیه السلام است. پس وضو گرفت و نماز خواند، آن دو همچنان تا طلوع سپیده این گونه بودند. پس من گفتم: ای امیرالمؤمنین صبح تو را فرا گرفت. آنگاه ما سوار بر مرکب هایمان شده و به کوفه برگشتیم.(1)

ارشاد: مانند آن نقل شده است. (2)

17. فرحه الغری، می گویم: عبدالله بن حازم بن خزیمه گفت: برای شکار با رشید از کوفه بیرون رفتیم و به منطقه غریّین - نجف - و ثویه رسیدیم و مانند روایت قبل را بیان کرد در پایان بعد از اینکه گفت: «به کوفه برگشتیم» این را افزود: امیرالمؤمنین (هارون الرشید) به رقه رفت که من نیز همراه او بودم. بعد از یک سال و در شبی که ما در رقه بودیم او به من گفت: ای یاسر آیا شب غریّین را به یاد می آوری؟ گفتم: بله ای امیرالمؤمنین. گفت: آیا می دانی آن قبر کیست؟ گفتم: نه. گفت: مقبره علی بن ابی طالب علیه السلام. گفتم: ای امیرالمؤمنین شما با قبر او چنین می کنید و فرزندانشان را زندانی می کنید؟ گفت: وای بر تو آنان مرا آزار می دهند و مرا مجبور میکنند این کار را با آنان بکنم. ببین چند نفر از آنان در زندانند. ما تعداد آن ها را که در بغداد و رقه زندانی بودند را شمردیم پنجاه نفر بودند. سپس گفت: به هر یک از آن ها هزار درهم و سه جامه بده و همگی شان را آزاد کن. یاسر گفت: من آن را انجام دادم و نزد خدای بزرگ بیشتر از آن کار خوب نداشتم. ابن عائشه گفت: پس حدیث یاسر را که عبدالله بن جازم برای من نقل نمود تصدیق کردم.(3)

18. فرحه الغری: ابراهیم بن علی بن محمد بن بکروس دینوری در کتاب نهایه الطلب و غایه السؤل فی مناقب آل الرسول گفته است: روایات درباره مقبره امیرالمؤمنین علیه السلام مختلف است و صحیح این است که ایشان در مکان شریفی که اکنون نجف است مدفون شده اند که مردم به آنجا رفته و زیارت می کنند. نشانه ها

1- . فرحه الغری: 101 و 102
2- . ارشاد مفید: 12 و 13
3- . فرحه الغری: 102 و 103

و آثار و کراماتی که در قبر ایشان آشکار گشته است بیش از آن است که قابل شمارش باشد و مردم با وجود اختلاف مذاهب و تفاوت گفتارشان بر آن اتفاق نظر دارند. من در شب چهارشنبه سیزدهم ذی الحجه سال 597 هجری در نجف بودم. ما بعد از این که از حاجیان در نجف جدا شدیم به سمت کوفه رهسپار گشتیم. آن شب مانند روز صاف و روشن بود و یک سوم از شب نیز گذشته بود. پس نوری ظاهر شد و وارد قبر گشت(1)

و از آن اثری باقی نماند. یکی از سربازان که در کنار من حرکت می کرد نیز آن را دید، من در آن تأمل کردم و دیدم که ستونی از نور که عرضش با اندازه گیری چشم حدود یک ذراع و طولش نیز بیست ذراع(2)

بود بر روی مقبره امیرالمؤمنین است که از آسمان فرود آمد و حدود دو ساعت روی مقبره شریف حضرت علیه السلام بود و به تدریج اثر آن از روی گنبد محو می شد تا از دیدگانم پنهان شد و نور ماه به حالت اولیه خود بازگشت. من با سربازی که در کنارم بود صحبت کردم و دیدم که زبانش بند آمده است و به خود می لرزد. او پیوسته این گونه بود تا بعد از لحظاتی به خود آمد و به من گفت که او هم مانند آن را دیده است.

جامع الکتاب که خداوند به او طول عمر دهد گفت: این باب وسیعی است، اگر همه آنچه درباره آن نقل شده را بیان می کردیم به درازا میانجامید و ناتوانی از شمارش آن پیدا میشد، زیرا اختصاص به یک نفر ندارد و این چیزهای خارق العاده و شگفت انگیز پیوسته در طول زمان در ضریح امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق میافتد و هر کسی در آن پدیده ها تدبّر کند آن ها را به مشاهده و شنیدن خواهد دانست، و چه کسی به آن ها شایستهتر از حضرت علیه السلام است که آخرت را با طلاق دنیا خرید؟ خصوصیتها و ویژگی هایی که خداوند از ایشان برای ما آشکار کرده است برای کسی که بینش و درایت دارد کافی است. خداوند کسی را که قلب داشته و خواستار هدایت باشد توفیق می دهد. این پایان لفظ به لفظ سخن او بود.(3)

1- . در نسخهها چنین آمده ، اما در منبع آمده: و ماه پنهان شد و اثری از آن باقی نماند. [1]
2- . هر ذراع 50 تا 70 سانتیمتر

3- . فرحه الغرى: 110 و 111

19. عبدالرحمن بن محمد بن عتایقی که خداوند او را رحمت کناد گفت: من در کمال ادب روبروی درب حرم مقدس نشسته بودم که دو مرد آمدند که یکی از آن ها می خواست دیگری را در آنجا به سوگند خوردن وا دارد. پس به او گفت: اکنون تو حتما باید مرا قسم بدهی و تو می دانی که من مظلوم هستم و از من طلبی نداری و از روی دشمنی با من این کار را می کنی. گفت: باید این کار انجام شود. پس او گفت: پروردگارا تو را به حق صاحب این ضریح قسم می دهم که هر کسی از ما دو نفر بر دیگری دشمنی و عناد می کند بیهوش شده و بلافاصله بمیرد و او را وادار به قسم خوردن کرد. هنگامی که او قسم خورد؛ آنکه او را وادار به قسم کرده بود بیهوش افتاد.

او را به خانه بردند و بلافاصله درگذشت.

20. کشف الیقین: در حله امیری بود که روزی به صحرا رفته و بر گنبد مرقد خورشید - امیرالمؤمنین - پرنده ای دید و بازی شکاری را روانه ساخت تا آن را صید کند. آن پرنده فرار کرد و باز آن را دنبال کرد تا در خانه فقیه ابن نُما افتاد. باز آن را دنبال کرد تا بر روی آن افتاد و - در اثر آن - پاها و بال هایش روی زمین کشیده شده و شکست. یکی از پیروان امیر آمد و باز را در آن وضعیت دید و آن را برداشت و سرورش را از آن آگاه ساخت. امیر این ماجرا را بزرگ شمرد و بزرگی منزلت ضریح علی علیه السلام را دانست و شروع به گسترش و آبادی آن کرد.(1)

21. میگویم: من در برخی از مؤلفات دوستانمان یافتم که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف نماز می خواند که دو مرد که تابوت بر روی شتر داشتند آمدند و آن تابوت را زمین گذاشته و به محضر حضرت علیه السلام رسیدند و سلام کردند. امام علیه السلام فرمود: از کجا آمده اید؟ گفتند: از یمن. فرمود: این جنازه کیست؟ گفتند: ما پدر پیری داشتیم، هنگامی که در شرف مرگ قرار گرفت به ما وصیت کرد و گفت که او را آورده و در نجف دفن کنیم. ما گفتیم: پدر جان آن جا موضعی دور افتاده است و خیلی از ما دور است، برای چه می خواهید ما شما را آن جا دفن کنیم؟ او گفت: در آنجا مردی دفن خواهد شد که به اندازه قبایل ربیعه و مضر در شفاعت او در خواهند آمد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: الله اکبر الله اکبر

1- . كشف اليقين: 168

به خدا سوگند من همان مرد هستم. آن گاه حضرت علیه السلام بلند شده و بر او نماز خواند و آن دو او را دفن کردند و از همان جایی که آمده بودند برگشتند.

22. از زید نساج نقل شده که گفت: من همسایه ای داشتم که پیرمرد سالخورده ای بود که نشانه های تقوا و پاکی در آن بود. او در خانه اش مینشست و از مردم دوری میکرد و جز در روز جمعه بیرون نمی آمد. زید نساج گفت: من روز جمعه برای زیارت زین العابدین علیه السلام رفته و وارد صحنش شدم و آن پیرمرد که همسایه ام بود را دیدم که از چاه آب می کشد و می خواهد تا غسل جمعه و زیارت بکند. هنگامی که لباسش را درآورد من دیدم که در پشتش جای ضربه شدیدی است که اندازه اش بیش تر از یک وجب بود و چرک زخم از آن می ریخت. من حالم از آن به هم خورد و ناگهان متوجه من شد و مرا دید و خجالت کشید و به من گفت: آیا تو زید نساج هستی؟ گفتم: بله، به من گفت: پسرکم مرا در غسل کردن کمک کن. گفتم: نه، به خدا سوگند تو را کمک نمی کنم مگر این که ماجرای این ضربه ای که در بین دو کتفت است را به من بگویی و اینکه چه کسی تو را زده است و علتش چه بود؟ او به من گفت: ای زید به تو می گویم ولی به شرط این که آن را به کسی نگویی جز بعد از این که از دنیا رفتم. من قبول کردم پس گفت: مرا در غسلم کمک کن، چون لباس های کهنه ام را پوشیدم، ماجرا را برایت تعریف می کنم. زید گفت: من او را کمک کردم تا غسل کرد و لباسش را پوشید و زیر آفتاب نشست و من هم در کنارش نشستم و به او گفتم: خداوند تو را رحمت کند برایم تعریف کن. او به من گفت: بدان که ما ده نفر بودیم و تصمیم گرفتیم تا کار باطل انجام داده و راهزنی کنیم و مرتکب گناه بشویم. ما هر شب برای هر یک از خودمان نوبت تعیین کرده بودیم و نوبت هر کس که می شد او می رفت و برای ما غذایی کامل و شرابی ناب و غیره آماده می کرد. در شب نهم وقتی ما نزد یکی از دوستانمان شام خوردیم و شراب نوشیدیم و از هم جدا شدیم. من به خانه ام آمده و خوابیدم سپس همسرم مرا بیدار کرده و به من گفت: فردا شب نوبت توست و ما در خانه حتی یک دانه گندم نداریم. من از خواب بیدار شدم در حالی که مستی از سرم پریده بود و گفتم: چه کار کنم؟ چاره چیست؟ به کجا بروم؟ همسرم به من گفت: امشب شب جمعه

است و حرم سرورمان علی بن ابی طالب علیه السلام از زائران که برای زیارت آن حضرت می آیند خالی نمی شود تو بلند شو و برو و در راه کمین کن حتماً در آن جا شخصی را می بینی پس لباس هایش را بگیر و آن ها را بفروش و غذایی بخر تا جوانمردی ات در بین دوستانت کامل شود و پاداش کار آن ها را بدهی. من بلند شده و شمشیر و سپرم را برداشتم و به راه افتادم و در خندقی که در پشت کوفه قرار داشت کمین کردم آن شب بسیار تاریک بود و رعد و برق می زد ناگهان رعد و برقی زد و من دیدم که دو نفر از سمت کوفه می آیند. هنگامی که نزدیک شدند رعد و برق دیگری زد و دیدم که دو زن هستند، من با خودم گفتم: در چنین موقعی دو نفر زن به سویم آمدند پس خوشحال شدم و به سوی آن دو هجوم آورده و گفتم: زیورآلاتتان را به سرعت دربیاورید. آن ها درآوردند. آن گاه آسمان رعدی دیگر زد و من دیدم که یکی از آن ها پیرزنی است و دیگری دختر جوانی از زیباترین زنان است گویی که آهوی صیاد یا مروارید غوّاصی است، آنگاه شیطان مرا وسوسه کرد تا عمل زشت و قبیح با او انجام دهم. به خودم گفتم: آیا این چنین دختر جوانی که شبیه آن پیدا نمی شود و من در این جا به آن دست یافته ام را رها کنم؟ آن گاه در صدد فریبش برآمدم. پس پیرزن گفت: ای فلانی، لباس ها و زیورآلاتی که از ما گرفتی حلال تو باد، پس ما را رهایمان کن تا نزد خانواده هایمان برویم، به خدا سوگند او دختری یتیم از مادر و پدر است و من خاله او هستم و او فردا شب به خانه شوهرش خواهد رفت و او به من گفت: خاله جان من فردا شب به خانه پسر عمویم خواهم رفت، به خدا سوگند من مشتاق زیارت سرورم علی بن ابی طالب علیه السلام هستم و شاید اگر به خانه شوهرم بروم به من اجازه آمدن به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام را ندهد و من در این شب جمعه با او آمدم تا او را به زیارت مولا و سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام ببرم، پس تو را به خدا قسم می دهم که به او هتک حرمت و از او ازاله بکارت نکن و او را بین قومش رسوا مساز. من به پیرزن گفتم: از جلوی چشم من دور شو و او را زدم و شروع به گشتن دور آن دختر جوان کردم در حالی که او به پیرزن پناه می برد و غیر از شلوار چیزی در تنش نداشت. در این حالت او بند شلوارش را می جست و گره آن را محکم

می کرد. من پیرزن را از دختر جوان جدا کردم و او را روی زمین انداختم و روی سینه اش نشستم و دستانش را با یک دست گرفتم و با دست دیگر شروع به باز کردن بند شلوارش کردم در حالی که مانند ماهی که در دست صیّاد بجنبد تکان می خورد و می گفت: خدایا به تو پناه می برم، ای علی بن ابی طالب علیه السلام به تو پناه می برم، مرا از دست این ظالم رها کن. به خدا سوگند حرف او تمام نشده بود که ناگهان صدای سم اسبی را پشت سرم احساس کردم و با خودم گفتم: این یک سوار کار است و من از او قوی تر هستم؛ با توجه به این که من قوی بودم و از مردان کم و زیاد، نمی ترسیدم. هنگامی که نزدیک من می شد دیدم که پیراهنی سفید دارد و سوار اسبی سیاه و سفید است و بوی مشک و عنبر از او منتشر می شود. او به من گفت: وای بر تو آن زن را رها کن، من به او گفتم: دنبال کارت برو ؛ تو خودت نجات یافتهای و میخواهی دیگران را نجات بدهی؟ او از گفته من خشمگین شد و با سر شمشیرش به من ضربه ای کوچک زد، من بیهوش افتادم و نمی دانستم که در زمین هستم یا در جایی دیگر از آن و زبانم بند آمد و از توان افتادم امّا صدا می شنیدم و هوشیاری داشتم. او به آن دو زن گفت: بلند شوید و لباس هایتان را بپوشید و زیورآلاتتان را بردارید و دنبال کارتان بروید. پیرزن گفت: خداوند تو را رحمت کند کیستی؟ خداوند بر ما به واسطه تو منت گذاشت و من از تو می خواهم که ما را به زیارت سرور و مولایمان علی بن ابی طالب علیه السلام ببری. او لبخندی زد و به آن دو گفت: من علی بن ابی طالب هستم، به سوی اهلتان برگردید به راستی زیارت شما مورد قبول واقع شده است.

پیر زن و دختر جوان برخاستند و دستان و پاهای حضرت علیه السلام را بوسیدند و با خوشحالی و سلامت برگشتند. آن مرد گفت: من به هوش آمدم و زبانم باز شد و به او گفتم: سرورم من در نزد تو به بارگاه خداوند متعال توبه می کنم و دیگر در پیشگاه او دچار معصیت نمی شوم. حضرت علیه السلام فرمود: اگر توبه کردهای خداوند توبه ات را قبول می کند. من به او گفتم: توبه کردم، و خداوند بر گفته ام شاهد و گواه است. سپس به او گفتم: سرورم اگر مرا با این ضربه ای که به من زدی رها سازی بدون شک هلاک می شوم. او نزد من برگشت و مشتی خاک

برداشت و روی ضربه ریخت و با دست شریفش روی آن کشید پس آن با فضل الهی بهبود یافت. زید نساج گفت: من به او گفتم: چگونه بهبود یافت در حالی که هنوز چنین است؟ او به من گفت: به خدا سوگند ضربه ای وحشتناک و سنگین تر از آن بود که اکنون می بینی؛ امّا پند و موعظه ای شد برای کسانی که می شنوند و می بینند.

توضیح: قناص: صیاد. فیروزآبادی گفت: «نقف» شکستن سر از مغز است یا زدن شدیدترین ضربه یا با نیزه یا با چوب. پایان نقل قول.

میگویم: به کارگیری آن در پشت از باب توسّع و مجاز است و شاید مراد از ذبال السیف محل ذلبل است یعنی دقیق که سر آن است. در برخی نسخهها بالمثناه است که آن هم کنایه از سر است.

تکمله: بدان که بین مخالفان در مکان مقبره حضرت علیه السلام در پارهای از اوقات اختلاف بوده است؛ پس گروهی از مخالفان اعتقاد داشتند که ایشان در رحبه مسجد کوفه دفن شده است، و گفته شده: ایشان در قصر امارت مدفون است. و گفته شده: حسن علیه السلام ایشان را به مدینه برده و در بقیع دفن کرده است. برخی از جاهلان شیعه ایشان را در مرقدی در کرخ زیارت می کردند، در حالی که شیعیان اجماع دارند که ایشان در غرّی - نجف - و در مکانی که معروف نزد خاص و عام است دفن شده است، و این نزد شیعیان از متواترات است، که خلف از سلف روایت کرده تا اینکه به امامان و ائمه دین علیهم السلام رسیده است. دلیل این اختلاف مخفی کردن مقبره حضرت علیه السلام از خوارج و منافقان است و جز خاص الخاص شیعیان کسی از آن آگاهی نداشت تا اینکه امام جعفر صادق علیه السلام در زمان حکومت سفاح وارد حیره شد و آن را برای شیعیانش آشکار نمود و از آن روز تاکنون جملگی شیعیان، حضرت علیه السلام را در آن مکان زیارت می کنند. سید عبد الکریم أحمد بن طاوس کتابی در مشخص کردن مکان مقبره حضرت علیه السلام نوشت و به گفته های مخالفان پاسخ گفت و آن کتاب را فرحه الغری نامید و در آن روایت های متواتری ذکر کرد که ما آن ها را در بابهای مختلف، تقسیم و ذکر کردهایم.

عبدالحمید بن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه گفت: ابوالفرج اصفهانی به سندش از اسود کندی و اجلح نقل کرد که: علی علیه السلام شصت و چهار ساله بود و در سال چهل هجری و در شب بیست و یکم ماه رمضان وفات یافت، و پسرش حسن علیه السلام و عبدالله بن عباس ایشان را غسل دادند و در سه جامه که پیراهنی در آن نبود کفن کردند و پسرش حسن علیه السلام بر ایشان نماز خواند و پنج تکبیر بر ایشان گفت و در رحبه کنار باب های کنده هنگام نماز صبح دفن نمود. این روایت أبی مخنف بود.

أبو الفرج گفت: حسن بن علی الحلال از جدش نقل نمود که گفت: به حسین بن علی علیه السلام گفتم: امیر مؤمنین علیه السلام را کجا دفن کردید؟ ایشان فرمود: شب هنگام او را از منزلش خارج ساختیم تا از مقابل منزل اشعث عبور کردیم و از آنجا نیز به خارج از شهر در کنار غرّی - نجف - بردیم. من گفتم: فقط این روایت حقیقت دارد و باید به عمل شود. ما پیشتر گفته ایم که پسران مردم از دیگران به قبور پدرانشان آشناتر هستند، و این مقبره ای که در نجف است همانی است که فرزندان علی علیه السلام در گذشته و حال آن را زیارت می کردند و می گفتند: این مقبره پدرمان است، و کسی از شیعیان و دیگران در آن شک ندارند، یعنی پسران علی از نسل حسن و حسین و دیگران از سلاله او اعم از متقدمین و متأخرین ایشان جز همین مقبره را زیارت نکردند و بر آن توقف نکردند.

همچنین ابوالفرج از عبدالرحمن جوزی از ابوالغنائم روایت کرد که: در کوفه سیصد نفر از صحابه از دنیا رفتند و جز مقبره امیر المؤمنین علیه السلام مقبره هیچ یک از آن ها مشخص نیست و آن همان مقبرهایست که مردم هم اکنون آن را زیارت می کنند. امام جعفر صادق علیه السلام و پدرشان امام محمد باقر علیه السلام آن را زیارت کردند در حالی که آن زمان قبری آشکار نبود، بلکه حتی در آنجا برخی دیگر از بزرگان هم بودند تا اینکه محمد بن زید الداعی، حاکم دیلم، گنبدی بر آن ساخت. کلامش به پایان رسید، و به زودی تمام گفتار در این زمینه در کتاب مزار خواهد آمد.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109